اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال
مسلسل [illegible]
چهارشنبه [illegible]
[illegible]

اطلاعاتی طلایی درباره یورو 2004

هفت روز زندگی با مرد دو زنه!

راز جوان ماندن مغز

گزارشی عجیب از رفتار دیگران و واکنش شما

Give Us Your Hand
IranAir

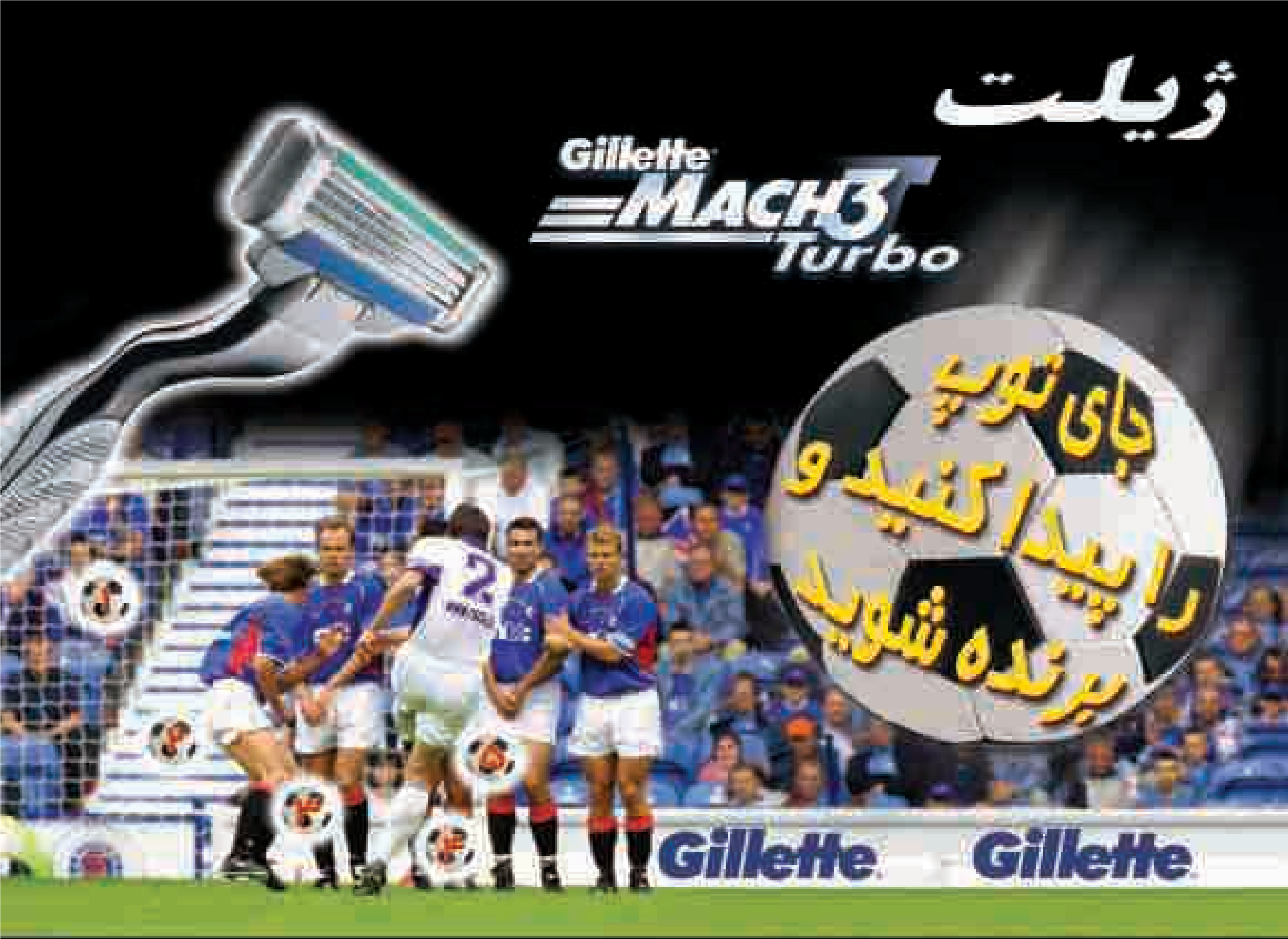
ژیلت
Gillette
MACH3
Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۵۰ دستگاه

تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۵۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه:

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی : ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

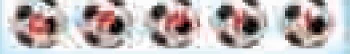

نام: ____________________

آدرس: ____________________

تلفن تماس: ____________________

فاکس: ____________________

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«زمانی برای محاکمه دیکتاتورها» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «بازار داغ متلک کی سرد می‌شود» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
با نام‌آوران امروز ایران ۱۶
بازتاب ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
دیدار با شما - مشاور حقوقی ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
رفتارها و واکنش‌ها ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
آغاز جام ملتهای اروپا ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
سرگذشت‌های واقعی ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
خواب راحت، آسایش خیال ۴۴
یک دقیقه با دنیای علم ۴۵
رمزهای زیبایی - فرم اشتراک مجله ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
علم خیاطی به روش آسان ۵۵
چه بنویسیم چگونه بنویسیم؟ ۵۵
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
ترازو - داستان جان ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۳۹ - چهارشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۸۳
۲۱ ربیع‌الثانی ۱۴۲۵ ۱۰ ژوئن ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

آب حیات یا ممات؟!

آدمی را در نظر بگیرید که چند هکتار زمین دارد و می‌خواهد در این زمین کار کشاورزی انجام بدهد. اما کشاورزی بلد نیست، یا آدم بی‌خیالی است و یا آدم ناواردی است و یا... به هرحال این آدم زمینش را در کنار رودخانه در معرض ورود آب گذاشته است. این زمین هموار هم نیست و وقتی آب، کم یا زیاد، وارد زمین می‌شود به بعضی جاها آب زیاد می‌رسد و به بعضی مناطق اصلاً آب نمی‌رسد. این بنده خدا هم خانه نشسته و مشغول قلیان کشیدن است که یک مرتبه به او خبر می‌دهند چه نشسته‌ای که یک طرف زمین تو شده استخر. او هم بلند می‌شود و چند نفر را ماءمور می‌کند سطل و اسفنج بردارند و آب را خالی کنند و دوباره می‌آید و می‌نشیند به قلیان کشیدن و خربزه خوردن. چند روزی می‌گذرد و یک مرتبه عده‌ای می‌گویند یک طرف دیگر زمینت شده صحرای عربستان و تمام خاکش درحال ترکیدن از خشکی است. دوباره نگاهی به زمینش می‌اندازد و این دفعه چند نفر را ماءمور می‌کند که سطل سطل آب از رودخانه بردارند و در آنجاها که خشک است آب خالی کنند. دوباره شروع می‌کند به قلیان کشیدن و چرت زدن تا نفر بعدی خبر دیگری برایش از جدال آب و خاک بیاورد و...

چنین آدمی حیف نان است. معلوم است که آن زمین هم چه سرنوشتی پیدا می‌کند. هم آب حرام می‌شود و هم زمین.

ماجرای سرمایه در کشور هم درست همین حکایت آب و خاک را دارد. آب مایه حیات است و سرمایه هم برای کشور و توسعه و رشد همین حالت را دارد. اگر آن آقا به جای قلیان کشیدن و مرتب دستور صادر کردن و خربزه خوردن، از ابتدا زحمت می‌کشید و زمینش را صاف می‌کرد و بعد هم به درستی جویها و باریکه‌راههای صحیحی برای هدایت آب و تقسیم درست آب زمین مهندسی می‌کرد و می‌ساخت، هیچگاه آب مایه خرابی نمی‌شد بلکه مایه حیات و احیای زمین می‌شد. در حوزه اقتصاد اگر سرمایه در کشور در زمین هموار شده اقتصاد به جریان می‌افتاد و باریکه‌راههای مناسب و مطمئنی برای توزیع و تقسیم داشت چنین ویرانیهایی را باعث نمی‌شد.

پول و سرمایه در اقتصاد قضا و قدری و بلیط بخت‌آزمایی موجود در کشور بسیار بدتر از آب رودخانه در زمین ناهموار خرابی می‌آورد. در اقتصادی که همه مقررات آن را حوادث و قضا و قدر معین کنند و در آن بشود یکشبه میلیونر شد و یا یکشبه به خاک سیاه نشست هیچ امنیتی وجود نخواهد داشت و قاعدتاً انتظار هیچ توسعه و رشدی را نیز نمی‌توان از چنین اقتصادی داشت.

علت اینکه سرمایه‌ها به دنبال راه فرار می‌گردند این است که سرمایه می‌بیند که در یک اقتصاد بی‌برنامه تلف می‌شود و لذا به خاطر جلوگیری از تلف شدن به دنبال یک مسیر مطمئن می‌گردد.

زمین هموار، کانالهای درست و صحیح و منطقی هدایت شده و مدیریت صحیح مزرعه‌دار. نکته مهم دیگر این است که عدم امنیت سرمایه و سرمایه‌گذاری در کشور فقط به اقتصاد لطمه نمی‌زند، بلکه به همه چیز لطمه می‌زند. از جمله به اخلاق و فرهنگ و مدارای جامعه. به یک مثال ساده توجه کنید.

وقتی شما با مطلع شدن از پولدار شدن همکار و یا همسایه‌تان به خاطر مثلاً فروش چند قطعه زمین در فلان منطقه کشور و برای اینکه نمی‌خواهید آینده مزخرفی داشته باشید با قرض و قوله پولی جمع می‌کنید و در همان حوالی قطعه زمینی می‌خرید تا مثلاً

نامه های بدون واسطه

یک سئوال از سردار قالی‌باف

جناب سردار قالی‌باف بنده پنجشنبه هفته گذشته وقتی از مراسم سالگرد ارتحال حضرت امام(ره) به خانه بازمی‌گشتم با صحنه عجیبی روبرو شدم که اطمینان دارم اگر حضرتعالی از جزئیات آن باخبر شوید به سادگی از کنارش نخواهید گذشت.

جناب آقای قالی‌باف! آن شب در میدان پاستور، حوالی ساعت ۲۳ و ۳۰ دقیقه وقتی راکبان یک ماشین الگانس نیروی انتظامی موفق شدند با کمک یک نیروی موتورسوار پلیس، موتورسوار و راکبی را که گویا به فرمان توقف نیروی انتظامی بی‌توجهی کرده بود، به زمین بزنند آنچنان برخوردی با این دو جوان کردند که مشابه آن را بنده تابحال ندیده بودم! چرا که به محض زمین خوردن موتورسوار خاطی هر دو سرنشینان آن دستهای خود را به نشانه تسلیم بالا بردند ولی نیروهای مزبور بی‌توجه به این اقدام آنها پرغرور از عملیات متهورانه خود ابتدا [هر پنج نفر] با باتوم به جان این دو جوان حدوداً ۲۰ ساله افتادند و بعد از چند لحظه وقتی دیدند این نوع برخورد آنها را راضی نمی‌کند بی‌توجه به نگاه کنجکاوانه مردم باتوم‌ها را به کنار گذاشتند و این بار با مشت و لگد به جان این دو جوان افتادند.

جالب اینکه آنها تنها موقعی دست از این اقدام خشن خود برداشتند که تازه به خود آمده و دریافته بودند که تعداد زیادی از مردم آنها را دوره کرده‌اند و احتمال درگیری وجود دارد.

جناب آقای قالی‌باف! حال سئوال بنده این است که حتی اگر این دو جوان (که قطعاً جرمی هم داشته‌اند) از پای چوبه دار فرار کرده باشند آیا قانون این اجازه را به نیروهای پلیس می‌دهد که با مشت و لگد به صورت مجرم بکوبند؟

اگر پاسخ شما منفی است که مطمئن هستم این چنین خواهد بود، بنده و بسیاری از مردمی که آن شب این صحنه را دیدند و ذهنیتی بد از نیروی پلیس در ذهنشان باقی ماند، چشم‌انتظار برخورد قاطع حضرتعالی با حوادثی از این دست هستیم. چون می‌دانیم که شما و بسیاری از پرسنل سخت‌کوش نیروی انتظامی تا به امروز چه تلاش خستگی‌ناپذیری را برای برقراری نظم و ارائه تصویر روشن و مناسبی از پلیس به خرج داده و می‌دهید.

من نمی‌دانم که آن دو موتورسوار چه جرمی داشته‌اند، شاید بعد از آگاهی از کاری که آنان کرده بودند، بسیاری از مردم اوج تنفرشان را هم نسبت به آنان نشان بدهند اما درهرحال با توجه به عدم اطلاع

پولتان چند برابر شود و یک‌مرتبه متوجه می‌شوید که قیمت زمینهای فلان منطقه به خاطر فلان حادثه حسابی کاهش پیدا کرده و شما نه تنها پولدار نشده‌اید بلکه حسابی بدهکاری بالا آورده‌اید، دچار هزار دغدغه می‌شوید و حتی زندگی خانوادگی شما هم دچار مخاطره می‌شود. ضمناً نمی‌شود همه مردم را سرزنش کرد که چرا دست به چنین ریسکهایی می‌زنند.

برای اینکه هیچکس از حمایت‌های بیمه‌ای و اجتماعی مطمئنی برخوردار نیست تا اعصاب آرامی در آینده داشته باشد. او هم نگران زمان بازنشستگی و نگران دوا و درمان و هزینه‌های کمرشکن درمانی و بیمارستانی در این نظام درمانی پولکی کشور است. او هم نگران ازدواج و مسکن و کار فرزندان بالغ خود است که به امان خدا رها شده‌اند و هیچکس متولّی اشتغال آنان نیست و به همین خاطر خود را به هر دری می‌زند تا آینده بهتری داشته باشد و البته این حق طبیعی هر انسانی است که آینده‌نگری کند منتهی هیچ مرکز مطمئنی را برای سرمایه‌گذاری نمی‌شناسد.

در همه جای دنیا سرمایه‌گذاری در بورس چنین امکانی را به افراد می‌دهد ضمن اینکه در همه جای دنیا تورّم کنترل شده است و نظام بیمه‌های اجتماعی و درمان هم صاحبی دارند که تا حدی خیال شهروندان را آسوده کنند اما در اینجا اقتصاد قمار و لاتاری امان همه مردم را برده است.

مردم نمی‌دانند با چه اهرمی آینده بهتری برای خودشان دست و پا کنند لذا خود را به هر دری می‌زنند و در این قمار اقتصادی که تقریباً اکثریت مردم در آن به نوعی حضور و مشارکت دارند عده‌ای حسابی پولدار می‌شوند و عده‌ای البته بیشتر - هرچه که دارند می‌بازند.

این وظیفه دولت است که این قمارخانه را تعطیل کند و به آنها که پولی در جیب دارند بگوید به جای اینکه در قمار پولدار شوید و یا هرچه دارید ببازید بیایید پولتان را در فلان سرمایه‌گذاری تولیدی و در بازار بورس هدایت شده و سالم در امر کار و تولید فعال کنید تا هم پولتان محفوظ باشد و هم اقتصاد و تولید این کشور از آن بهره‌مند شوند و هم ثروت کشور بیشتر شود و هم شما به منافع و سود مطمئنی برسید.

اگر چنین ثبات و اطمینانی وجود داشته باشد مردم هم تکلیف خودشان را می‌دانند و همه کار خودشان را می‌کنند.

پزشک تمام فکر و ذکرش می‌شود درمان بیماران. مهندس و مدیر و وزیر و وکیل و روحانی و هنرمند و... کشور هم هر کدام کار خودشان را می‌کنند و خیلی‌ها وارد بازار مکاره تجارت و دلالی نمی‌شوند و به نوعی به قمار روی نمی‌آورند.

اگر به پرونده‌های دادگستری، دایره صدور چک بلامحل و شکایت‌های مربوط به آن، و پای درددل بسیاری از زندانیان و ورشکستگان بنشینید به بلایی که همین نابسامانی و بلاتکلیفی درحوزه اقتصاد و سرمایه‌گذاری بر سر جماعت آورده است بیشتر اشراف پیدا می‌کنید و درمی‌یابید که در همین آشفته‌بازار چه بر سر کار و تولید و تجارت و سرمایه‌گذاری آمده است.

نگارنده بارها درباره ضرورت کنترل و هدایت سرمایه صحبت کرده است. سرمایه برای اقتصاد کشور مثل آب برای کشاورزی است. این ماییم که باید آن را کنترل و هدایت کنیم و با ایجاد مسیرهای درست آن را در خدمت تولید و رشد و حیات اقتصادی کشور به کار گیریم. آیا خساراتی که تا به حال کشور و مملکت و مردم از این آشفته‌بازار و در این اقتصاد لاتاری موجود در بازار سرمایه و سرمایه‌گذاری کشور دیده‌اند کافی نیست؟

جناب آقای فتح‌الله جوادی

سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

درگذشت پسرخاله گرامیتان مرحوم عباس اسفندیاری را تسلیت عرض نموده، برای روح آن مرحوم از درگاه خداوند غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

همکاران شما در مجله اطلاعات هفتگی

مردم از نحوه جرائم ارتکابی مجرمان، آیا نیروهای پلیس نباید با خویشتنداری مراقب باشند که چنین تصویر خشنی از آنان در نزد مردم برجای نماند؟

احمد - ش - یک شهروند تهرانی

یا مهدی فاطمه(س)

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی از دیده دریا مینگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ما هم جدا
تا سحرگاهان ستاره می‌شمر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی ریز اشک
هم به مژگانت بروب آن خاک در، گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان ما
باز میسازش چو شمع از دیده‌تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده‌ای از ما ببر گفتم بچشم

فرستنده: علیرضا محمدپور - تهران

دختر و نوه‌ام کجاهستند؟

اینجانبه سیده نجیبه - ن مادری هستم که ۹ سال است که در فراق و دوری دخترم دیدهٔ گریان و منتظر دارم. ۹ سالی که برای من هر روز آن مطابق با صد سال بود. ۹ سال است که دخترم به همراه نوه‌ام توسط شوهر خودش سربه‌نیست گردیده است (لازم به ذکر است که به همراه دختر من و نوه‌ام، همسر اول و پسر دیگرش نیز سربه‌نیست گردیده‌اند. جمعاً ۴ نفر) در همین راستا طی این ۹ سال به کلیه مراجع قانونی و ذی‌صلاح مراجعه نموده ولی تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده‌ام و اکنون نیز پرونده‌ام در شعبه..... مطرح می‌باشد. لذا بدین وسیله از کلیه مراجع قانونی و دولتی و وکلایی که می‌توانند مرا در این پرونده یاری نمایند و همچنین کانونهای حمایت از حقوق خانواده و زنان و مردم خیرخواه تقاضای کمک و یاری می‌نمایم علی‌الخصوص از رهبر معظم انقلاب و ریاست محترم قوه قضائیه و مجلس و شورای مصلحت نظام تقاضای کمک و یاری دارم تا شاید پس از ۹ سال زنده و یا مرده فرزندم به من برگردد. لازم است بگویم که همسر دخترم، عبدالمجید -ا... که مسبب اصلی سربه‌نیست کردن این افراد می‌باشد آزادانه می‌گردد و با کمال بی‌شرمی زن دیگری اختیار نموده و به خوش‌گذرانی مشغول می‌باشد. در ضمن چندین بار با تلاش من عبدالمجید دستگیر شده و در هر مورد نیز با یک ترفند آزاد گردیده با تمامی این موارد دست نیاز خود را به سوی این رسانه دراز نموده‌ام تا صدایم را به گوش مسئولین و مردم برساند.

با تشکر مادر دلسوخته

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ به همه شما گرامیان.

◀**رستم کریمی - نیکشهر** نامه شما را خواندم و پیشنهادات شما را مورد رسیدگی قرار دادم. برخی از آنها تا به حال عملی شده‌اند. در نامه همراه شما عکس نبود. نمی‌دانم عکسی را که ذکر کرده‌اید تحویل چه کسی داده‌اید؟ به هرحال در نامه بعدی فتوکپی شناسنامه، عکس و کارت شناسایی قبلی را برایم بفرستید تا اقدام لازم صورت گیرد.

◀**عیسی قنبری - گرگان** بارها از خوانندگان محترم درخواست کرده‌ام که نامه‌هایشان را خوانا و روی یک طرف کاغذ بنویسند تا بشود آن را به طور دقیق خواند. من چیز زیادی از نامه شما سر درنیاوردم. درهرحال در هفته‌های آینده بخشی از نامه شما را در قسمت نامه‌های بیواسطه منتشر خواهم کرد.

◀**غلامرضا شارو - سلطان‌آباد** نامه شما در نوبت چاپ قرار گرفت.

◀**سمیه فراهنی - مشهد** نامه‌های بخش زندگی رنگین براساس نوبت مورد رسیدگی قرار می‌گیرند. دلیل ندارد ناراحت شوید. آسیاب به نوبت است. موفق باشید.

◀**نورالله خواجات - اهواز** درباره وضعیت شهر اهواز که به قول شما برخی محلات آن مثل تگزاس شده است، بهتر است برای بخش ترازو نامه بنویسید. به هرحال نبودن کار و شغل و ازدیاد جمعیت شهرها برای شهرهای بزرگ همیشه معضل می‌آفریند امیدواریم مشکلاتی را که اشاره کرده‌اید به تدریج حل شوند.

◀**دکتر طهمورث فروزین** از لطفی که نسبت به مجله خودتان ابراز داشته‌اید متشکرم. امیدوارم همکاری قدیمی بیست ساله شما با مجله تکرار شده و به صد سال برسد! خوشحال می‌شوم که خدمت شما برسم و بخصوص از خاطراتی که با مرحوم بختیاری داشته‌اید باخبر شوم. از اینکه هنوز مجله اطلاعات هفتگی را بهترین نشریه در این سطح دانسته و هنوزآن را مطالعه می‌کنید خوشحالم. سلامت و موفق باشید، به امید دیدار.

◀**دنیا - فارس** دخترم! ننوشته‌اید که مشکل شما چیست؟ به هرحال همانطور که خواسته‌اید از خوانندگان می‌خواهم که برایتان دعا کنند. به امید حل مشکل شما که نمی‌دانم چیست؟ موفق باشید.

◀**محسن ذوالفقاری - ساوه** نامه‌های جدید شما به دستم رسید. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. ان‌شاءالله به نوبت بخشهایی از نامه‌های شما در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ می‌رسند.

◀**فرزانه کبیری - قزوین** انتقاد شما را همراه با عین نامه به مسئول صفحه خواندنیهای تاریخی ارائه کردم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◀**خواهران و برادران عزیز:** والی درودی - یزد، علی شجاعی - اصفهان، محمد غلامی بیرمی - شیراز، داود خامنه‌ای - تهران، محمدرضا جامی - خواف، غفوری - تهران، حجت‌الله رضایی - بابلسر، عباس آقامحمدحسنی - رفسنجان.

عجب دارم از کسی که از خانه مرگ (قبر) می ترسد و از گناه باز نمی ایستد ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- شورای نگهبان طرح تقسیم استان خراسان را تأیید کرد.
- کروبی مشاور رهبر و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام شد.
- ذخایر ارزی ایران ۲۳ میلیارد دلار اعلام شد.
- آصفی: دلیلی برای بسته نشدن پرونده هسته‌ای ایران وجود ندارد.
- استاندار قزوین جان خود را در کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان از دست داد.
- مجلس هفتم با شعار مرگ بر آمریکا فعالیت خود را ادامه می‌دهد.
- موشک کروز هوشمند در ایران ساخته شد.
- تقاضا برای دریافت گذرنامه در سال گذشته صددرصد افزایش یافت.
- چند تن از نمایندگان مجلس هشدار دادند که ایران از NPT خارج خواهد شد.
- وزارت اطلاعات حراج دختران ایرانی در امارات را پیگیری می‌کند.
- ۱۸ فرماندار و بخشدار در ارتباط با مسأله انتخابات به دادسرا احضار شدند.
- مرتضوی: نماینده مجلس مصونیت مطلق ندارد.
- صادرات گاز ایران به هند نهایی می‌شود.
- ۲۶۵ میلیون لیتر بنزین ایران در پاکستان قاچاق می‌شود.
- جاده چالوس به مدت طولانی مسدود می‌ماند.
- گزارش البرادعی درباره ایران به شورای حکام آژانس ارائه شد.
- نخست وزیر ترکیه تیرماه به تهران می‌آید.
- مهرنوش جعفری مدیرکل مطبوعات داخلی کناره‌گیری کرد.
- روزنامه عربستانی الوطن از حضور ۱۲ ایرانی در زندان ابوغریب خبر داد.
- حکم اعدام آقاجری نقض شد.
- اژه‌ای خواستار رسیدگی به شکایت سحرخیز شد.
- پلیس عراق دفتر چلبی را در رمادی محاصره کرد.
- گروگانگیرها در عربستان ۹ گروگان را گردن زدند. در این حوادث ۲۲ نفر کشته شدند.
- ایاد علاوی نخست وزیر عراق شد.
- نظامیان روسیه از گرجستان خارج می‌شوند.
- جنگ داخلی کنگو از سر گرفته شد.
- نیروهای آمریکا در کره جنوبی کاهش می‌یابند.
- آیت‌الله سیستانی از روحانیون عراقی خواست هیچ پست دولتی نگیرند.
- چاوز همه‌پرسی در ونزوئلا را پذیرفت.
- عرفات آمادگی خود را برای ملاقات با شارون اعلام کرد.
- عربستان از افزایش تولید نفت حمایت کرد.
- انفجار بمب در کراچی به مرگ ۱۴ نمازگزار شیعه انجامید.
- آریستید رئیس جمهوری پیشین هائیتی به آفریقای جنوبی تبعید شد.
- حزب وحدت اسلامی در افغانستان فعال می‌شود.
- اردوغان: رسانه‌های جهانی باید به پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا کمک کنند.

زمانی برای محاکمه دیکتاتورها

حسن فتحی

مردم شیلی پس از کناره‌گیری **پینوشه** حاکم نظامی این کشور از قدرت در سال ۱۹۹۰ همواره آرزوی محاکمه او را به اتهام جنایاتی که در سالها حکومت مستبدانه بر کشورشان انجام داده، داشته و برای تحقق چنین روزی دقیقه‌شماری کرده‌اند، ولی بخش عمده‌ای از نظامیان شیلی و کسانی که از محاکمه و افشای جنایات دوران پینوشه هراسان هستند تمایلی به این کار نداشته و به طرق مختلف درصدد جلوگیری از این مسأله برآمده‌اند.

اگرچه مخالفان محاکمه و مجازات ژنرال پینوشه بیماری و کهولت او را مورد تأکید قرار داده‌اند تا اوضاع به نفع ژنرال باشد اما مردم معتقدند این مسائل صرفاً توجیهاتی از سوی طرفداران پینوشه است تا مانع محاکمه او شوند. در صورتی که او به زندگی عادی خود ادامه داده و همچنان فعال است. البته آنچه در ارتباط با پینوشه در شیلی روی داده و تقابل مردم با نظامیان و قشر ثروتمند را نشان می‌دهد در دیگر کشورهای آمریکای لاتین که سالها توسط ژنرالها اداره می‌شدند نیز دیده می‌شود.

آمریکای لاتین و مرکزی سالها حیات خلوت آمریکا محسوب شده و واشنگتن با کمک سازمانهای اطلاعاتی و ارتش این کشورها، کنترل اوضاع را در این مناطق در دست داشت. هدف آمریکا از این اقدامات دور کردن کشورهای رقیب از این منطقه و مهار دولتها و مردمی می‌باشد که از فقر و نداری رنج برده و دارای مشکلات اساسی معیشتی و اقتصادی می‌باشند.

اگرچه کشورهای این منطقه از وضعیت مناسب منابع کانی برخوردار بوده و از این نظر کشورهایی غنی محسوب می‌شوند اما از آنجا که توزیع ثروت و منابع به صورت یکسان صورت نگرفته شاهد دو قشر و گروه می‌باشیم. در رأس هرم اجتماعی در آمریکای لاتین ثروتمندان و اشراف قرار دارند که عمدتاً سفیدپوست یا دورگه می‌باشند و بسیاری از آنها از افراد بومی نیستند. این افراد و خانواده‌ها که دارای پیوندهای استوار و ناگسستنی با ارتش و دولت می‌باشند به دلیل وابستگی به آمریکا، متأسفانه به صورت ستون پنجم و یا عاملین آن عمل کرده‌اند و در سرکوب حرکتهای چپگرایانه و عدالت‌طلبانه نقش داشته‌اند.

دسته دوم که قاعده هرم را تشکیل داده و اکثریت را شامل می‌شوند، عمدتاً از بومی‌ها تشکیل شده و از نظر اقتصادی و معیشتی در وضعیت ناگواری قرار دارد. آنها در خدمت سرمایه‌داری بوده و قادر به تصمیم‌گیری نیستند.

تقابل این دو دسته و گروه، کشورهای آمریکای لاتین و مرکزی را عمدتاً در وضعیت نابسامانی نگه داشته و زمینه بروز حرکتهای خشونت‌آمیز را فراهم آورده است.

بررسی یک مسأله در ارتباط با کشورهای این منطقه که ارتباط مستقیمی با شکل‌گیری حکومتهای نظامی و کودتاهای مکرر ژنرالها و سرهنگها دارد حائز اهمیت می‌باشد.

کشورهای این منطقه سالها دارای ۳ وجه مشترک بوده و با این ویژگیها شناخته می‌شدند. هرچند از سالها قبل نسیم آزادی و دموکراسی در کشورهای این قاره وزیدن گرفته و گامهای متعدد و استواری هم در زمینه نهادینه کردن این مسائل برداشته شده اما هنوز هم می‌توان آثار این ۳ وجه و ویژگی را در این منطقه مشاهده کرد.

۳ ویژگی و خصوصیات مشترک کشورهای این منطقه عبارت بودند از:

۱. فقر و نداری

۲. حکومتهای نظامی و پلیسی

۳.جنبش‌های چپگرایانه که به بررسی آنها می‌پردازیم.

۱. فقر و نداری کشورهای قاره آمریکا ریشه در غارت این سرزمین‌ها توسط سرمایه‌داران شمالی آمریکا و کمپانی‌های قدرتمند آنها دارد به‌طوری که مردم این کشورها به تولیدکنندگان مواد خام برای شمالی‌ها تبدیل شده‌اند.

۲. حکومتهای نظامی و کودتاها همراه با نظامهای پلیسی سالها از ویژگیهای این منطقه بود ولی به نظر می‌رسد در سالهای گذشته این ساختار دچار تغییر شده است. به‌طوری که قدرت از نظامیان به غیرنظامیان واگذار شده و نظامیان از قدرت کنار زده شده‌اند. این تحول توانسته چهره کشورهای این منطقه را دگرگون کرده و شرایط جدیدی را حاکم نماید.

برای حکومت نظامیان و کودتاهای نظامی در این منطقه توجیه‌های بسیاری ارائه شده است تا این اقدامات موجه جلوه دهد. «**جیمس برس» می‌گوید** «اگر سیستم دیکتاتوری نباشد، آمریکای جنوبی در هرج و مرج فرو می‌رود.

در همین رابطه در مقایسه با دو بخش شمالی و جنوبی قاره آمریکا گفته می‌شود، معنی حزب و احزاب در آمریکای شمالی و جنوبی متفاوت است. در آمریکای جنوبی، حزب عبارت است از مریدانی که اطراف مردمی گرد آمده‌اند که همه چاکرانه کمر به خدمت او بسته‌اند.

با توجه به ویژگی و خصوصیات احزاب در دو بخش آمریکاست که می‌توان به دلایل سرسپردگی به نظامیان و نظامیگری و یا گرایش به دموکراسی پی برد.

> **پینوشه برای فرار از مجازات و کسب مصونیت قضایی، سناتور مادام‌العمر شد**

۳ـ آخرین مقوله در ارتباط با وضعیت کشورهای جنوب و مرکز قاره آمریکا، وجود جنبش‌های چپگرانه است. در این کشورها روزگاری شاهد فعالیت احزاب چپگرا بودیم که از نظر ایدئولوژی وابستگی به مارکسیسم داشتند. اما در برخی از کشورها مارکسیسم با تفکرات ملی و بومی عجین شده بود. که در این رابطه می‌توان به **ساندینیست‌ها** در نیکاراگوئه یا **زاپاتیست‌ها** در مکزیک اشاره کرد.

پیروزی کاسترو و یارانش در کوبا و اقدامات **چه‌گوارا** در کشورهای این منطقه نقش به‌سزایی در رشد تفکرات مارکسیستی داشت. اما سرکوب هم در آن دوران شدیدتر شده و حکومتهای نظامی با کمک آمریکا به قلع و قمع مخالفین پرداختند.

اصولاً یکی از دلایل تبدیل جنوب و مرکز قاره آمریکا به حیات خلوت واشنگتن و اعلام دکترین مونروئه رئیس جمهوری پیشین آمریکا درباره این منطقه، جلوگیری از دخالت‌های دیگران بوده است.

مونروئه رئیس جمهوری آمریکا در سال ۱۹۲۳ دکترین خود را ارائه کرد که اهداف زیر را پی می‌گرفت. این اهداف عبارت بودند از:

۱. برقراری ثبات

۲. ممانعت و جلوگیری از دست‌اندازی خارجی‌ها به منطقه.

با چنین دیدگاهی است که رژیم‌های نظامی تقویت شدند و یا نهضت‌ها و سازمانهای چپگرا شکل گرفتند که تقابل آنها منطقه را به آشوب کشید.

البته در برخی از این کشورها هنوز هم شاهد فعالیت این گروهها هستیم و یا اینکه کشورهایی وجود دارند که از این مرحله گذر کرده‌اند، اما با آثار برجای مانده از آن دست به گریبان هستند که در این رابطه می‌توان به شیلی پس از پینوشه اشاره کرد که مردم همواره به دنبال یافتن فرصتی برای محاکمه او و یا درحقیقت سیستمی می‌باشند که او از سال ۱۹۷۳ بر این کشور تحمیل کرد.

در همین رابطه زمانی که چند روز قبل یک دادگاه شیلی اعلام کرد که می‌توان از **ژنرال آگوستینو پینوشه** به خاطر موج خونین سرکوب مخالفان که در ۲ دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ راه انداخته بود، شکایت کرد، مردم خوشحال شدند.

این دادگاه در سانتیاگو مرکز شیلی با ۱۴ رأی موافق در مقابل ۹ رأی مخالف، وکلای مدافع هر دو طرف را همراه خانواده‌های قربانیان بهت‌زده کرد.

«**فرانسیسکو براوو**» وکیل مدافع خانواده قربانیان گفت:

ما از این خبر عمیقاً شگفت‌زده شدیم و در عین حال بسیار احساس غرور می‌کنیم. این حکم، اعتماد بستگان قربانیان و کل جامعه شیلی را به دادگستری کشور احیا کرد.

این حکم درحقیقت مصونیت پینوشه را سلب می‌کند و می‌تواند راه را برای تفهیم اتهامات «**جنایت علیه بشریت**» هموار سازد. در همین حال وکیل مدافع ژنرال پینوشه اعلام کرد که ممکن است از دیوان عالی فرجام بخواهد.

درحالی که دیوان عالی مکرراً اعلام کرده که پینوشه ۸۸ ساله توانایی تحمل محاکمه را به دلیل ناخوشی احوالش ندارد، اما گزارش پزشکان در سال ۲۰۰۲ در این ارتباط اظهار می‌دارد که پینوشه از نوع خفیف روانه‌پریشی رنج می‌برد و «**پیس‌میکر**» دارد. در این گزارش همچنین آمده: «او مبتلا به دیابت و آرتروز است.» اما پینوشه در نوامبر ۲۰۰۳ در مصاحبه‌ای اعلام کرد «خود را فرشته‌ای نیک‌کردار می‌داند.» او در همین مصاحبه، ظلم و جور و سرکوب مخالفین را به گردن همکاران و زیردستانش انداخت.

وکلای مدافع خانواده قربانیان معتقدند که این مصاحبه نقش به‌سزایی در متقاعد کردن قضات درباره سلامت جسمانی کافی پینوشه برای تحمل محاکمه ایفا کرده است.

«**هوگو گوتیرز**» یکی از وکلا معتقد بود «پینوشه» مصاحبه می‌کند، به رستوران می‌رود و خرید می‌کند و همچنان بر دارایی‌هایش نظارت دارد، لذا او دیوانه یا بیمار نیست.

با این حال عده‌ای معتقدند ممکن است دادگاه عالی با رأی این دادگاه مخالفت کرده و بر ناتوانی پینوشه تاءکید نماید که در آن صورت محاکمه و کشاندن او به دادگاه امکان‌پذیر نخواهد بود.

ولی در صورتی که دادگاه عالی با رأی مزبور موافقت کند ژنرال پینوشه به خاطر نقشی که در عملیات «**کندور**» برعهده داشته، محاکمه خواهد شد.

در عملیات «کندور» دولتهای نظامی چند کشور آمریکای لاتین شامل آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، پاراگوئه و اروگوئه در اقدامی هماهنگ با استفاده از منابع جاسوسی و اطلاعاتی بین‌المللی، ارتباطات و هواپیما در طول سالهای ۷۰ میلادی، مبادرت به دستگیری و سرکوب مخالفین کردند.

نگاهی به سوابق ژنرال پینوشه مؤید این مسأله است که او سعی کرد پس از کناره‌گیری از قدرت یک حاشیه امنیتی برای خود به‌وجود بیاورد زیرا این احتمال را می‌داد که شرایط اجتماعی و سیاسی شیلی دگرگون شده و عده‌ای درصدد محاکمه او برآیند. پینوشه رئیس طولانی‌ترین رژیم خودکامه تاریخ شیلی می‌باشد که در سال ۱۹۷۳ با یک کودتای خونین علیه سالوادور آلنده رئیس جمهوری چپگرای سوسیالیست این کشور قدرت را در دست گرفته و با بمباران هوایی کاخ ریاست جمهوری او و اطرافیانش را که در این کاخ مقاومت می‌کردند، قتل‌عام کند. پینوشه در طول ۱۷ سالی که با کمک ارتش بر ۱۴ میلیون شیلیایی حکومت می‌کرد، در یک جمله سیاست خود را تشریح کرده بود که «**در شیلی یک برگ هم بدون اراده و اطلاع من تکان نمی‌خورد.**»

این جمله بیانگر میزان نفوذ و اقتدار او در شیلی بود. در زمان ۱۷ سالی که پینوشه قدرت را در دست داشت، صدها مخالف اعدام شدند و هزاران نفر از فعالان سیاسی و چپگرایان زندانی شده و یا تبعید گردیدند.

در سال ۱۹۸۱ با تصویب قانون اساسی جدید، اندکی فضای سیاسی شیلی بهتر شد اما سلطه آهنین پینوشه بر این کشور همچنان ادامه داشت، ولی با افشای این مسأله که مقامات بلندپایه پلیس مخفی شیلی در قتل وزیر خارجه سوسیالیست پیشین این کشور در سال ۱۹۷۶ در واشنگتن دست داشتند، پینوشه منزوی شده و با انتقادهای جامعه بین‌المللی مواجه شد. ولی او که تصور می‌کرد می‌تواند بر مشکلات سیاسی داخلی و بین‌المللی غلبه کند آرزوی ادامه حکومت تا سال ۱۹۹۷ را در سر می‌پروراند، اما از آنجا که اوضاع درحال تغییر بوده و نیاز به اصلاحات در کشورهای این منطقه احساس می‌شد در سال ۱۹۹۰ ناگزیر به کناره‌گیری شد.

البته پینوشه در سال ۱۹۸۸ یک همه‌پرسی را برای ادامه حکومت تا سال ۱۹۹۷ برگزار کرد که نتوانست رضایت مردم را جلب کند به‌طوری که در این همه‌پرسی ۵۵ درصد رأی‌دهندگان در مخالفت با او رأی دادند. ولی با وجود اینکه پینوشه در سال ۱۹۹۰ از قدرت کناره گرفت اما تا سال ۱۹۹۷ همچنان فرماندهی نیروی زمینی شیلی را برعهده داشت. همچنین از آنجا که بیم این می‌رفت پس از کناره‌گیری از قدرت مورد بازخواست قرار بگیرد با تصویب قانونی در مجلس، عنوان سناتور مادام‌العمر گرفت تا از مصونیت قضایی استفاده کرده و از مجازات بگریزد.

در دسامبر ۱۹۸۹ «**ایلوین**» رهبر مخالفان با پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری جانشین پینوشه شد. از این زمان نسیم آزادی و دموکراسی در شیلی وزیدن گرفت. پس از او در مارس ۱۹۹۴ **ادواردو فری** رئیس جمهور شد اما از آنجا که تمایلی به برخورد با پینوشه نداشت گامی در مخالفت با او برداشته نشد. در این مدت هرگونه پیشنهاد و اظهارنظر در مورد محاکمه عاملین فجایع دهه ۱۹۷۰ شیلی با مخالفت گسترده ارتش و نظامیان روبرو شد.

مشکل اصلی برای پینوشه زمانی به وجود آمد که در سال ۱۹۹۸ که برای معاینه پزشکی به لندن رفته بود به حکم یک قاضی اسپانیایی تحت بازداشت قرار گرفت، ولی درنهایت با اعلام این مسأله که بیمار بوده و قادر به حضور در دادگاه نیست از محاکمه گریخت. دادگاه استیناف سانتیاگو ۴ سال قبل مصونیت پارلمانی پینوشه را لغو کرد، درحالی که همواره با نفوذی که در ارتش داشت سعی می‌کرد از محاکمه بگریزد. به همین دلیل معمولاً دادگاه عالی مانع حضور او در دادگاه می‌شد، اما این بار مردم امیدوار هستند راه برای محاکمه او هموار شده و پینوشه پس از دهها سال، تقاص جنایات خود را پس بدهد. ■

خردمند با چون خودش پیوند کند
• حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

درحالی که کارشناس «روس» فاصله بین لرزه ابتدایی و زمین لرزه اصلی را ۲ تا ۵ دقیقه اعلام کرد، کارشناس «ایرانی» این فاصله را ۲ تا ۵ ثانیه می‌داند!

تب و لرز

«دو سال قبل در جلسه هیأت وزیران، توافق شد که ۱۰ میلیارد تومان، طی کوتاه‌ترین مدت، صرف مقاوم‌سازی ساختمانهای پایتخت در برابر زلزله شود و **رئیس جمهوری** نیز موافقت خود را با هزینه شدن این مبلغ اعلام کرد، ولی مجلس شورای اسلامی به بهانه اینکه این رقم بزرگ برای کاری هزینه می‌شود که یک پروژه لوکس و تزئینی است، با این امر مخالفت کرد و ماجرای آن ۱۰ میلیارد تومان به پایان رسید.»

استاندار تهران پس از گذشت یک هفته از حادثه زلزله «**بلده**» در استان مازندران و لرزش شدید پایتخت، از توافقی خبر می‌دهد که دو سال قبل انجام شده و در همان ایام هم بی‌نتیجه مانده تا نشان دهد او و رؤسایش، از دهها ماه قبل به فکر این شهر بوده‌اند و حتی حاضر شده‌اند میلیاردها تومان پول هم برای این کار هزینه کنند. اما این فقط استاندار «خوش حافظه» تهران نبود که چند روز پس از تکان محکمی که تهران و تهرانی‌ها خوردند، درباره این اتفاق اظهارنظر کرد، بلکه از عصر روز جمعه هشتم تیرماه تا امروز دهها نفر توسط رسانه‌ها احضار شده‌اند و با رضایت و یا از سر اجبار و اکراه! در این باره اظهارنظر کرده‌اند و البته رسانه‌ها هم در این باره سنگ تمام گذاشتند و طی ۱۰ روزی که از این حادثه می‌گذشت ـ از آنجا که ظاهراً خودشان هم عصر روز جمعه، گرفتار یک لرزش جدی شده بودند ـ سراغ هر کس که به گمان آنها می‌توانست اظهارنظری هرچند غیرقطعی و غیررسمی در این باره بکند رفتند و چند جمله‌ای از وی هدیه گرفتند! اما برخلاف معمول که اطلاع‌رسانی و خبردهی درباره وقایع اجتماعی، هر چقدر که بیشتر و گسترده‌تر باشد، مفیدتر و سودمندتر است، این بار اما از آنجا که این اظهارنظرها و خبرها درباره پدیده‌ای بود که هنوز مجهولات بسیاری درباره آن برای انسان امروز، حل نشده باقی مانده است، به جای آنکه بر میزان اطلاع‌رسانی افزوده و از سؤالات و ابهامات و احیاناً نگرانی شنوندگان کاسته شود، تعداد سؤ‌الهای بی‌جواب و نقاط تاریک ماجرا بیشتر می‌شود.

از طرف دیگر چون این اخبار و اطلاعات با مدیریت و ساماندهی هیچ سازمان و نهاد معینی در جامعه پخش نمی‌شود، هر رسانه‌ای سعی می‌کند بلافاصله پس از به چنگ آوردن یک خبر یا فرضیه جدید، آن را به مخاطبانش منتقل کند. بارها و بارها اطلاعاتی به مردم نگران و منتظر داده می‌شود که تنها چند ساعت و یا حتی چند دقیقه بعد، خلاف آن را رسانه‌ای دیگر و از قول مسوول یا کارشناسی دیگر، نقل قول می‌کند. تا آنجا که یک کارشناس «روس»، در یک برنامه تلویزیونی از وجود ۲ تا ۵ دقیقه‌ای میان لرزش اولین زمین و زمین لرزه اصلی خبر می‌دهد و به مردم توصیه می‌کرد از این فرصت ۲ تا ۵ دقیقه‌ای برای پناه گرفتن در یک جای امن یا فاصله گرفتن از اماکن خطرناک بهره ببرند ولی تنها به فاصله چند لحظه، یک مسوول و کارشناس «ایرانی» این نظریه را چنین اصلاح می‌کرد که این فاصله، ۲ تا ۵ ثانیه است نه ۲ تا ۵ دقیقه!

حال مجسم کنید، احوال تماشاگرانی را که به امید دست یافتن به چند مطلب دقیق و قابل اتکا درباره زلزله، مقابل تلویزیون یا رادیو نشسته‌اند یا روزنامه‌ها و مجلات را در دست گرفته‌اند و در فاصله‌ای چنین اندک، اختلافاتی چنان بزرگ را به چشم می‌بینند. در چنین شرایطی طبیعی است که اولین نتیجه، ایجاد فضای بی‌اعتمادی و «**شیوع شایعه**» در شهر باشد، بویژه آنکه بعد از بروز این ناهماهنگی‌ها و ضد و نقیض‌گویی‌ها از رسانه‌های داخلی، بستر آماده‌ای در ذهن‌های نگران مردم ایجاد شده تا در این مقطع، خودشان وارد کارزار شوند و آنها که به رسانه‌های صوتی یا تصویری خارجی دسترسی داشتند، در کوتاهترین زمان، آخرین اطلاعاتی را که از زبان خارجیها شنیده بودند به دیگران انتقال دهند، اطلاعاتی که هیچ دلیلی بر قابل قبول‌تر بودن یا صحیح‌تر بودن نسبت به آنچه از رسانه‌های داخلی پخش می‌شد نداشتند، اما همان پراکنده‌گویی و بی‌هدفی اخبار داخلی باعث شده بود تا حال هرچه از رسانه‌های خارجی شنیده می‌شود، تنها به این دلیل واهی که از یک منبع خارجی گفته شده، با سرعتی فراوان، سر از کوچه پس‌کوچه‌های شهر درآورد و به عنوان «**حرف آخر**» پذیرفته شود! این فضا متأسفانه هنوز هم با گذشت بیش از ده روز از حادثه ادامه دارد و تأسف‌انگیزتر آنکه، هنوز هم معلوم نیست در رویارویی با این بلای طبیعی و برای آگاه‌سازی و کمک به مردم، چه کسی مسوول است، حرف چه کسی مستند است و کدام ارگان و نهاد باید هزینه کند؟

دریای خزر
قزوین
آمل
۶/۲ ریشتر
تهران
۴/۴ ریشتر

شاید یکی از مفیدترین اظهارنظرهایی که در این چند روزه پیرامون این حادثه شده، سؤالی است که از زبان «رئیس مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران« مطرح شد و آن اینکه: «ما برای شروع یک اقدام جدی منتظر چه چیزی یا چه حادثه‌ای هستیم؟ خرابیهای این زلزله تا چند کیلومتری تهران هم رسیده است، آیا تا این خرابیها به تهران نرسد نباید کاری کرد؟!»

به این ترتیب در این فضا از سویی اطلاعاتی برای ساماندهی رفتار مردم در هنگام بروز حادثه به آنها داده می‌شود، اما از آنجا که دقیقاً معلوم نیست مردم این اطلاعات را باید با اطمینان به کدام منبع و از کدام مرجع دریافت کنند، اطلاع‌رسانی ناقص انجام شده و ابتر می‌ماند.

از سوی دیگر برخی دستگاهها نظیر **شهرداری تهران** هزینه‌های قابل توجهی هم در راه مقابله با زلزله انجام می‌دهند. برای نمونه ۱۲۰ «سوله» در نقاط مختلف تهران درحال ساخت است تا در هنگام بروز حادثه مردم بتوانند در آنها پناه گرفته و کمک‌های اولیه را از آنها دریافت کنند، اما باز از آنجا که سازمان مرکزی رسیدگی به این حادثه معلوم نیست این اقدامها هم نمی‌تواند پشتوانه قابل اتکایی برای نگرانی مردم باشد.

درست هفت روز پس از زلزله «بلده» که بزرگی آن ۵/۵ ریشتر اعلام شد، زلزله دیگری به بزرگی ۴/۴ ریشتر در حوالی ساری رخ داد و تهران بار دیگر لرزشی احساس کرد. باید منتظر ماند و امیدوار بود تا در روزهای آینده این لرزشهای خوشبختانه خفیف، مدیران درجه اول کشور را قانع کند که با تعیین یک مرکز مسوول در این باره به هماهنگ شدن امور کمک کنند و فضای آلوده به سؤال و اضطراب را پاکیزه نماید.

غول چینی چراغ جادو

تبلیغات کمپانی بزرگ **بی.ام.و** (**B.M.W**) برای فروش خودروهای خود به ایرانیان، پس از سی سال بار دیگر از این هفته آغاز شده است و این کمپانی به عنوان اولین شرکتی که توانسته تمام شرایط وزارت بازرگانی را برای ورود خودرو به ایران کسب کند، شروع به فعالیت کرده است.

به هرحال شرکتی با حدود یک قرن سابقه در قلب اروپا، هم استانداردهای ورود خودرو را دارد و هم توان پرداخت حق گمرک ۱۵۰ درصدی، اما با همه این مقدمات، بهای هیچ‌یک از خودروهای عرضه شده در این شرکت موفق آلمانی در بازار ایران - پس از پرداخت انواع عوارض و حقوق گمرکی - کمتر از **۴۵ میلیون تومان** نیست! و به این ترتیب می‌توان حدس زد اگر شرایط همین‌گونه که هست، باقی بماند، تعداد خودروهای «بی.ام.و» جدیدی که در خیابانهای ایران به چپ و راست خواهند رفت، نمی‌تواند از تعداد انگشتان دست چند نفر بیشتر شود، اما همزمان با راه افتادن پروژه واردات خودرو، یک انجمن که ظاهراً نام دارندگان و مصرف‌کنندگان خودرو را برای خود برگزیده و به فکر منافع دارندگان خودرو است تا سازندگان آن، خبر از واردات یک خودروی ساخت کشور چین را می‌دهد که ظاهری شبیه «بنز» دارد و از همه مهمتر آنکه بهای آن برای عرضه در بازار ایران، با درنظر گرفتن حقوق گمرکی و عوارض، حتی از ارزانترین خودرو تولید داخل فعلی - یعنی سپند - هم ارزانتر است. این خودرو که در کشور چین به نام «**جیلی**» (**Geely**) شناخته شده و مدیران شرکتی که قصد وارد کردن آن را دارند وعده داده‌اند که نام «**سپهر**» را برای آن برگزیده‌اند. این محصول مانند دیگر محصولات کشور یک و نیم میلیارد نفری چین، چنان ارزان است که در صورت ورود به بازار ایران، پای بسیاری از تولیدکنندگان امروز را دربند خواهد کرد و از همین روست که وزارت صنایع، ضمن تکذیب خبر ورود این خودرو به ایران، ادعا کرد که این خودرو هیچ‌یک از مجوزهای لازم برای ورود به بازار ایران را به دست نیاورده و حتی اگر از همین امروز هم مقدمات لازم برای ورود این خودرو فراهم شود و واردکنندگان آن برای ورود آن اقدام کنند، دست‌کم دو سال زمان لازم است تا این خودرو ارزان چینی به بازار ایران برسد. آنها از این طریق خواستند هم به سازندگان فعلی خودرو در ایران دلگرمی دهند و هم مشتریان را از به چنگ آوردن یک خودرو ارزان، تا ۲-۳ سال دیگر دلسرد کنند! اما در هرحال مدیران «**انجمن دارندگان خودرو**» به شدت از استاندارد بودن این خودرو دفاع می‌کنند و معتقدند، هیچ مانعی برای ورود این خودرو چینی سه و نیم میلیون تومانی که ظاهری شبیه بنز هم دارد، در کار نیست. در این میان معلوم نیست آیا باید لبخند زد که سرانجام مصرف‌کنندگان ایرانی هم به یک خودروی ارزان قیمت دست خواهند یافت و یک غول چینی چراغ جادو، آرزوی آنها را برآورده کرده یا باید اشک ریخت که تا ۲ سال دیگر دهها کارخانه بزرگ خودروساز ایرانی به همراه هزاران کارگر و کارمند خود، دچار بحرانی خواهند شد که به‌سادگی گریبانشان را رها نخواهد کرد؟

سرانجام چینی‌ها هم راه بازار خودروی ایران را پیدا کردند و تا ۲ سال دیگر «بنز چینی» را با بهای ۳/۵ میلیون تومان به ما خواهند فروخت

این دیوان مهربان!

دیوان عدالت اداری، بخشی از قوه قضاییه است که نسبت به اعتراضات مردم به اعمال اداری و احکامی که ادارات دولتی صادر کرده‌اند، رسیدگی و اعلام نظر می‌کند و هرچند در بسیاری موارد آراء و احکام صادره از آن بسیار جزئی بوده و ارتباطی به اکثریت مردم پیدا نمی‌کند.

اما هر از چند گاه نیز احکامی از این دیوان صادر می‌شود که شنیدنی است و بر زندگی بسیاری از مردم که هیچ اطلاعی از دعوای مطرح شده در این دیوان ندارند نیز اثر می‌گذارد. چندی پیش در اثر شکایت یک شهروند، این دیوان حکم کرد که راهنمایی و رانندگی حق ندارد از نیروهای سرباز وظیفه و غیرکادر رسمی خود برای جریمه متخلفین استفاده کند و مدتی بعد هم حکمی دیگر از این دیوان صادر شد که داخل خودروی شخصی را، حریم خصوصی افراد دانست و به ضابطین قضایی اجازه نداد که بدون مجوز قانونی و قضایی به آن وارد شده یا اقدام به بازرسی آن نمایند.

اما هفته گذشته این دیوان حکمی صادر کرده که مانند دو حکم قبلی بر زندگی بسیاری از مردم اثر می‌گذارد، ولی برخلاف احکام دفعات قبل، این اثر چندان خوشایندی نیست! چرا که تنها چند روز قبل سرانجام از سوی مراجع ذیصلاح، نرخ جدید بیمه بیکاری که به بیمه‌شدگان تعلق می‌گیرد اعلام شد و براین اساس حداقل نرخ بیمه بیکاری قابل پرداخت **۱۰۷ هزار تومان و حداکثر ۲۷۰ هزار تومان** در ماه اعلام شد و موجبات خرسندی جمع فراوانی از کارگران را فراهم کرد. اما چند روز بعد دیوان عدالت اداری، طبق این راءی، کارگرانی را که در قالب قراردادهای موقت کار برای کارفرمایان کار می‌کنند از شمول طرح بیمه بیکاری خارج کرد و آنها را از شمول کسانی که طبق قانون کار حق برخورداری از بیمه بیکاری دارند، خارج کرد.

این‌طور که پیداست، بسیار بعید است که بدون تغییر در قانون فعلی کار، از این پس حق بیمه بیکاری به کارگرانی که قرارداد رسمی و دائمی ندارند تعلق گیرد و این مقررات هرچند ممکن است تعدادی از کارفرمایان را قانع کند که تعداد بیشتری کارگر موقت استخدام کنند، اما جویندگان کار نباید از یاد ببرند که اگر با قرارداد موقت در جایی مشغول کار شدند، از این هفته به بعد، خبری از بیمه بیکاری نخواهد بود!

حکم دیوان عدالت اداری، هرچند کمی از بیکاری موجود خواهد کاست ولی اوضاع را برای کسانی که بیکار شوند سخت‌تر خواهد کرد

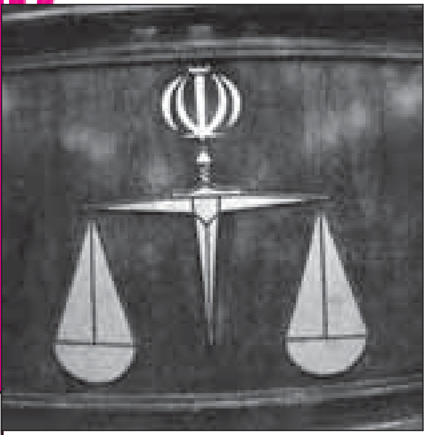

بهترین برادر من کسی است که عیوب مرا به من اهدا کند و نقایصم را تذکر دهد • امام صادق(ع)

بازار داغ متلک کی سرد می‌شه؟

آهای خانوم ای آقاپسر با شما هستم

از: زهرا توکل

می‌خواستم یه گزارش راجع به متلک انداختن بنویسم، اول بحث‌های کارشناسی یادم اومد، اما بعد فکر کردم که اینطور حرفها همیشه از تلویزیون و رادیو پخش می‌شه، گفتم برم پیش پدر و مادرها، ولی یادم افتاد که هر روز موقع بیرون اومدن یا وارد شدن به خونه حرفهای اونهارو شنیدم، خواستم برم از بزرگترها بپرسم دیدم یا اونها اهل متلک انداختن و شنیدن نیستند و یا اینکه متلک‌های اونها از نوع قدیمی شده و امروزه دیگه بازاری نداره.

پس ترجیح دادم برم پیش جوانترها، پیش شما، پیش اونهایی که این روزها توی بازار داغ متلک گفتن و شنیدن دارن قدم می‌زنن و وقتی امروز حرفهای اونهارو برای شما می‌نوشتم متوجه شدم که بعضی از اونها چه حرفهای کارشناسانه‌ای زدن که نگو و امیدوارم شما هم بعد از خواندن این گزارش حرف من‌رو تأیید کنید. چون اگر اینطوری نشه یا گزارشم پس فرستاده می‌شه و یا اینکه مجبور می‌شم موضوع‌رو عوض کنم. پس از شما می‌خوام که اول این مطلب‌رو بخونید و بعد به من کمک کنید!

متلک های معصوم!!

گاهی یه چیزهایی هست که از صدتا کتک خوردن هم بدتر و دردناکتره...

یه چیزهایی که تا اعماق قلبت نفوذ می‌کنه و هر چقدر هم نخواهی باز هم نمی‌توانی بهش فکر نکنی... به قول صادق هدایت: «**در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته و در انزوا می‌خورد و می‌تراشد.**» و این زخمها اثر زخم یک جمله است یا حتی خیلی کوچکتر، مثلاً یک کلمه... کلمه‌ای که هر چقدر بهش فکر می‌کنی نه می‌تونی هضم‌اش کنی و نه از فکرش خلاص بشی و «متلک» یکی از همین کلمات کوچک، ناقص و دردناک است.

از خونه که بیرون می‌زنی... هیچ فرقی نمی‌کنه.. که توی گرماگرم شلوغی یک خیابون هستی و یا توی خلوت یک کوچه... توی افکار خودت غرق باشی یا نباشی... حتی فرقی نمی‌کنه که جوان باشی یا نه... بیکار باشی یا مشغول و پریشان...

مهم اینه که واژه‌ای به نام متلک برای همه آشناست، حالا چه دختر باشی چه پسر! از هر کوچه چهار حرفی که می‌گذری، هدف قرار می‌گیری... حتی گاهی نیاز به کوچه‌ای هم نیست، هر کجا که باشی، توی صف نان یا اتوبوس و مترو... یا اینکه در گشت و گذار باشی، چه توی پاساژ یک بازار و چه در مقابل یک مغازه، حتی اگر تو، معصوم‌ترین نیمکت‌نشین یک کلاس درس هم باشی... باز هم این ویروس سراغت می‌یاد... می‌گی نه!

پس اگه جرأت داری بهش چپ نگاه کن!!!

متلک خانواد گی!

«**کمیل**» یک مرد جاافتاده است و در یک شرکت تبلیغاتی کار می‌کند. کسی که مدتهاست درگیر متلک شده! آن هم متلک هایی سهمگین همسر و اقوام همسرش!! خودش می‌گوید:

کار من طوری است که نیاز به ارتباط گسترده‌ای دارد و از آنجایی که رابطه اجتماعی من هم خیلی خوب است، الان هر موضوعی که پیش آید، سوژه‌ای برای متلک های نیش‌دار همسرم می‌شود و این قضیه به خانواده‌اش هم سرایت کرده... جدیداً فقط کافیه یه نفر بگه «متلک» من خودم تا آخر قضیه‌اش رو می‌خونم!!

اما **مهرانه و ثریا**، دوستان دبیرستانی هستند و گاهی برای آماده کردن درسهایشان از فضای مطبوع یک پارک استفاده می‌کنند، البته بیشتر پارک نزدیک فرهنگسرای...

مهرانه که کتاب زمین‌شناسی را در دست گرفته می‌گوید:

نمی‌دانم چرا بعضی‌ها بیماری متلک‌گویی دارن! بخصوص بعضی از پسرها! مامانم می‌گه اگه به کسی کاری نداشته باشی و جواب کسی‌رو تو خیابون ندی، کسی باهات کاری نداره، ولی واقعاً این حقیقت داره؟خیابانها پر از پسرهایی است که از پیله کردن به دیگران خوششون می‌یاد.

رو به ثریا می‌پرسم: نظر تو چیه؟

○○(می‌خندد) البته متلک همیشه هم بد نیست! مثلاً گاهی سر یه کلاسی که درسهایش خشک و خواب‌آور است، یه متلک بامزه، هم خواب را از سر آدم می‌پراند و هم باعث می‌شود آدم درس را بهتر بفهمد!

و من داشتم این پاسخ عجیب و غریب را حلاجی می‌کردم که این کلمات روی کاغذ دویدند...

گاهی فکر می‌کنیم بیشتر متلک ها نصیب دختران می‌شود، ولی...

درازای خیابان ۱۷ شهریور را که طی می‌کردم بالاتر از میدان شهدا پسری با عجله از اتوبوس بیرون پرید و هنوز چند قدم نرفته بود که به خاطر باز شدن بندهای کفشش مجبور به توقف شد. فکر می‌کنید چه اتفاقی افتاد؟

بله دقیقاً... او هدف متلک های دخترانی قرار گرفت که از کنارش می‌گذشتند:

«بپا شصت پات نره تو چشمت!»... «بیست و چهار ساعت دیگه یادم بیار، برسونمت!!»

باور کنید دیدنی‌ترین قسمت این صحنه، قیافه متعجب و بهت‌زده پسر جوان بود که مات و مبهوت کنار خیابان ایستاده بود.

متلک فرهنگی!

و این صحنه دیدنی در ذهنم می‌ماند تا اینکه یک جواب جالب از «**حمید ـ الف**»، دانشجوی معماری دانشگاه آزاد می‌شنوم:

«متلک با معنای خاص خود می‌تواند یک حرف بامزه باشد، اما حرفهای رکیک بعضی از پسرها به دخترها، آن هم در قالب متلک اصلاً جالب نیست و بیشتر می‌تواند نشانه بیماری اخلاقی آن فرد باشد. البته در این مورد بعضی از دخترها هم مقصر هستند که با پوشش نامناسب و گاهی حرکات جلف خود باعث می‌شوند که از پسرها متلک بشنوند...

می‌پرسم:

○**به نظر شما چطور می‌شود با این ناهنجاری در جامعه مقابله کرد؟**

○○چطور با دزدی مقابله می‌کنیم؟ خب وقتی یک خانم در خیابان کیفش را می‌زنند و او داد و بیداد می‌کند، پس چرا توی دهان کسی که متلک زشتی بارش کرده نمی‌زند؟

○**ولی کمتر دختری می‌تواند صبح تا شب وقتش را با چنین درگیری هایی بگذراند، در ضمن، این قضیه به این شکل درست نمی‌شود؟ می‌شود؟!**

○○نمی‌دانم، شاید حق با شما باشد... ولی این کار کمتر از آدمهای تحصیلکرده سر می‌زند... ببینید بین دخترها و پسرها چنان شکافی ایجاد شده که آنها درک درستی از هم ندارند حتی بعد از ازدواج... ما یا با هم مثل دشمن رفتار می‌کنیم یا مثل یه دوست یعنی حد تعادل وجود ندارد... در صورتی که هر کسی که دوست نیست دلیل نمی‌شود که دشمن هم باشد... در صورتی که وقتی وارد دانشگاه می‌شویم و در کنار هم فعالیت می‌کنیم تازه می‌فهمیم دلیلی برای آزار یکدیگر نداشته‌ایم...

○**یعنی توی دانشگاه متلک گفتن باب نیست؟**

○○چرا، ولی در ابتدای صحبتم گفتم... متلک های کوچه بازاری آن هم از نوع آزاردهنده‌اش بسیار کم است و اگر چیزی باشد متلک فرهنگی و مناسب است!!!

و من بعد از شنیدن این جمله **متلک فرهنگی** به چیزی می‌رسم که به آن می‌گویند...

متأسفانه خیابونا پر از پسرایی است که از متلک گفتن خوششون میاد

و خیلی تند و سریع به سوی آن چند نفر می‌دود و با چنان دقت و سرعتی توی صورت یکی از آنها می‌زند که ناله‌اش به آسمان بلند می‌شود!

درس عبرت

اینجا میدان امام حسین(ع)، خیابان دماوند است. جایی که آدمهایش مثل میوه‌های میوه‌فروشی درم است! خوب و بد، بیکار و شاغل، فرهنگی و معتاد و خیابان‌گرد و...

خانمی را می‌بینم که از کنار پله‌های پل هوایی عبور می‌کند و احساس می‌کنم چند جوان که روی پل ایستاده‌اند، چیزی به او می‌گویند، ولی او در کمال سکوت، راهش را می‌گیرد و می‌رود.

می‌دوم و خود را به او می‌رسانم. به نظر عصبی می‌رسد. چون وقتی سؤالم را می‌شنود، چپ چپ نگاه می‌کند. درست مثل اینکه از من هم متلکی شنیده باشد!

○**(می‌گوید:) خب منظور؟**

منهم منظورم را برایش بیان می‌کنم، ولی او مثل گدازه‌های آتشفشان ناگهان فوران می‌کند.

○○بیا تا بهت بگم نظرم چیه... چهار ساله تکواندو کار می‌کنم که یه سوسول تو خیابون بهم متلک بندازه...!!

و خیلی تند و سریع به سوی آن چند نفر می‌دود و با چنان دقت و سرعتی توی صورت یکی از آنها می‌زند که ناله‌اش به آسمان بلند می‌شود!

البته او بعد از این حرکت تند و سریع مثل کسی که هیچ اتفاقی برایش نیفتاده، رو به من می‌گوید:

-همین‌هایی‌رو که دیدی بنویس تا دیگه هیچ لمپن عوضی‌ای فکر این کارها به سرش نزنه!

درسته که از این صحنه غافلگیر شدم ولی از اینکه گزارشم کمی تا قسمتی عبرت‌آموز شده، راضی شده و با موضوع کلنجار می‌روم و دنبال سوژه می‌گردم که با دو دختر در مسیر آزادی آشنا می‌شوم. در مورد موضوع‌ام با آنها مشورت می‌کنم، ولی آنها بدون اینکه قضیه را جدی بگیرند، می‌گویند:

- بی‌خیال بابا حوصله داری... از ما...تر پیدا نکردی به ما گیر دادی...

○**مگه ما با هم شوخی داریم... دارم واقعاً مطلب می‌نویسم.**

○○(یکی از آنها می‌گوید:) ما خودمون تو لوله بخاری زندگی می‌کنیم!!

منظور اینکه زغال‌فروش هستند... و همه رو سیاه می‌کنند.

می‌گویم: - یکی، دوتای دیگه متلک بگین... اگه توضیح و تفسیر ندارین حداقل بار علمی مطلبم رو بالا ببرید!!!

اما حالا که صدای ضبط شده روی نوارم‌رو پیاده می‌کنم، می‌بینم چه متلکی بهشون انداختم، ناخواسته یکی‌شون شریرانه می‌خندد و می‌گوید: شماره تو بده...

دست می‌برم که خودکارم‌رو دربیاورم می‌گوید:

- می‌خوام باهات یه قرار بذارم نبینمت!!!

(خب نباید توقع داشت. همیشه دست بالای دست بسیار است، ولی شاید آنها ناخودآگاه بهم متلک انداخته باشند.)

متلک آزاد...

المیرا ـ الف:

- یه بابایی بهم گفت: «اگه عینکت‌رو برداری «تار» می‌بینی یا «گیتار»!

این متلک باعث شد که خودم را از دست آن عینک کذایی راحت کنم!

شهاب هجده ساله:

- یه بار از در باشگاه (بدن‌سازی) بیرون می‌آمدم... یه نفر به بغل دستی‌اش گفت: «اینو می‌شناسی... اصغر آرنولداینِاس...»

سهیل ـ ع می‌گوید:

- یه روز توی پاساژ رضا،به یه بنده خدایی متلک انداختم. البته تقصیر دوستام بود که آدم‌رو وسوسه می‌کنن... اتفاقاً متلکم پاستوریزه بود و حرف بدی نداشت، اما یه دفعه یه چیزی محکم خورد پس کله‌ام، نگو بابای طرف پشت سرش بوده!

«سپهر» دانشجوست و توی ایستگاه منتظر مترو... می‌گوید:

- به یه بنده خدایی متلک ناجوری پراندیم. این گذشت تا اینکه بعداً آن خانم، استاد جامعه‌شناسی خودمون از آب درآمد... حالا حدس بزنید حال مارو وقتی سر کلاسش حاضر می‌شدیم!!

سارا ـ ن دانشجوی فوق‌لیسانس کامپیوتر:

- برای تدریس سر یه کلاس تو یه آموزشگاه حاضر شدم... چون جثه کوچکی داشتم و سنم کم بود، مانتوی مادرم‌رو پوشیدم که تیپ موجهی داشته باشم، روز اولی همه ازم حساب ببرن... از در کلاس که داخل شدم و پشت میز استاد که نشستم، چند تا از پسرهای جلوی کلاس بهم متلک‌های بزرگی انداختن، که البته چند لحظه بعد از آن مدیر آموزشگاه وارد شد و من را به همه معرفی کرد. بیچاره آن چند نفر تا آخرین جلسه همیشه ردیف آخر می‌نشستند.

● ● ●

حالا که حوصله کردی و این گزارشم را تا آخر خوندی، من هم فهمیدم که هر چقدر هم که با تو فرق داشته باشم، هر چقدر لباسهامون شکل هم نباشه، هر چقدر تیکه کلام‌هامون... با هم متفاوت باشه ولی... ما هنوز خیلی خوشبختیم... خیلی خوشبختیم از اینکه هنوز حرف همدیگر را می‌فهمیم...

هنوز حرفی که از دهن تو بیرون می‌یاد روی دل من تأثیر می‌گذاره...

خونه‌هامون هر چقدر هم که از هم دور باشه، تو بالا شهری، من پایین شهری... من بالای شهری، تو پایین‌شهری... اون موقعی که آسمون‌رو نگاه می‌کنی... همون موقع که من هم همین کار را می‌کنم... خونه‌هامون اون‌قدر دور نیست که روز من برای تو شب باشه، شب تو برای من روز...

دیل کارنگی می‌گوید:

«سخن نوعی سفر است که باید به مقصد برسد. به همین دلیل پیش از سفر باید انسان نقشه‌ای داشته باشد. مسافر بی‌نقشه و بی‌هدف در پایان سفر به جایی نمی‌رسد.»

و حالا این دست توست که برای حرفهات چه نقشه‌ای داشته باشی... همین که زبون همدیگررو می‌فهمیم خودش کلی نعمته...

تو اینطوری فکر نمی‌کنی؟!!

■

یک هفته
چند نگاه

مجلس هفتم و شروع دورانی جدید

محمد سروش

سرانجام پس از کش و قوسهای فراوانی که در مقدمات تشکیل مجلس هفتم بود و بحث و جدلهای بی‌شماری که در میان احزاب و جریانهای سیاسی از طیف‌های گوناگون پدید آمد، مجلس هفتم در روز هفتم خرداد ماه مطابق روال همه دوره‌ها تشکیل شد. روند اجرایی مراسم هم شبیه دوره‌های پیش بود. عالی‌ترین مقامات کشور در مراسم شرکت کردند و افتتاح یک دوره جدید قانون‌گذاری را گرامی داشتند. گذشته از حضور سران قوا و مسوولان عالی کشور، مقام معظم رهبری نیز پیامی را به مجلس هفتم ارسال داشتند که حاوی نکات و توصیه‌های متعدد بود. رئیس جمهور هم طبق سنت و روال سخنانی ایراد کرد و وزیر کشور نیز گزارش روند انتخابات را ارائه نمود. جلسه اول مجلس اصولاً به ریاست رئیس سنی که مسن‌ترین فرد از نمایندگان است تشکیل می‌شود. دکتر مشایخ که ریاست سنی مجلس هفتم را عهده‌دار بود، در مجلس ششم نیز این سمت را داشت و در دو دوره قانون‌گذاری، وی، هم به نام هم براساس سن شیخوخیت مجالس را از آن خود داشت. هنگامی که وزیر کشور درحال گزارش روند انتخابات بود برای دقایقی تنش کوتاهی در مجلس رخ داد و آن هنگامی بود که موسوی لاری به روند رد صلاحیت گسترده کاندیداها اشاره کرده بود. این سخنان، اعتراض و تذکر تعدادی از نمایندگان را درپی داشت. این اتفاق هرچند کوتاه بود، اما در حضور سران کشور حرکتی نه‌چندان خوشایند به نظر رسید. برخلاف دوره ششم مجلس مراسم کامل از تلویزیون به صورت زنده پخش نشد و صدا و سیما تنها به پخش قسمت قرائت پیام رهبری و سخنان رئیس جمهوری اکتفا کرد. اقدام چند نماینده در نخستین جلسه مجلس هفتم را **روزنامه شرق** این‌گونه روایت و تحلیل کرد:

آغاز مجلس جدید

«اولین روز مجلس هفتم در مقایسه با مراسم افتتاحیه مجالس دوره‌های قبلی پس از انقلاب یک تفاوت آشکار داشت. تفاوتی که با اندک تأملی می‌توان براساس آن رفتارهای پیروزمندان عرصه این دوره انتخابات مجلس یعنی «آبادگران ایران اسلامی» را طی چهار سال آتی پیش‌بینی کرد. تفاوت مذکور چیزی نبود جز تبدیل شدن فضای صحن علنی مجلس هفتم به عرضه منازعه وزیر کشور و این درحالی است که افتتاح مجالس عموماً به جهت غالب بودن جنبه رسمی و تشریفاتی‌اش و نیز به دلیل حضور برخی از مقامات عالی کشوری و لشکری و نیز سفرای کشورهای خارجی که به عنوان میهمان به این مراسم دعوت می‌شوند، در کمال آرامش برگزار می‌شود. این منازعه که متأثر از اختلاف دیرینه دو جناح سیاسی کشور درخصوص شیوه حذف رقیب از طریق اعمال نظارت استصوابی شورای نگهبان بود، زمانی ایجاد شد که وزیر کشور درحین ارائه گزارش روند انتخابات به رد صلاحیت کثیری از داوطلبان که عموماً اصلاح‌طلبان را دربر می‌گرفت اشاره کرد.»

اما آنچه وزیر کشور گفت و موجب اعتراض شد چه بود؟

موسوی لاری در گزارش خود درباره عدم احراز صلاحیت بیش از ۱۵۰۰ نامزد نمایندگی صحبت کرد و گفت در این مورد هیچ سند و مدرکی ارائه نشده است. در گزارش وزیر کشور آمده بود: «در پایان مهلت قانونی بررسی صلاحیت‌ها با اعلام نظر شورای نگهبان دو هزار و ۱۸۵ نفر از داوطلبان از جمله ۷۶ نفر از نمایندگان مجلس ششم رد صلاحیت شدند.

شمار کل داوطلبان هشت هزار و ۱۷۲ نفر بوده که هفت هزار و ۳۴۴ نفر مرد و ۸۲۸ نفر زن بودند. برای یک هزار و ۵۹۹ نفر از این رد صلاحیت‌شدگان عدم احراز بدون ذکر استناد قانونی، یک هزار و ۸۲۸ نفر عدم التزام به اسلام و ولایت مطلقه فقیه، یک هزار و ۴۰۹ نفر عدم التزام به نظام جمهوری اسلامی ایران و وفاداری به قانون اساسی عنوان شد. ۷۵۱ نفر به اتهام سوءشهرت در محل و ۵۵ مورد به اتهام اعتیاد یا قاچاق مواد مخدر و ۳۵ نفر به اتهام وابستگی به رژیم سابق همچون عضویت در ساواک و فراماسونری برای داوطلبان عنوان شد. از میان رد صلاحیت‌شدگان ۸۵ نفر نمایندگان مجلس ششم و یک هزار و ۴۶۰ نفر از ایثارگران و ۲۲۵ نفر از اساتید دانشگاه بودند.»

روند رد صلاحیت‌ها

موسوی لاری درخصوص روند رد صلاحیت‌ها به تلاشهای زیاد مسوولان کشور نظیر رئیس جمهوری و رئیس مجلس و وزارت کشور اشاره کرد و گفت: «نامه‌های متعددی در این خصوص به مقام معظم رهبری و شورای نگهبان ارسال شد و جلسات مختلفی تشکیل گردید. رایزنی‌های مکرری انجام شد و در نهایت با موافقت و دستور مقام رهبری مقرر شد شورای نگهبان نظر رئیس جمهوری و رئیس مجلس مبنی بر تأیید اسامی کسانی که بنابه تشخیص وزارت اطلاعات فاقد سابقه منجر به رد صلاحیت هستند را تأمین کند. شورای نگهبان نظر آنها را تأمین نکرد و درپی آن رئیس جمهوری و رئیس مجلس در نامه‌ای ضمن اعلام آمادگی برای برگزاری انتخابات عدم تأمین خواسته خود توسط شورای نگهبان را به مقام معظم رهبری منعکس کردند. در پایان مهلت قانونی بررسی صلاحیت‌ها با اعلام نظر شورای نگهبان دو هزار و ۱۸۵ نفر از داوطلبان از جمله ۷۶ نفر از نمایندگان مجلس ششم رد صلاحیت شدند.»

رئیس جمهوری هم هرچند در افتتاحیه مجلس هفتم سخن خاصی در مورد روند انتخابات نگفت اما پس از جلسه رسمی و درمیان خبرنگاران تصریح کرد: «ما قبول داریم که مقدمات برگزاری انتخابات مناسب نبود و اعتراضمان همچنان به قوت خود باقی است، اما تصمیم گرفتیم آن را اجرا کنیم. ما به مقدمات انتخابات اعتراض داشتیم و می‌خواستیم فضای مناسب‌تری ایجاد شود بنابراین درخواست کردم انتخابات به تعویق بیفتد. مقام معظم رهبری نیز در این زمینه بسیار عنایت کردند و در پاسخ به درخواست من و آقای کروبی درخصوص رسیدگی مجدد به صلاحیت داوطلبان به صراحت نوشتند: «نظر آقایان تأمین شود» اما این‌گونه نشد.»

آقای خاتمی در خلال سخنان خود به این نکته مهم و اساسی اشاره نمود که «اگر انتخابات مجلس هفتم یک سال هم به تعویق می‌افتاد در تصمیم‌گیریهای غلط صورت گرفته تأثیری نمی‌گذاشت.» این سخنان رئیس جمهوری و اعتراض او به مقدمات انتخابات مجلس هفتم در سرمقاله **روزنامه وقایع اتفاقیه** بازتاب یافت و این روزنامه بدان پرداخت.

در یادداشت «اعتراض باقی است» نویسنده با اشاره به روندهای مختلف پیش از انتخابات و تلاشهای جریانهای سیاسی مختلف در این خصوص توجه نشان داده و نوشت «رویکرد عمومی جناح پیروز در انتخابات مجلس در برخورد با رخدادها و عملکردهای مرتبط با برگزاری این انتخابات سعی در سرپوش گذاشتن و به فراموشی کشاندن اجباری آن رخدادهاست، با این امید که پس از مدتی به دلیل موفقیت‌های طیف پیروز در عرصه خدمت عملی به شهروندان همه چیز فراموش شود. اما نکته این است که تاریخ را نمی‌توان بنابه میل افراد و جناحها تغییر داد. می‌توان راجع به آینده تصمیم گرفت و با بخشنامه و دستورالعمل بر مسیر رویدادها تأثیر گذاشت اما گذشته را نمی‌توان با فرمان و بخشنامه تغییر داد. واقعیت‌های تاریخی مستقل از میل افراد و علی‌رغم اکراه کسانی که از یادآوری آنها بیزارند، وجود دارند و غیرقابل تغییر هستند. تلخی خاطرات مربوط به انتخابات مجلس هفتم در کام علاقه‌مندان به سرنوشت کشور به این سادگی‌ها قابل برطرف شدن نیست.»

روزنامه وقایع اتفاقیه در انتهای سرمقاله خود ابراز عقیده می‌کند: «اگر نمایندگان مجلس هفتم در مقام عمل برترین دستاوردها را هم داشته باشند، باز هم جناح محافظه‌کار نمی‌تواند از پیامدهای عملکرد

خود در جریان شکل‌گیری این مجلس بگریزد وای به آنکه مجلس فاقد کارآمدی مورد آرزوی آنان باشد.»

در سوی دیگر بحث و تحلیل‌ها در مورد مجلس هفتم، «**روزنامه رسالت**» در سرمقاله‌ای با عنوان «پروژه تخریب تصویر مجلس هفتم» به پاره‌ای بحث‌ها پرداخته و نوشت:

هشدار به مجلس

«نگارنده وظیفه خود می‌داند به برگزیدگان مجلس هفتم از هم‌اکنون هشدار دهد زیرا وقایع کنترل ناشده و عدم تحمل (ولو به حق) در مراسم افتتاحیه در راستای پروژه‌ای قرار دارد که پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری آتی را در گرو تخریب وجهه مجلس هفتم می‌داند. براساس این پروژه تصویر اکثریت مجلس باید از وضع فعلی به تصویر زیر تغییر یابد: «سردرگم و بی‌برنامه، - باورمند به سیاستهای انقباضی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و بویژه اجتماعی، - تندرو و فاقد خصلت‌های اعتدالی، - بدون توجه به مصالح ملی مردم و کشور و نیز جنگ‌طلب، - جنجالی و پرهیاهو در همان حال کم عمل، - فاقد انسجام تشکیلاتی و دارای تفرقه درونی، - درون‌نگر و بدون توجه به وجهه بیرونی کشوری.

نمایندگان محترم مجلس هفتم و بویژه چهره‌های مؤثر و معتدلی چون حداد عادل و توکلی در کنترل احساسات و جلوگیری از غلتیدن در دام مذکور شایسته است تمامی توان خود را به‌کار گیرند. زیرا کوتاهی در این زمینه مسلماً انتخابات ریاست جمهوری را تحت الشعاع قرار خواهد داد.»

مجلس هفتم درحالی آغاز به‌کار کرد که از چندین جهت دارای ویژگی‌های خاص بود. گذشته از نو بودن اکثر چهره‌های این مجلس بحث بر سر روحانی یا غیرروحانی بودن رئیس این مجلس از مدتها پیش در محافل مختلف مورد توجه قرار گرفته بود. موافقان و مخالفان استدلالهای خود را داشتند اما برای اولین بار پس از انقلاب اسلامی روند کارها به سمتی حرکت کرد که رئیس مجلس یک فرد غیرروحانی و دانشگاهی انتخاب شد. گزینش دکتر غلامعلی حداد عادل که تا پیش از ورود ایشان به مجلس ششم بیشتر یک چهره فرهنگی بود تا سیاسی، به عنوان رئیس مجلس هفتم به نوعی دیگر تفاوت این مجلس را با دوره‌های پیش آشکار ساخت.

روزنامه همشهری در بیان ویژگی‌های رئیس مجلس هفتم این‌گونه توضیح داد:

«غلامعلی حداد عادل در صلاحیت آبادگران قرار داشت. او که در دانشگاه تهران کرسی تدریس فلسفه کانت را دراختیار دارد به عنوان شاخص‌ترین چهره فرهنگی جمهوری اسلامی ایران شناخته می‌شود. حداد عادل پس از کشمکش‌های فراوان وارد مجلس ششم شد و ریاست فراکسیون اقلیت را در دست گرفت. او توانست مشی معتدل و معقول خود را به فراکسیون اقلیت منتقل سازد... او علی‌رغم آنکه علایقش در حوزه فرهنگ و فلسفه چشمگیر است، از فن‌سالاری مذهبی دفاع می‌کند. حداد عادل پس از انتخابات دوره هفتم در مصاحبه با خبرگزاری رویترز رویکرد مجلس هفتم را تبدیل ایران به ژاپن اسلامی دانست. بسیاری بر این باورند که او پس از اتمام دوره هفتم مجلس، عرصه سیاست را ترک خواهد کرد و به عرصه فرهنگ باز خواهد گشت، چرا که خود گفته بود: احساس تکلیف مرا به حوزه سیاست کشانده است.»

روزنامه وقایع اتفاقیه
در انتهای سرمقاله خود ابراز
عقیده می کند: «اگر نمایندگان
مجلس هفتم در مقام عمل برترین
دستاوردها را هم داشته باشند، باز
هم جناح محافظه کار نمی تواند از
پیامدهای عملکرد خود در جریان
شکل گیری این مجلس بگریزد
وای به آنکه مجلس فاقد کارآمدی
مورد آرزوی آنان باشد.»

روزنامه وقایع اتفاقیه نیز در توصیف رئیس مجلس هفتم به بیانی دیگر توجه نشان داد و از گذشته دور حداد عادل نوشت:

دانشجوی فیزیک و فلسفه

«او دانشجویی تهرانی بود که به فیزیک علاقه داشت. این علاقه به فیزیک و کوانتوم تا بدان حد بود که او رهسپار دانشگاه بین‌المللی شیراز شد تا در آنجا کارشناسی ارشد را نیز اخذ کند. فیزیکدان جوان در اوج سلطنت پهلوی راه دیگری پیشه کرده بود. علی‌رغم آن توانست در رشته خود به کسب جوایزی دست یازد... دوران دانشجویی اگرچه برای حداد بی‌خطر گذشت اما او وقتی به تهران آمد با دیگران نیز آشنا شد که این واقع برای او خطرآفرین بود. ساواک او را مدت کوتاهی بازداشت کرد و پس از آن دیگر دانشجویان را. با این حال حداد دیگر فیزیک را ادامه نداد و به دنبال فلسفه رفت، گویی جواب سؤالاتش در آن نهفته بود. در تهران حدود سالهای ۴۸-۴۹ بود که فلسفه‌خوان شد و بعد به دانشگاه تهران رفت. همزمان که فیزیک تدریس می‌کرد، فلسفه را تحصیل می‌کرد. در همین ایام اما چند نفری در زندگی او پیدا شدند که تأثیرات بسیاری را بر زندگی او گذاشتند. دکتر حسین نصر و آیت‌الله مرتضی مطهری دو استادی بودند که هرکدام تأثیرات شگرفی بر این جوان گذاشتند. ...آشنایی پیشین حداد عادل با مرتضی مطهری او را به بطن مسائل سیاسی ایران کشاند. گرچه او بسیار تلاش کرد تا از وارد شدن به مباحث سیاسی پرهیز کند و عضو گروه و دسته‌ای قرار نگیرد، اما بالاخره در جریانی قرار گرفته بود که از دو سو او را می‌شناختند: اول برخی از ملیون به واسطه فعالیت‌های دانشجویی و دوم روحانیون. پس حداد جایگاهی بینابین یافت... حداد عادل با آیت‌الله خامنه‌ای از همان ابتدای انقلاب آشنا شد. درواقع حزب جمهوری اسلامی باعث آشنایی بیشتر آن دو با یکدیگر بود. این آشنایی با توجه به خصوصیات فرهنگی هر دو نفر دیرپا شد.»

ریاست غیرروحانی

باری به هرحال مجلس هفتم تشکیل شد و ریاست آن را یک غیرروحانی به عهده گرفت. ترکیب متنوع و کاملاً متفاوت این مجلس از بعدی دیگر قابل توجه می‌باشد. براساس گزارش ارائه شده وزیر کشور در روز افتتاحیه مجلس هفتم از مجموع ۲۸۵ نماینده منتخب ۲۷۳ نفر مرد و ۱۲ نفر زن هستند، همچنین ۶۸ نماینده مجلس ششم در مجلس هفتم حضور دارند. درخصوص تحصیلات اعضای مجلس هفتم چهار نفر زیر فوق‌دیپلم، ۱۷ نفر فوق‌دیپلم، ۷۵ نفر لیسانس و ۷۷ نفر فوق‌لیسانس می‌باشند. ۷۲ نماینده مجلس هم دارای مدرک دکترا هستند و ۴۰ نفر نیز تحصیلات حوزوی دارند. در این میان ۱۵۸ نفر در مقطع سنی ۴۰ تا ۵۰ سال قرار دارند.

اینک مجلس هفتم در آغاز حرکت و مسیر خود قرار دارد. بسیاری از منتقدان در انتظار تحقق شعارهای انتخاباتی نمایندگان این مجلس می‌باشند و خود آنان هم در تلاش برای جلب رضایت موکلین خود. برنامه این مجلس آبادگری با حفظ آرامش سیاسی در کشور است، هدفی که تحقق آن می‌تواند یک گام اصلاحی مهم به حساب آید، هرچند این اقدامات تحت عنوان اصلاح‌طلبی آنگونه که معرف اذهان است، قرار نداشته باشد. ■

کسی که فرمانش برده نشود تدبیرش سودمند نیفتد • حضرت امیر(ع)

براساس سرگذشت: مهرداد

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

مثل کوهه

اشاره:

امروز می‌خواهیم به یک مجلس خواستگاری برویم! یکی از دهها و صدها مجلس خواستگاری که هر روز در اطراف ما، بین اقوام و اعضای فامیل، یا میان همسایگان و دوستانمان برگزار می‌شود، اما... اما این مجلس خواستگاری یک تفاوت با بقیه دارد؛ تفاوت که نه، بهتر است بگویم: «وقایع اتفاقیه در این مجلس خواستگاری، چیزی نامتعارف با خیلی از مراسمی دیگر از این دست خواهد داشت»!

یادآور می‌شوم که این حقیر، ناخواسته و بی‌آنکه علتش را خودم هم بدانم، تاکنون باعث خیر در خیلی از مراسم خواستگاری شده‌ام، زیرا ابداً این حرف را قبول ندارم که برخی‌ها می‌گویند: «توی این کارها نباید دخالت کرد، چون اگر آن دو نفر بعدها دچار مشکل شوند، همه کاسه و کوزه‌ها سر تو می‌شکند، اما اگر خوشبخت بشوند، حتی جواب سلام‌ات را هم نمی‌دهند!!» اما من ابداً چنین اعتقادی ندارم! و شاید به همین دلیل بود که وقتی یکی از همکاران سالهای دور «پدر مرحومم» ـ‌که خدایش بیامرزد ـ‌به سراغم آمد و خواست که برای مراسم خواستگاری پسرش همراهش بروم، نه نگفتم؛ اگرچه آن روز یک بی‌تجربگی کردم!

○

ساعت حوالی پنج و نیم عصر بود که ماشین آقامصطفی جلوی پایم ترمز کرد؛ پسرش «مهرداد» پشت فرمان بود، مادر مهرداد کنار دست پسر، و خود آقامصطفی در صندلی عقب نشسته بود تا در بین راه مرا «توجیه» کند!

ماشین راه افتاد و حال و احوالها انجام شد و خانم «آقامصطفی» جویای حال مادرم شد و... و بعد، دوست و همکار قدیمی پدرم ـ‌که نزدیک به بیست سال از پدرم جوانتر بود و پنجاه سال داشت ـ‌شروع به صحبت کرد:

«محسن جان در جریان باش که این مرتبه سوم است که ما داریم برای خواستگاری سودابه به منزلشون میریم، خود دختره عاشق و کشته مرده پسر ماست، تمام اعضای خانواده‌اش هم «مهرداد»رو دوست دارند، و فقط پدر عروس خانمه که مخالفه، منتهی چون توی این خانواده حتی تنفس کردن باید با اجازه پدر خانواده باشه، یکمرتبه که مهرداد تنهایی رفت خونه‌شون تا صحبت کند بهش گفتند نه، و یکمرتبه هم ـ‌یکماه پیش ـ‌من و مادرش رفتیم با پدر و مادر سودابه حرف زدیم که باز هم آقا فریدون گفت نه!»

از آیینه جلو به چشمان مهرداد نگاه کردم و از پدرش پرسیدم: «خب اگر دو بار جواب نه دادند، واسه چی مرتبه سوم میرین؟»

آقامصطفی با همان لحن مخصوصش و با طعنه گفت: «اختیار دارین، پسر ما می‌خواد روی فرهاد کوهکن و مجنونِ بیابونگرد و خسروِ پادشاه‌رو یکجا کم کنه!»

به خنده که افتادم، حاج خانم به شوهرش معترض شد: «حالا که داری میری لااقل اجرت‌رو ضایع نکن»! و مهرداد هم که خیلی مغموم بود تبسمی تلخ کرد و گفت:

«بابا شوخی می‌کنه، منم دوست ندارم ضایع بشم، اما چون سودابه ازم خواسته که فقط یکبار دیگه پا جلو بگذارم، دارم این کاررو می‌کنم!»

سری تکان دادم و پرسیدم: «حالا پدر عروس خانم چرا مخالفه؟» آقامصطفی پوزخندی زد و گفت: «قبل از اینکه داخل بشیم، خودت می‌فهمی!» اول منظورش را نفهمیدم، اما هرچه به خانه عروس خانم نزدیک می‌شدیم، دلیلش برایم روشن می‌شد! سرانجام موقعی که اتومبیل پیکان مدل ۱۳۷۲ آقامصطفی، جلوی یکی از خانه‌های گرانقیمت در یکی از محلات اعیان‌نشین از نفس افتاد، پاسخ را یافتم و گفتم: «مسأله بر سر تفاوت طبقاتیه؟» آقامصطفی گفت: کدام فاصله طبقاتی؟ اینها جزو از ما بهترانند، خب بابای دختره که دست‌کم پنجاه تا مثل همین خونه‌رو توی این منطقه گذاشته واسه فروش، حق داره که دخترش‌رو به پسر یک کارمند بازنشسته بانک که تمام دار و ندارش یک خونه ۱۲۰ متری در مرکز شهر است نده؟ اون هم پسری که نه خونه داره و نه ماشین، و فقط لیسانس‌اش‌رو گذاشته روی شانه‌اش و می‌خواد با حقوق یک مهندس که در یک شرکت خصوصی کار می‌کنه، عروسی کنه!»

ـ‌بابا آیفون تصویری دارند، تورو خدا ضایع نکن!

این را مهرداد گفت و همگی سکوت کردیم. در باز شد و توسط مستخدم خانه، طول حیاط را طی کردیم و داخل عمارت شدیم. چه عمارتی؟ در یک کلام قیمت ۳ لوستری که در اتاق پذیرایی بود، همراه با فرشی که زیر پا افتاده بود، برابری می‌کرد با قیمت منزل آقامصطفی! حالا خودتان قیمت مبل‌های فرانسوی و تابلوهای ایتالیایی و ظروف کریستال را تعیین کنید! راستش را بخواهید من هم کم‌کم داشتم با آقامصطفی هم‌عقیده می‌شدم که... در باز شد و بانویی حدوداً ۴۲ ساله، همراه دختر ۲۰ ساله‌اش سودابه، با چهره‌ای خندان وارد اتاق شدند. چاق سلامتی‌ها انجام نشده بود که ناگهان در شرقی اتاق پذیرایی که آنسو بود باز شد و مردی که بیشتر از پنجاه ساله نشان نمی‌داد، داخل شد و بی‌معطلی و سلام و علیک شروع کرد به حرف زدن: [خانم بنده میگه: آقافریدون، زشته اینطوری برخورد می‌کنی، آدمهای محترمی هستن] اما مگه من آقامصطفی به شما یا خانواده‌تون اساعه ادب کردم ؟ من مخلص شما هم هستم، و شب هم قدمتون روی چشم، شام و ناهار هم مهمان ما باشین، اما دختر بهتون نمیدیم! ـ‌و رو به مادر مهرداد کرد و ادامه داد: ـ‌حرف بدی می‌زنم حاج خانوم؟ دروغ میگم آقامصطفی؟»

بیچاره مادر مهرداد رنگش سرخ شده بود. حال

آقامصطفی هم که صورتش به عرق نشسته بود بهتر از همسرش نبود! اما آثار شرم در چهره مادر عروس و خود سودابه بیشتر از مهمانان بود! همه ساکت بودند که پدر عروس رو به من کرد و سؤال را تکرار کرد: «آقای محترم شما بگین، دروغ میگم؟»

من که از نوع برخورد «آقافریدون» با آقامصطفی و همسرش شاکی بودم و بدم نمی‌آمد یکطور محترمانه حالش را بگیرم، از جا برخاستم و حالت تعظیم به خود گرفتم و گفتم: «اگه قرار باشه بنده چیزی بگم، میگم اول سلام!»

کاری بودن ضربه‌ام را نه از صورت غضب کرده آقامصطفی ـ که حالا از فرط خشم به رنگ کبود درآمده بود ـ بلکه از نکته معترضه‌ای که همسر آقافریدون، یعنی مادر سودابه به زبان آورد فهمیدم، که رو به من کرد و گفت: «بنده از شما معذرت می‌خوام»!

دوباره سکوت برگشت، اما در نگاه عصبانی آقافریدون به من، هیچ تغییری به وجود نیامده بود. و شاید به همین دلیل بود که آقامصطفی، به نیت اینکه جوّ را عوض کند شروع کرد به صحبت:

«دوست عزیز آقافریدون، ما ایشان‌رو ـ مرا نشان داد ـ آوردیم اینجا تا مزاحمتون بشن، بلکه واسطه امر خیر شدن و...

آقافریدون که در کوتاهترین زمان مجال تلافی را به دست آورده بود، حرف آقامصطفی را قطع کرد و رو به من گفت: «اه؟ ایشان قراره واسطه خیر بشن؟ یعنی قراره این آقَای محترم یک خانه نه، لااقل یک آپارتمان ۵۰ متری برای آقامهرداد بخره تا مبادا دختر من که پول توجیبی‌اش اندازه حقوق «آقاداماد» است، مستأجری نکشه؟ یا شاید هم قراره این آقای مؤدب!! به عنوان کادوی عروسی سوئیچ ماشین بده؟ [و بعد خنده‌ای بلند سر داد و خطاب به همه گفت:] بابا من به چه زبونی بگم، دختر من عادت به گرسنگی کشیدن نداره! سودابه معنی اجاره‌نشینی رو نمی‌دونه... بچه‌های من روزی یک دست لباس و ماهی یک ماشین عوض می‌کنند... حالا این آقاداماد می‌تونه...

آقافریدون همچون یک سلطان دور را در دست گرفته بود و همه را زیر رگبار جملات تحقیرآمیزش گرفته بود که یکمرتبه ضربه‌ای به در سوم اتاق پذیرایی ـ که رو به حیاط باز می‌شد ـ خورد و در باز شد و پیرزنی که بالای هفتاد سال نشان می‌داد و روی ویلچر نشسته بود به داخل پذیرایی آمد و اول یک «سلام دسته جمعی» به میزبانها و مهمانها داد و بعد، بی‌لحظه‌ای مکث رو به آقافریدون کرد:

«چیه دور برداشتی فریدون؟ اینها مهمانت هستند! پس حالا فهمیدم چرا اصرار داشتی که من چند روز برم خونه خواهرت؟»

پیرزن این را گفت و چند لحظه‌ای از نفس افتاد.

○

بگذارید یک فلاش‌بک بزنم و برای اینکه بهتر در جریان ماجرا قرار بگیرید، چیزی را که من چند دقیقه بعد فهمیدم، همین الان برای شما بگویم؛ پیرزن که نامش «گوهر» خانم بود، مادر آقافریدون بود که در منزل او، یعنی پسر بزرگش زندگی می‌کرد. ظاهراً گوهرخانم موافق عروسی نوه‌اش سودابه با مهرداد بود، و گویا آقافریدون هم که دلش نمی‌خواست مادرش در این جلسه حاضر باشد، او را با نقشه قبلی به منزل خواهرش فرستاده بود. اما سودابه که یقین داشت اگر مادربزرگ ۷۳ ساله‌اش در مجلس باشد کار درست می‌شود و به همین دلیل به مهرداد گفته بود «یکبار دیگه بیاین»، وقتی می‌فهمد که پدرش، مادربزرگ را از خانه دور کرده، از طریق تلفن ماجرا را به «گوهر خانم» اطلاع داده و پیرزن نیز بلافاصله با ماشین دامادش خود را به مجلس می‌رساند و...؛

و اینک ادامه ماجرا:

آقافریدون که با دیدن مادرش کاملاً خود را باخته بود، برای چند لحظه دست و پایش را گم کرده و سکوت کرد. سپس لحن «سلطان‌گونه‌اش» را عوض کرد و در کمال ادب و احترام دوید و جلوی صندلی چرخدار مادرش زانو زد و گفت: «سلام خانوم جون... خوش اومدین... ولی اشتباه می‌کنین، نفس شما خونه منو معطر می‌کنه و...

ـ بیخود زبون‌بازی نکن، دستت برای من یکی روئه، حالا هم مثل بچه آدم بنشین روی مبل تا اون کسی که منتظرشم بیاد، اون وقت باهات حرف می‌زنم!

عجیب بود؛ آقافریدون بلافاصله «بچه خوبی» شد و روی یک مبل نشست و لب از لب باز نکرد. پیرزن اما، اول عروسش را بوسید و بعد سودابه را، سپس با تکان دادن سر با تک تک مهمانها سلام و علیک کرد و آخرسر به مهرداد تبسمی تحویل داد و زیر لب گفت: «از خدا غافل نشو پسرم...»

سکوت سنگین مجلس را هیچکس جرأت شکستن نداشت و تقریباً ده دقیقه‌ای گذشت تا ابتدا صدای چند ماشین به گوش رسید، بعد فرمان «بگیر و ببند» و «دور شوید و کور شوید» مستخدمان شنیده شد و... تا بالاخره در اصلی اتاق پذیرایی یکبار دیگر باز شد و پیرمردی که او هم بین ۷۰ تا ۸۰ ساله نشان می‌داد وارد شد. پیرمرد که نامش شاهرخ خان بود، کاملاً نشان می‌داد که هم اصالت دارد و هم ثروت زیاد؛ اما نشانه‌اش رفتار متین او بود و نه مثل آقافریدون که...! شاهرخ خان از در که داخل شد، مادر سودابه مثل فنر از جا پرید و «باباجون سلام» که گفت، معلوم شد که پدربزرگ سودابه است؛ پدرِ مادر سودابه. حال و احوال پدر و دختر که تمام شد، نوَبت آقافریدون رسید که جلو آمد، اما هرچه سعی کرد دست پدرزنش را ببوسد، نتوانست، «شاهرخ خان» اجازه نداد! و بعد از آنها، سودابه بود که تا سر در آغوش پدربزرگ گذاشت، بی‌اختیار بغض‌اش شکست و اشکهای چشمش، گونه‌های پیرمرد را خیس کرد! شاهرخ خان ـ که بعداً فهمیدم اصلاً در جریان این خواستگاری نبوده ـ به محض دیدن اشک نوه‌اش، به ناگهان چهره درهم کشید و پرسید: «چیه دخترم... چی شده سودابهِ بابابزرگ؟» و سپس با خشمی ناگهانی بر سر دخَترش و دامادش فریاد کشید: «چیکار با این بچه کردین؟»

هنوز پدر و مادر سودابه مجال پاسخگویی به پیرمرد را نیافته بودند که:

ـ سلام شاهرخ خان... نگران نباش... واسه همین ازت خواستم بیای اینجا.»

این را گوهرخانم گفت، مادر آقافریدون، و درواقع؛ مادرِ داماد شاهرخ خان! اما برخلاف تصور همگی، شاهرَخ خاَن با دیدن گوهر خانم جا نخورد [که بعداً پی بردیم که پیرزن در بین راه رسیدن به اینجا، از طریق تلفن، پدرزنِ پسرش را خبر و دعوت کرده] شاهرخ خان که هنوز نگران نوه‌اش بود، سودابه را کنار خود نشاند و گفت: «شما نورچشم ما هستین گوهر خانم، بفرمایین ببینیم قضیه چیه؟»

پیرزن سینه‌اش را صاف کرد، زیر لب «بسم‌الله» گفت و سپس شروع کرد: «شاهرخ خان، حدود ۲۵ سال قبل که اولین بار من و پسرم‌رو که یتیم بود دیدی یادت هست؟»

شاهرخ خان به دلیلی که بعداً فهمیدم، فقط با سکوت «آری» رو به پیرزن گفت، اما آن که به حرف آمد، آقافریدون بود که با دلخوری گفت: «خانم جون... مادر عزیز، الان چه وقت این حرفهاست که شما...» حرف آقا فریدون را «شاهرخ خان» با صدای بلند قطع کرد: «زشته پسر... وقتی مادرت داره حرف می‌زنه، اون هم این مادر... وسط صحبتش حرف بزنی جرم کردی...» آقافریدون که انگار می‌دانست قرار است از زبان مادرش چه‌ها بشنود، درحالی که رنگ صورتش به کبودی می‌زد، از سر ناچاری سکوت کرد و گوشه‌ای نشست تا گوهر خانم حرف بزند. که حرف زد:

«بله شاهرخ خان، ۲۵ سال قبل که شما مثل همین امروز جزو پولداران شهر بودین، در نزدیکی خونه‌تون یک مغازه «تعویض روغن» وجود داشت که شما ماهی یکی، دو بار برای کارهای ماشین و سرویس ماشینتون به اونجا می‌رفتین... توی اون مغازه یک جوون خوش قیافه و بااستعداد کار می‌کرد که شما همیشه بهش می‌گفتین [تو اگر زمینه و شرایط مساعد نصیبت می‌شد، می‌تونستی امپراطور بشی] البته شما از سر تشویق اون جوون این حرف‌رو می‌زدین، اما نگو که اون جوون، یا خیلی بی‌جنبه بود و یا بهتره بگیم «خیلی بااعتماد به نفس» بود که فکر کرد شما روی‌اش حساب کردین، واسه همین یکروز دم در خونه‌تون جلوی شمارو گرفت و دخترتون‌رو ازتون خواستگاری کرد! اون روز شما غرور این جوون‌رو نشکستین و نصیحتش کردین که بره دنبال دختری که هم‌شأن خودش باشه، اما اون پسر از رو نرفت و هفته بعد با مادرش آمد به...

حرفهای گوهر خانم به اینجا رسیده بود که مادر سودابه ـ که رنگ به رو نداشت ـ از جا برخاست تا به بهانه آوردن چایی از اتاق خارج شود، اما گوهرخانم مانعش شد! «بشین عروس خوبم... نمی‌خوام ناراحتت کنم... اما قبول کن بعضی وقتها لازمه آدمهای فراموشکاررو یاد خودشون بندازی»!

مادر سودابه مردد رفتن یا نرفتن بود که شاهرخ خان ـ پدرش ـ با اشاره ابرو و با حالتی صمیمانه او را به نشستن مجاب کرد. و گوهر خانم ادامه داد: «بله شاهرخ خان، مادر اون جوون که شوهرش چند سال قبل فوت کرده و چند پسر و دخترش‌رو با کار خیاطی در خونه، بزرگ کرده بود، وقتی فهمید که پسر زیر دیپلمش که آه در بساط نداره، عاشق دختر یک خانواده بزرگ و ثروتمند شده، اولش حاضر نبود به خواستگاری بره، اما وقتی از فرزندش شنید که اون دختر بهش علاقه داره و در ضمن پسرش خیلی التماس کرد، راضی شد و به خونه اونها رفت و موقعی که دید پدر اون دختر مخالفه، اون مادر یک قرآن‌رو که توی کیف داشت درآورد و گذاشت جلوی پدر اون دختر و گفت: «شمارو به این قرآن قسم میدم که پسر منو به غلامی قبول کن و هواش‌رو داشته باش»، اتفاقاً اون مرد که خیلی باشرف بود، قسم منو قبول کرد و بعد از اینکه دخترش‌رو به عقد پسرم...

بقیه در صفحه ۵۴

برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است ● سعدی

با نام آوران امروز ایران
۱۹

دکتر عزیزالله جوینی در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی

کودکی بسیار بدی داشته‌ام و اگر مادرم نبود ...

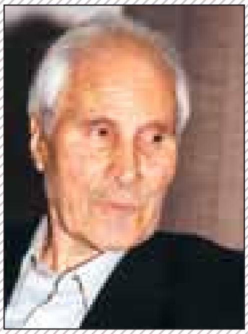

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

اشاره:

دکتر عزیزالله جوینی میهمان این هفته مجله اطلاعات هفتگی است. او در شعر و نقد و تصحیح نسخ خطی و تدریس شاهنامه چهره‌ای نام‌آور و کم‌نظیر در دانشگاه تهران و دانشگاههای سطح کشور است. فروتنی بی‌اندازه او مانع از شناخت درخور مقام بلند او شده است. وی را همیشه در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، کتابخانه آستان قدس رضوی، کتابخانه مجلس و کتابخانه ملی دررفت و آمد می‌دیده‌ام و بارها شاهد بوده‌ام دانشجویانی که در سر کلاس درس ایشان شرکت کرده‌اند با شوقمندی تمام اظهار می‌داشته‌اند که ما ادبیات را آن‌گونه که هست در محضر دکتر جوینی می‌آموزیم و جالب است که بدانید دروس نهج‌البلاغه و شاهنامه وی همواره از پرسروصداترین و پرشنونده‌ترین کلاسهای دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است. نکته‌بینی و دقت ایشان در تصحیح متون کهن زبانزد خاص و عام است و حتی استادان ایشان چونان مرحوم ادیب نیشابوری، بدیع‌الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، علامه جلال‌الدین همایی و دیگر بزرگان وی را در این روش و ژرف‌اندیشی و حوصله و نواندیشی ستوده‌اند. حاصل گفت‌وگوی صمیمی استاد دکتر عزیزالله جوینی را با ما می‌خوانید.

○ استاد در آغاز گفت‌وگو از خودتان بگویید. از شناسنامه و زادگاهتان تا خوانندگان مجله شما را بیشتر بشناسند.

○○ من به تقریب در سال ۱۳۰۴ در اسفراین به دنیا آمدم. این که به تقریب عرض می‌کنم برای این است که ما در روستا بودیم و مسوولین سجل احوال سن و سال ما را از روی تقریب و تخمین تعیین می‌کردند. پدرم با همان مسوولین دچار اختلاف شد. تا اینکه با پافشاری ما روبرو گشتند لذا ناچار شدند تصمیم دیگری بگیرند و به اصطلاح اقدامی دیگر بکنند.

بعد گفتند پاشید و سرپا بایستید و ما هم پا شده سرپا ایستادیم آن وقت سن مرا از روی قد و قامتم تعیین کردند. بنابراین حالا هرچه باشد چند سال بیشتر و کمتر باشد. الان طبق شناسنامه حدود ۷۸ سال دارم. ولایت اسفراین یک سرزمینی بسیار آباد دارد و چنانکه معروف هم هست. زادگاه انوشیروان عادل هم بوده است. و اینکه اسفراین نبوده است. بلکه اسفرایین بوده و این‌گونه خوانده می‌شد. رسم‌الخطی که قدیم معمول بوده این‌گونه خود کلمه را می‌نوشته‌اند. کتابی هست به نام تفسیر پاک که نسخه‌ای خطی و دست نویسی از آن در آستان قدس و تهران و چند جای دیگر موجود است. که اخیراً هم این کتاب چاپ شده است. در آنجا جبرائیل را جبرایل می‌نویسد. و یک «ی» را حذف کرده است و نیز کلمه «میکائیل» را «میکایل» و...

و همین‌طور «آیین» را «آین» می‌نوشته اما با دوتا «ی» می‌خوانده‌اند. بنابراین این کلمه «اسفرایین» است. به‌طوری که این غلط خوانی اسفراین در دهان مردم افتاده و دیگر رواج یافته است. اگر از مردم آنجا بپرسید کجایی هستید، می‌گویند ما اسفرایینی هستیم. نمی‌گویند اسفراینی.

○ دکتر کودکی‌تان را چگونه گذراندید؟

○○ من کودکی بسیار بدی داشته‌ام. چرا که مادرم در کودکی من فوت کرد. من آخرین بچه پدرم بودم. دقیقاً ۹ سال داشتم. زندگی ما چیز عجیبی بود و سخت. مادرم براستی یک استوانه زندگی بود. یک پایه اصلی زندگی و حیات بود. که همه کارهای خانه و زندگی را انجام می‌داد. وقتی مادرم مرد، ما دچار یک فراز و فرودهای زندگی و سختی‌ها شدیم و بدتر از آن وقتی بود که پدرم بلافاصله رفت زنی دیگر گرفت. منتها پدرم کاری که کرد این بود که مرا به مکتب‌خانه محلی فرستاد. آنجا به لحاظ اینکه در محل بود، پولی نمی‌گرفتند. مختصر ملکی داشتیم و زندگی‌مان تأمین بود. من هم خیلی زود شروع کردم. یعنی وقتی من کلمه بسم‌الله الرحمن الرحیم را نوشتم و پدرم دید که من از خودم و بدون آموختنی قبلی این را نوشته‌ام، پدرم گفت تو الان می‌توانی درس بخوانی و ما شروع کردیم به همان سبک مکتب‌خانه‌ای درس خواندن. و من با جدیت تمام درس خواندم. بسیاری از کتابهای مکتب‌خانه‌ای آن زمان را خواندم مثلاً کتاب گلستان را تمام کردم و بسیاری از ابیات متون فارسی و عربی آن را در آن زمان ـ حالا درست یا غلط ـ حفظ کرده بودم. بعد پدرم ما را به روستایی آبادتر فرستاد که جایی تاریخی بود و مدارس ملی داشت. آن محیط خیلی در روحیه‌ام اثر گذاشت. خیلی چیزها یاد گرفتم.

در آنجا خوش‌خطی را یاد گرفتم. البته چون از خانه دور بودم. چون نان‌آوری در خانه نبود. به هرحال سختی زیاد بود. چند سالی حتی در تحصیلم وقفه ایجاد شده بود. نتوانستم درس بخوانم. پدرم که فوت کرد. من خیلی نگران بودم. یک مقدار چیزهایی که به من رسیده بود. مختصر ارث را فروختم و آمدم در مشهد طلبه شدم. بهترین زندگی من همان زمان طلبگی من بود و شروع کردم به درس خواندن. استادان خیلی خوبی داشتم. از آخرین استادان من ادیب نیشابوری بود، که سیوطی را پیش‌شان می‌خواندم. و بعد حاج شیخ هاشم قزوینی بود و بعد میرزا آقاجواد تهرانی شاگرد مرحوم اصفهانی و مجتهد بود. **همین آقا شیخ هاشم قزوینی یک روز درآمد و گفت که چرا طلبه‌ها درس جدیده نخوانند. اگر کسی با شما درباره مسائل جدیده و علوم جدیده و دین جدال کرد، شما طلبه‌ها چه کار می‌خواهید بکنید؟**

من از همان جا تصمیم گرفتم که درس جدیده را هم در جنب درس طلبگی بخوانم. مدرسه شبانه مستوفی در مشهد بود. آقای مستوفی الان هم زنده‌اند. خدا حفظشان کند. و این مرد کسی است که خدمت بزرگی به مردم خراسان و کل ایران کرده است. باید بگویم که بسیاری از حقوق‌دانان و استادان دانشگاه‌ها کسانی هستند که در همان مدرسه شبانه مستوفی در مشهد درس خوانده‌اند. یعنی این چهره‌ها همین لطف و خدمت را منظور دارند و بر خود منتهی ارزشمند می‌دانند.

من در همان جا درس خواندم. موقعی که طلبه شده بودم، ششم ابتدایی را هم نداشته‌ام. چون در آن‌جا تا پنجم درس می‌دادند. من ناچار شدم که ششم ابتدایی را داوطلب بخوانم. پس از آنکه سیکل اول را تمام کردم، به فکر افتادم که خوب یک زمینه مالی چیزی به عنوان محل امرارمعاش هم برای خودم فراهم کنم. چون کسی را نداشتم که برایم چیزی بفرستد. برادرانی داشتم که گرفتار زندگی خودشان بودند و از سویی هم پدرم که فوت کرده بود، مادر هم نداشتم. بنابراین تنها بودم و به همین دلیل دنبال ممر درآمد بودم. لذا شروع به فعالیت کردم. می‌خواستم استخدام شوم. فکر کردم که استفتاء کنم، پس محضر استاد معروف و بزرگی به نام **آقامیرزا جواد آقای تهرانی** رفتم که خود زمانی شاگرد یکی از بزرگان به نام آقای میرزای اصفهانی بود. ایشان خیلی خوب مرا می‌شناخت.

من سر کلاس درسشان همیشه سؤالهایی می‌کردم و ایشان هم به من جواب می‌دادند و این خود باعث شد که رابطه بین من و ایشان خیلی خوب و نزدیک شده بود. یک روز ایشان از مدرسه یاد شده وقتی تعطیل شد داشت از داخل مدرسه به سمت خیابان می‌آمد و من هم از طرف مقابل و بیرون سمت کهنه صحنه **حرم امام رضا(ع)** به سمت داخل مدرسه می‌رفتم. هنوز آن زمان صحنه کهنه به صورت فعلی تغییر نکرده بود. رسیدیم به حوض **اسماعیل طلایی.** گفتم که می‌خواهم در فرهنگ استخدام شوم. نظر حضرتعالی چیه؟ گفت شما که نمی‌خواهید بچه‌های کفار را درس بدهید می‌خواهید به بچه مسلمانها درس بدهید. چه اشکالی دارد.

من به فتوای همان استاد بزرگ در اداره فرهنگ آن زمان استخدام شدم.

بعد به من گفته شد که شما موقتاً در مدرسه‌ای کار کنید و بعد شما را به اطراف مشهد می‌فرستیم. من می‌خواستم که محل کارم در شهر باشد که بتوانم تحصیلاتم را ادامه دهم. پس از چند روزی گفتند که نظرمان عوض شده و باید شما برای ادای توضیحات به کمیسیون بیایید. به کمیسیون رفتم دیدم نزدیک بیست نفر را می‌خواستند که دیپلم باشند.

ادامه دارد

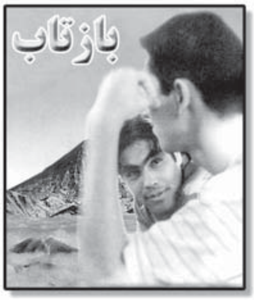

گفتگویی متفاوت با مبارزان قله اعتیاد!!

با ترک اعتیاد خودم و خدا را یافتم

گزارشگر: زهرا سرلک

حسابی کنجکاوی‌ام تحریک شده بود، زیرا قرار بود با یک معتاد مصاحبه کنم. راستش اولین بار بود که با یک معتاد واقعی از نزدیک برخورد می‌کردم. همه چیز برایم تازگی داشت، خصوصاً اینکه می‌دانستم فرد موردنظر، اعتیادش را ترک کرده، آنهم با موفقیت!! این یکی دیگر برایم باورکردنی نبود. وقتی که آمد، دو نفر از دوستانش هم همراهش آمده بودند. کنجکاوانه براندازشان کردم. خیلی عادی و معمولی بودند. نمی‌دانم شاید فکر می‌کردم افراد معتاد باید متفاوت‌تر از آنی باشند که من می‌دیدم. شاید هم برای یک لحظه فراموش کردم که آنها ترک کرده‌اند. به هرحال چیزی که در نگاهشان مشخص و هویدا بود، برق نگاهشان بود. انگار که تازه متولد شده بودند. معطل نکردم و پس از احوالپرسی پرسیدم:

ـ شما چه مدت معتاد بودید؟

◄ حدود ۲۲ تا ۲۳ سال!

دوران طلایی اعتیاد(!)

ـ چرا اکثراً پس از استفاده از مواد، برای نخستین بار، دوباره به استفاده مجدد روی می‌آورند؟

راستش اعتیاد یک دوران طلایی دارد، اوایل که مواد مصرف می‌کنیم، دچار یک نوع لذت می‌شویم! یک حالت خوب خلسه و رهایی؛ و هی دوست داریم که آن حالت تکرار بشود، بنابراین مصرف مواد را بیشتر می‌کنیم. در اصل یک معتاد، دچار بیماری لذت‌طلبی می‌شود، که از مصرف مواد نشأت می‌گیرد. اما متأسفانه کم‌کم دیگر مواد نمی‌تواند فرد را به‌طور کامل ارضاء کند، بنابراین اعتیادش بیشتر شده و حتی رو به سوی چیزهای دیگر می‌آورد. من خودم از یک پک سیگار حشیش شروع و بعد تا هروئین هم پیش رفتم.

ـ اعتیاد با شما چه کرد؟

◄ من دیگر اختیاری از خودم نداشتم. اختیار من دست اعتیاد بود. دچار نوعی دلهره و ترس شده بودم. این اواخر دیگر دچار انزوا و تنهایی شده بودم و حتی خودزنی می‌کردم!! اعتیاد سلامت عقل را از بین می‌برد و به جای آن ضعف‌های اخلاقی بروز می‌کند. و حتی به مرحله‌ای رسیده بودم که فقط مانند یک مرده متحرک در خیابانها پرسه می‌زدم، حتی متوجه نبودم که آیا لباس بر تن دارم یا نه! در صورتی که نداشتم!! بدون هیچ خجالتی حتی خدا را هم به خاطر تهیه مواد می‌خواستم! هیچ چیز برایم مهم نبود. چاقو و دستمال یزدی و عربده‌کشی همراه و همدمم شده بودند. من دیگر خودم نبودم!!

ـ اعتیاد با خانواده شما چه کرد؟

با نگاهی حسرت‌بار، که گویا دوست داشت هرگز چنین نمی‌شد، ادامه داد:

◄ اعتیاد، علاوه بر خود فرد، به اطرافیان او هم لطمه می‌زند؛ چه از لحاظ مالی و چه اعتبار و آبرو... چون یک معتاد به مرحله‌ای می‌رسد که حتی از زن و فرزند خودش هم متنفر می‌شود!!

ـ آیا در مدت این سالها برای ترک اعتیاد اقدامی نکردید؟

◄ چرا، بارها و بارها برای ترک اقدام کردم؛ طب سوزنی، داروهای گیاهی، حتی خونم را عوض کردم و... اما هیچ‌وقت نشد.

ـ پس چطور شد که ترک کردید؟

◄ راستش دیگر مواد جواب نمی‌داد. خسته شده بودم. از همه چیز، حتی اطرافیانم را هم خسته کرده بودم. دیگر زندگی برایم ارزشی نداشت، اما...

من سراپا گوش بودم و او با شور و حال خاصی ادامه می‌داد:

اما خواستم که ترک کنم، با تمام وجود...

مشتاقانه پرسیدم: و چطوری موفق شدید؟

لحظاتی مرغ ذهنش به گذشته‌ها پر کشید. شاید جملات را در ذهن خود پس و پیش می‌کرد، که بهتر بتواند این فتح عظیم را برایم توصیف کند. و لحظاتی بعد لب به سخن گشود:

اعتیاد شفا دارد

وقتی که با تمام وجود خواستم، انگار که خدا هم به کمک من آمد، چرا که به‌طور اتفاقی با تعدادی از معتادان آشنا شدم که گردهم جمع آمده و با توکل به خدا و تلاش خودشان، سعی در ترک اعتیاد داشتند. آنها فهمیده بودند که دو همدرد بهتر می‌توانند به هم کمک و همدیگر را درک کنند. ما با صداقت، و دلی پر امید و خسته از حال نزار خویش، گردهم آمدیم، چرا که فهمیدیم قدرت ما در جمع چندین برابر می‌شود. ما در جمع با هم صحبت می‌کنیم، به خطاهایمان اعتراف می‌کنیم و به هم کمک می‌کنیم، به هم امید می‌دهیم، چرا که ما در جمع معتاد شدیم و در جمع هم بهتر می‌توانیم ترک کنیم. وقتی که هرکدام از ما، یکروز مواد مصرف نمی‌کند، و در آخر آنروز برای بقیه تعریف می‌کند، و لذت اینکه مواد مصرف نکرده، و پولش را دور نریخته، و فکرش را و وقتش را هدر نداده، عجیب تأثیری روی بقیه می‌گذارد. ما هم با خود می‌گوییم، وقتی که او توانسته چرا من نتوانم. من هم حتماً می‌توانم و بقیه هم سعی می‌کنند، و همین‌طور از یکساعت و یکروز و یک هفته شروع می‌شود، و یک وقت به خودمان آمدیم و دیدیم که راستی ترک کرده‌ایم. ناامیدی در وجود ما راه ندارد. چرا که ما یکشبه معتاد نشده‌ایم که بخواهیم یکشبه هم ترک کنیم، ما باور کردیم که درد ما یک نوع بیماری است، بیماری‌ای که درمان ندارد، ولی «شفا» دارد!

از دیگر کارهایی که در ترک ما بسیار مؤثر بود، سعی بسیار در ایجاد و تقویت روحیه مثبت‌بینی و مثبت اندیشی است و سعی در پرورش نکات مثبت اخلاقی، و شخصیتی مثل: صداقت، مهربانی، درستکاری و... و تا جایی که بتوانیم، جبران خطاهای گذشته...!!

آدم شدم!

ـ احساس شما بعد از ترک اعتیاد چیست؟

◄ آدم شدم! نشستم سر جایم. غرور و منیت بی‌جا هم همراه با اعتیاد از بین رفت. شخصیت پیدا کردم. خانواده‌ام را به دست آوردم. و مهمتر از همه خدا را پیدا کردم...

ـ چرا یک معتاد کمتر به طرف ترک اعتیاد می‌رود؟

◄ یکی از دلایل مهم آن، ترس است. ترس از خماری، ترس از درد، و فکر می‌کند که بدون مواد نمی‌تواند زندگی کند.

ـ و چه دلیلی باعث می‌شود فردی که ترک کرده، دوباره رو به اعتیاد بیاورد؟

◄ یکی از مهمترین دلایل، عدم اطمینان و اعتماد خانواده‌ها است. اطرافیان یک معتاد که ترک کرده، باید به او قوت قلب بدهند و از او پیروی و حمایت کنند. و بدترین چیز این است که به‌جای قوت قلب، ناامید کنند.

ـ و راهی که بتوان پاکی پس از اعتیاد را حفظ کرد؟

◄ باز هم باید خودمان بخواهیم. و من فکر می‌کنم تا به‌حال مسأله‌ای که بسیار توانست در عدم بازگشت من به مواد مخدر مؤثر باشد، اول توکل به خدا، بعد اراده خودم، و سومین دلیل ارتباط با دوستانم است که سابقاً معتاد بودند و حالا ترک کرده‌اند. چرا که ما با اینکه ترک کرده‌ایم، اما باز هم گردهم می‌آییم و علاوه بر سعی و کوشش در تقویت نکات مثبت اخلاقی، همواره از احساسات خوبمان در زمان ترک اعتیاد سخن می‌گوییم، و واقعاً نیمی از داروی درد من، شرکت در این جلسات و بیان احساس خوب و بد روزم است، چرا که در این صورت از نظر روحی و روانی راحت می‌شوم. چون نیمی از دردها، روحی و روانی است. و با مثبت‌اندیشی و ایجاد امید و همیاری، به یکدیگر در دوری از این «بیماری» کمک می‌کنیم. و واقعاً این گردهمایی‌ها تأثیر بسیار زیادی دارد.

■

نداشتن قسمتی از چیزهایی را که آرزو داریم قسمت پرارزشی از خوشحالی است ● برتراند راسل

یک گزارش عجیب و غافلگیرکننده در حوزه روانشناسی

چه هستیم، از کجا می آییم و به کدام گروه تعلق داریم؟

برگردان: بهروز بهرامی

چرا این چنین رفتار می‌کنیم؟ آیا رفتار ما براساس مقابلات اجتماعی است و یا انفرادی؟ چرا و چگونه گروههای اجتماعی را برای خود انتخاب می‌کنیم؟

گروه یا گروههای اجتماعی

اگر یک انسان ضداجتماع و یا یک تارک دنیا، نباشید، به‌طور قطع عضو گروههای اجتماعی مختلفی هستید. برخی از این گروهها پابرجا و درازمدت هستند مانند فامیل یا گروهی که در کار روزانه با آنها سروکار دارید و بعضی دیگر گروههای موقتی و کوتاه‌مدت هستند، مانند گروهی که دریک میهمانی آنها را ملاقات می‌کنید و یا گروهی که به اتفاق آنها در استادیوم نشسته‌اید و مسابقه فوتبال را تماشا می‌کنید. به عبارت دیگر هر گروه معنای متفاوتی برای شما دارد، برای مثال گروه دوستان را خودتان انتخاب می‌کنید، اما فامیل و یا گروه بزرگی مانند هموطنان، برای شما انتصاب شده هستند و در شکل‌گیری آنها نقشی ندارید، اما در هرحال وجوه مشترکی بین گروههای مختلفی که در آنها عضویت دارید، از نظر روانی و شخصیتی وجود دارد.

درواقع انسان یک موجود اجتماعی است و در اصل به همین دلیل است که ما در گروههای مختلف عضو می‌شویم. یک محقق انگلیسی در این باره می‌گوید: «عناصر مهم رفتاری که ما به خود می‌گیریم، از زمانی ایجاد می‌شوند که ما عضو یک گروه می‌شویم. بیشتر مردم از اینکه عضو گروهی باشند، لذت می‌برند، چرا که از این طریق می‌توانند روابطی را با دیگران ایجاد کنند که برایشان از نظر احساسی ارضاکننده است. برای مثال گروه طرفداران یک تیم فوتبال از موفقیت تیم فوتبال خود لذت می‌برند و این لذت را با یکدیگر شریک می‌شوند. اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که طرفداران یک تیم فوتبال چه مربوط به یک باشگاه باشند و چه از تیم‌های ملی حمایت کنند، وقتی راجع به نمایش تیم خود صحبت می‌کنند از واژه «ما» استفاده می‌کنند. مثلاً می‌گویند؛ «تیم ما چنین کرد و تیم ما چنان کرد.»

اهمیت گروهها

گروهها به‌مراتب قدرتمندتر از «افراد» هستند، بخصوص زمانی که آنها با یکدیگر و با هماهنگی کار کنند و انرژی خود را برای تشویق و ترغیب یکدیگر به‌کار می‌گیرند. اما این امر نیز باعث می‌شود تا نحوه رفتار شما تغییر کند. وقتی که در حضور دیگران هستید، به‌طور کلی تحت تاءثیر یک سیستم اعصاب تحریک شده قرار می‌گیرید و البته این یک واکنش طبیعی است چرا که نمی‌دانید که از آنها چه رفتاری سر می‌زند. آنها ممکن است با شما صحبت کنند یا بی‌تفاوت از کنار شما بگذرند و یا حتی به شما حمله کنند! حال این مغز شما است که باید تمام این احتمالات را مورد توجه قرار دهد.

حال برخی اوقات گروهی که در برابر آنها هستید، تماشاگر حرکت و یا نطقی از جانب شما هستند. در این صورت اضطرابی ناشی از اینکه مورد قضاوت و ارزیابی قرار گیرید بر شما عارض می‌شود. اصولاً وقتی که در حضور افراد هستید، این امر خود ایجاد سردرگمی می‌کند و درواقع توجه و تمرکز شما تقسیم می‌شود و نمی‌توانید آنگونه که باید به امری که در دست دارید بپردازید.

اثر روی رفتار

حال این تأثیری که دیگران روی شما دارند، چگونه روی رفتارها و واکنش‌های شما اثر می‌گذارد؟ در دهه شصت میلادی یک نظریه در این خصوص طرفداران فراوانی پیداکرد. براساس این نظریه «مردم در فعالیت‌های ساده و غیرپیچیده، در داخل گروه بهتر عمل می‌کنند تا اینکه تنها باشند، اما زمانی که به فعالیت‌های پیچیده می‌رسیم، این عمل کیفیت کمتری به خود می‌گیرد، به همین دلیل است که در هنگام یک مسابقه تلویزیونی شرکت‌کننده که می‌داند توسط گروهی تماشاگر مورد ارزیابی قرار دارد، دچار مشکل می‌شود، یعنی در اغلب موارد پاسخ سؤالها را می‌داند اما نمی‌تواند به خاطر اضطرابی که وجود و ذهن او را فرا گرفته آن پاسخها را بر زبان آورد.»

اما یک نظریه دیگر هم در مورد رفتارهای اجتماعی وجود دارد و آن این است که در یک فعالیت گروهی اگر کوشش شما در داخل گروه مورد ارزیابی قرار نگیرد، آنگاه این کوشش کیفیت کمتری می‌تواند پیدا کند. مثالی که در این مورد وجود دارد فعالیت یک گروه در مسابقه طناب‌کشی است. در یک مسابقه طناب‌کشی فعالیت یک گروه قابل تفکیک نیست یعنی نمی‌توان متوجه شد که افراد به‌شکل انفرادی آیا تمام زور و توان خود را برای کشیدن طناب به‌کار می‌گیرند یا نه؟ پس در چنین حالتی کوشش و توانی که فرد به‌کار می‌گیرد به‌مراتب کمتر از زمانی است که خودش به‌تنهایی طناب را می‌کشد. البته این امر در یک فعالیت ساده به عنوان مثال گفته شد. در فعالیت‌های پیچیده‌تر، اینکه یک فرد در گروه به‌تنهایی مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرد باعث می‌شود تا فرد به کیفیت بهتری از فعالیت دست یابد. برای اثبات این نظریه آزمایشی توسط پژوهشگران انجام شد که برطبق آن به هرکدام از اعضای یک گروه کاری کامپیوتری داده شد تا یک وظیفه گروهی را به انجام برساند. آنها هرکدام در اتاق جداگانه‌ای قرار داده شدند و با اینکه وظیفه محول شده گروهی بود به نیمی از اعضای گروه گفته شد که نتیجه کار آنها به‌صورت دسته جمعی اندازه‌گیری می‌شود و به نیم دیگر گفته شد که کار آنها به صورت انفرادی هم ارزیابی می‌شود. در نتیجه این آزمایش آنانکه قرار شد تا کار آنها به صورت انفرادی هم مورد بررسی قرار گیرد، دچار اضطراب شده و کارایی کمتری نشان دادند تا آنانکه فقط کار آنها به صورت گروهی مورد ارزیابی قرار گرفته شد.

براساس همین رفتار است که برخی معتقدند که افراد در داخل گروه احساس امنیت کرده و به کارها یا اعمالی دست می‌زنند که بسیار دورتر از شخصیت و باورهای آنها است، چرا که می‌دانند به‌تنهایی زیر نظر قرار ندارند و هر کاری هم که انجام دهند به حساب گروه گذاشته می‌شود. مثال بارز و ترسناکی که در مورد این نظریه وجود دارد، رفتار طرفداران فوتبال در انگلستان است که به آنها **هولیگانها** یا الوات و آشوبگران می‌گویند.

بیشتر این افراد به صورت انفرادی شخصیت‌ها و رفتارهای معمولی دارند و مجرم و یا جنایتکار نیستند اما زمانی که در داخل گروه طرفداران به تماشای فوتبال می‌نشینند، بدترین و شنیع‌ترین رفتارها از آنها سر می‌زند. یعنی رفتاری خشونت‌بار و زشت که فرد حتی در بدترین کابوسهای خود هم تجربه نمی‌کند که چنین رفتاری از او سر بزند.

مثال ترسناک و تاریخی دیگری که در این مورد وجود دارد، حتی گروهی بزرگتر و به اندازه یک ملت را دربر می‌گیرد. آلمانها که به صورت انفرادی مردمانی بسیار متمدن، مؤدب و تابع نظم اجتماعی هستند، در مواردی به صورت گروهی ناگهان این خصوصیات را از دست داده و به دنباله‌روی از افرادی ضداجتماعی مانند هیتلر پرداختند و در نتیجه دو جنگ جهانی را در قرن بیستم دامن زدند که در مجموع به کشته شدن یکصد میلیون انسان منجر شد و حتی درخلال جنگ هم دست به جنایتها و اعمالی زدند که در باور نمی‌گنجید. یا جوانانی که به تماشای یک کنسرت موسیقی راک می‌روند و در پایان آنانکه به صورت انفرادی جوانانی بیگناه و مؤدب هستند، به صورت گروهی تبدیل به عده‌ای

وحشی می‌شوند که به تخریب در اموال عمومی و اعمال ناپسند دیگر دست می‌زنند.

مشکل خروج از شخصیت انفرادی در زمانهایی که نوعی اعتراض و خشونت هدف گروه است، وضعیت بسیار جدی به‌خود می‌گیرد. مثل قرار دادن رنگها بر صورت سرخپوستان زمانی که عازم جنگ می‌شدند و یا کلاههای نقابدار و سفید رنگی که «کوکلاکس کلانها» بر سرو چهره گذاشته و به صورت گروهی به اذیت و آزار سیاهپوستان در آمریکا اقدام می‌کردند. یک مطالعه در این مورد نشان داده است، اگر در داخل گروه افراد بیشتری باشند، احتمال اینکه رفتار آن گروه خشن‌تر باشد بیشتر است. یک تحقیق دیگر نشان داده است که در هنگام جنگ افرادی که چهره خود را پوشانده‌اند به احتمال بیشتری اسرای خود را به قتل می‌رسانند تا افرادی که اجازه دهند تا چهره آنها دیده شود. البته این امر در تمام موارد صدق نمی‌کند. برای مثال در یک مجلس میهمانی و جشن افراد از مصاحبت یکدیگر لذت هم می‌برند.

دو ذهن، بهتر از یک ذهن

یکی از مهمترین پدیده‌های گروهها، این است که ایجاد نظر و عقیده در آنها رواج دارد. این یک واقعیت پذیرفته شده است که گفته می‌شود دو ذهن از یک ذهن کارایی بهتر و بیشتری دارند. به همین دلیل است که در سیستم آموزشی جدید مدرسین در کلاس، دانش‌آموزان یا دانشجویان را تقسیم به گروههای کوچک و مختلف کرده تا در مورد یک مطلب درسی تحقیق و مباحثه گروهی انجام دهند. اما پدیده‌های غافلگیرکننده این است که پس از پژوهشها و تحقیقات مختلف سرانجام این نتیجه‌گیری به عمل آمده که اصولاً کارایی بیشتر و استفاده از استعداد و توان شخصی زمانی بهتر حادث می‌شود که شخصی روی یک مشکل به‌تنهایی کار کند، چرا که عواملی که تمرکز او را برهم زده و اضطراب در او ایجاد کنند، کمتر وجود خواهند داشت.

قوه محرکه در پشت رفتار

تا چندی پیش رفتار انسان را در گروهها مبتنی بر شخصیت و تقابل‌های شخصیتی دانسته و آن را برمبنای اجتماع و انگیزشهای اجتماعی تلقی می‌کردند، اما با پیشرفتهای حیرت‌انگیز در شناخت فیزیولوژیکی مغز و بخصوص کارایی ذهن و ارتباط مغز با سایر اعضای بدن، پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که مغز در رفتار گروهی چه درون گروهی و چه بیرون گروهی، نقش بزرگ و عمده‌ای را ایفا می‌کند و حتی بخش‌هایی از مغز که باعث رفتارهای مختلف می‌شوند شناسایی شده‌اند که در اینجا به شرح قسمت‌هایی از مغز که در شکل‌گیری رفتار انسانی مؤثر می‌باشند می‌پردازیم.

۱ـ آمی‌گدالا:

بادام شکل و در مرکز مغز واقع شده است و نقش مهمی در ایجاد رفتارهای زیربنایی و پایه‌ای انسان ایفا می‌کند. در این بخش بسیاری از واکنش‌های آدمی بخصوص ترس و هراس شکل رفتاری به‌خود می‌گیرد. علائم از آمی‌گدالا، مستقیماً به بدن آدمی وارد شده و یک رشته از واکنش‌های انسان را به صورت فوری ایجاد می‌کند و به همین دلیل است که در هنگام ترس یکی از واکنش‌های انسان فرار است که یک واکنش آنی و فوری است.

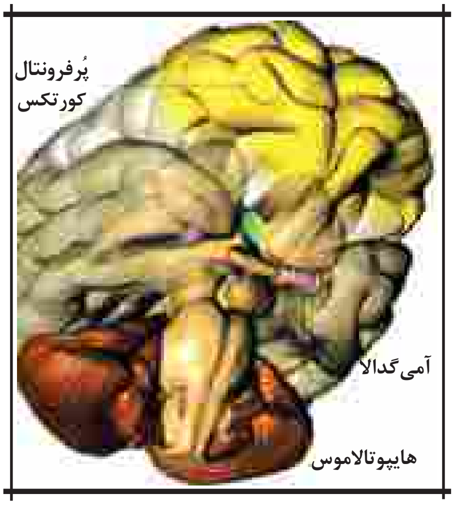

۲ـ پُرفرونتال کورتکس:

در زیر پیشانی کورتکس، مغز انسان را تحت تاءثیر خود قرار می‌دهد. این بخش درواقع تفاوت اصلی میان انسان و حیوان را مشخص می‌کند. درحقیقت اگر ارتباط بخش‌های دیگر با کورتکس ضعیف باشد، آنگاه واکنش‌های شخصی ناقص، ناممکن و حتی اشتباهی خواهد بود.

۳ـ هایپوتالاموس:

مربوط به غریزه جنسی در مردان و زنان است. غریزه جنسی از این بخش و از طریق اعصاب به ارگانها و اعضای دستگاه تناسلی انتقال یافته و این حس را در انسان بیدار می‌کند.

شش حس مهم در انسان از نظر رفتار

علاوه بر حواس پنجگانه که شخصیت جسمی و فیزیکی انسان را تشکیل می‌دهد، رفتار و یا واکنش انسان هم براساس شش حس می‌باشد که درواقع نیروی محرکه در پس کلیه اعمال و رفتارهای انسان در اجتماع است. این شش حس مهم را شناسایی می‌کنیم:

۱ـ ترس :

احتمالاً زیربنایی‌ترین و ابتدایی‌ترین حس در بشر است. ترس مدارهای مغزی را فعال ساخته و به ما اجازه می‌دهد تا از مرکز تهدید، فرار کنیم. این حس یک نوع خصوصیت و حالت چهره هم در انسان ایجاد می‌کند.

۲ـ خشم :

اجداد انسان از این حس استفاده می‌کردند تا با تهدیدها مبارزه کنند و این کار را به‌جای فرار کردن انجام می‌دادند. در زمانهای جدید خشم در انسان باعث واکنشهای عصبی شده است که بشر برای آرامش نیاز به کنترل آن دارد.

۳ـ غم :

زیان و تراژدی باعث حس غم در ما می‌شود که نتیجه‌اش اشک و آه است. احساس سنگینی در گلو (یا همان بغض) و حالت چشمانی که کاملاً مشخص است از علائم این غم است. علائم این حس به‌قدری مشهود است که اگر شما یک شخص غمگین را مشاهده کنید، خودتان هم غمگین می‌شوید.

۴ـ شادی :

یکی از ساده‌ترین حس‌های انسانی که حتی یک کلمه شادی‌آور نیز این حالت را به انسان القاء می‌کند. شادی از مثبت‌ترین حسها است که خود یک قوه محرکه است، چرا که ما وقتی شادی را حس کردیم و از آن لذت بردیم، باز هم به دنبال این هستیم که شادی را به دست آوریم.

۵ـ غافلگیری :

زندگی غیرقابل پیش‌بینی است و در نتیجه غافلگیری هم یک حس منفعت‌دار است. وقتی که پدیده تازه‌ای از برابر ما می‌گذرد، ابروان خود را بالا می‌بریم که چشمان ما را بازتر می‌کند تا ما را قادر به پذیرفتن و درک پدیده تازه کند.

۶ـ تنفر:

برخی از اجسام و یا رفتارها تنفر را در انسان برمی‌انگیزند. حتی وقتی که بوی یک غذای مانده به مشام می‌رسد، چهره‌ای به خود می‌گیریم که مشمئز بودن و تنفر را از آن غذای مانده نشان می‌دهد.

بهترین و بدترین رفتارهای انسانی

مورد اول

در سال ۱۹۶۴ زنی به نام **کیتی** در نیویورک توسط یک مرد مسلح با چاقو مورد حمله قرار گرفت و فقط به خاطر مقدار ناچیزی پول، کشته شد. با آنکه ۳۸ انسان شاهد آن ماجرا بودند، حتی یک نفر برای کمک به آن زن نگونبخت اقدامی نکرد و حتی به پلیس هم خبری داده نشد. این یک مثال بارز از رفتار غیراجتماعی است که توسط آن ۳۸ نفر اعمال شد و بی‌تفاوتی شاهد نامیده شد.

مورد دوم

یک آزمایش ساده در تمام کشورهای جهان انجام شد تا اجتماعی‌ترین و ضداجتماعی‌ترین جوامع شناسایی شوند. طی این آزمایش یک زن نابینا و کهنسال قصد عبور از یک سوی خیابانی شلوغ و پر از اتومبیل به سوی دیگر کرد. طبق نتیجه‌ای که از این آزمایش به دست آمد، در برزیل ۹۳ درصد از افرادی که شاهد این ماجرا بودند به کمک آن زن شتافتند و در نتیجه برزیل به عنوان دارنده اجتماعی‌ترین مردم شناخته شد، اما در عوض در کشور مالزی تنها ۴۰ درصد از افرادی که شاهد این امر بودند به کمک آن زن نابینا شتافتند و در نتیجه مالزی دارنده ضداجتماعی‌ترین مردم شناخته شد.

مورد سوم

در شانزدهم ماه مارس و به سال ۱۹۶۸ در جریان جنگ ویتنام، ستوان **ویلیام کالی** فرمانده یک جوخه از سربازان آمریکایی به یکی از افراد خود دستور داد تا به سوی یک عده از ساکنین دهکده «مای‌لی» که شامل افراد کهنسال، زنان و بچه‌ها می‌شد، شلیک کند. افراد دیگر جوخه به جای اینکه به دستور فرمانده خود اعتراض کنند، همگی خود شروع به تیراندازی به‌سوی این مردم نگونبخت کردند و همه آنها را قتل‌عام کردند. این هم یکی از بدترین نمونه‌های رفتار ضداجتماعی تلقی شده است که باعث ننگ بشریت شناخته شده است.

■

آن کس که گرفتار بیماری از خود رضایی است زشتی ها در وی آشکار می شود

●غررالحکم

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
سه‌شنبه‌ها با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

چند پاسخ

کتک زدن جرم است

سرکار خانم آ ـ س از تهران:

البته میان ازدواج رسمی و صیغه، از نظر قانون تفاوتهایی وجود دارد که بیشتر آنها مربوط به مسائل مالی و اقتصادی و ارث و میراث می‌باشند، اما حتی در ازدواج به‌صورت صیغه هم ایراد کردن ضرب و جرح و کتک زدن یک جرم محسوب می‌شود. درجایی که ضرب و جرح یک انسان غریبه جرم شناخته می‌شود و مجازات دارد، پرواضح است که کتک زدن همسر صیغه‌ای نیز جرم است. منتهی مانند هر جرم دیگری، این جرم نیز نیاز به اثبات دارد و مرجعی که این وظیفه را از نظر قانونی انجام می‌دهد، پزشکی قانونی است. یعنی پس از اینکه شما توسط شوهر خود مورد ضرب و جرح قرار گرفتید باید به نزد پزشکی قانونی رفته و طول درمان را از آنها اخذ کرده و سپس آن را به اجرا بگذارید و آنگاه در مدت کوتاهی او توسط نیروی انتظامی بازداشت خواهد شد و آنوقت برای آزادی نیاز به رضایت شما دارد. حال اگر نتوانسته‌اید پزشکی قانونی را دریافت کنید، می‌توانید استشهادیه‌ای از شهودی که از کتک خوردن شما آگاه بوده‌اند، تهیه کنید و آن را به اجرا بگذارید. فراموش نکنید که برای کتک و ایراد ضرب و جرح اینکه شما دچار آسیب جسمانی شده باشید، مهم نیست و فقط جرم را تشدید می‌کند. فقط اقدام به کتک زدن خود یک جرم تلقی می‌شود که شخص را تحت تعقیب قرار می‌دهند.

البته شما نباید در این مورد یعنی کتک و ضرب و جرح به هیچ‌وجه کوتاه بیایید، چرا که آنگاه فرد خاطی احساس می‌کند که می‌تواند همیشه از برتری جسمانی خود بر بانوان سوءاستفاده کرده و آنها را تحقیر کند. اما در مورد مسائل مالی و اقتصادی و همچنین ارث و میراث تفاوتهایی میان ازدواج و عقد رسمی وجود دارد که البته حقوق شما را نسبت به ازدواج عقدی محدودتر می‌کند، اما اینها هیچ کدام بدین معنا نیست که شما تحقیر شوید و یا مورد ضرب و جرح قرار گیرید. در مورد سؤالهایی که در این خصوص دارید حتماً با مشاورین، در دادگاه خانواده مشورت کنید و نصایح آنها را به‌کار گیرید.

موفق و پیروز باشید

در ازدواج هیچ عشقی بیش از حد نیست

سرکار خانم ش ـ ک از تهران:

اصل مهمی که در ازدواج وجود دارد این است که هیچ عشقی بیش از حد و اندازه نیست، درواقع بهترین مکان برای عشق در ازدواج می‌باشد، اما اینکه شما گفته‌اید در زمانهایی این عشق تبدیل به تنفر می‌شود و حتی راضی به دیدن مرگ یکدیگر می‌شوید، به مشکلاتی برمی‌گردد که باید به آنها بپردازید.

به عبارت دیگر من نگران زمانهای عشق شدید بین شما و همسرتان نیستم چرا که مشکلی در این مقوله وجود ندارد بلکه بسیار هم جایز و پسندیده است، اما هنگامی که منحنی عشق شما سقوط می‌کند و سپس در جهت عکس، یعنی تنفر حرکت می‌کند آنگاه باید پیدا کنید که چه مشکل یا مشکلاتی باعث می‌شود دو نفر که عاشق یکدیگر هستند، نسبت به یکدیگر دلخور شوند و آیا عمل یا رفتار بخصوصی از شما و یا شوهرتان سر بزند؟ حتی من نمی‌توانم پدیده توقع را پیش بکشم، یعنی اینکه قائل به این فرضیه شویم که در دوران اوج عشق، توقع و انتظاراتی ایجاد می‌شود که طرفین نمی‌توانند در تمام مدت این توقع و انتظارات را برآورده کنند و به یکباره براثر برآورده نشدن توقعات، عشق و علاقه دچار تزلزل می‌شود، اما همان‌گونه که گفتم من نمی‌توانم این فرضیه را بپذیرم که پس از شانزده سال ازدواج زن و شوهر به خلق و خوی یکدیگر چنان عادت کنند که نوسانات در توقعات از یکدیگر را حتی پیش‌بینی کنند. بنابراین تصور من این است که در جایی طرفین و یا یکی از آنها مشکلاتی را باعث می‌شوند و یا کم‌کاری می‌کنند. حال بیایید برای آزمایش و تجربه هم شده یکبار که احساس می‌کنید عشق و علاقه، رو به نقصان گذاشته و دوران فترت را آغاز کرده است، با دقت و موشکافی دقیقاً همه جوانب را بررسی کنید و اتفاقات و یا حتی بهانه‌هایی که باعث سردی می‌شوند را زیرنظر بگیرید. چه از طرف خودتان باشد و چه از جانب شوهرتان هیچ فرقی نمی‌کند. مطمئن هستم که به مواردی برمی‌خورید که شاید تاکنون به آنها دقت نکرده‌اید. عشق پدیده‌ای نیست که مانند اقتصاد در آن به تعادل و نقطه تلاقی (E) نیاز داشته باشیم چرا که عرضه و تقاضا نیست، عشق باید همیشه در بالاترین نقطه عرضه و در بالاترین نقطه تقاضا باشد. بنابراین به دنبال این نباشید که اگر از عشق در دوران اوج کم کنید، آنگاه خودبه‌خود از شدت دوران سردی هم کاسته شود و به نقطه تعادل برسید. این تفکر نه‌تنها درست نیست، بلکه برای ازدواج می‌تواند چون سمی خطرناک باشد و آن را از پایه متزلزل کند. بنابراین نه‌تنها باید عشق در دوران اوج را حفظ کنید و حتی آن را افزایش دهید بلکه به دنبال راهی باشید که به آن تداوم ببخشید و باعث شوید که دوران سردی هم توسط عشق پوشش داده شود. با توجه به حساسیتی که در این مورد دارید و پی‌گیری و علاقه شما مطمئن هستم که نقطه گیر و گره را پیدا کرده و به‌راحتی آن را باز می‌کنید.

موفق و پیروز باشید

نمی‌توانم این فرضیه را بپذیرم که پس از شانزده سال ازدواج زن و شوهر به خلق و خوی یکدیگر چنان عادت کنند که نوسانات در توقعات از یکدیگر را حتی پیش‌بینی کنند

امکان مداوا وجود دارد

جناب آقای سعید ـ ر از همدان:

البته ای کاش برای من توضیح می‌دادید که دقیقاً در چه فواصلی دچار این مشکل می‌شوید، اما به هرحال با توجه به آنچه که توضیح داده‌اید این مشکل به‌صورت ادواری در زمانهای منظم و یا نامنظم گریبان شما را می‌گیرد. حال اگر با توجه به گزارش

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

موضوع را به همسرتان نیز خوب و به دقت توضیح دهید چرا که اختلاف و مرافعه فقط می‌تواند به مشکل شما شدت ببخشد

پزشکانی که به آنها مراجعه کرده‌اید، مشکل را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم متوجه می‌شویم که در بیشتر زمانها شما مشکل را با خود ندارید و کاملاً عادی عمل می‌کنید و بعد در زمانهای کوتاهی که از یک ماه تجاوز نمی‌کند، دچار این مشکل می‌شوید. بنابراین مشکل جسمانی ندارید چرا که اگر داشتید باید در تمام مدت با آن سروکله می‌زدید. حال ممکن است که ضعف جسمانی پس از مدتی بر شما عارض می‌شود و دچار یک ضعف عمومی می‌شوید که شامل توانایی جنسی هم می‌شود، در این صورت باید با تجویز پزشک به تقویت عمومی خود با توجه خاص به توانایی جنسی بپردازید. یعنی استفاده از ویتامین‌ها و کلسیم بخصوص ویتامین E که اختصاصاً برای توانایی جنسی اهمیت فراوانی دارد را در دستور کار خود قرار دهید. حال امکان این هم وجود دارد که شما براثر مشکلات یا عارضه‌های گوارشی که از آن نام بردید، ناچار به مصرف داروهایی شده‌اید که این داروها موجب عوارض جانبی شده‌اند که درمیان آنها ناتوانی جنسی هم مشاهده می‌شود. در این صورت باید موضوع را با پزشکی که داروهای فوق‌الذکر را برای شما تجویز کرده است درمیان بگذارید تا او تغییرات لازم را در آنها ایجاد کند و عوارض جانبی را از بین برده یا کاهش دهد.

به غیر از اینها ممکن است که برخی از مشکلات و تألمات روحی باعث چنین عارضه‌ای شود. در این صورت باید دقت کنید درزمانی که دچار مشکل ناتوانی شده‌اید، با چه نوع مسائل و مشکلات جنبی مواجه بوده‌اید. فراموش نکنید که این مشکل و یا مسائل جنبی باید قبل از عارض شدن ناتوانی به‌وجود آمده باشد. آیا درگیری با خانواده خود یا خانواده همسر خود داشته‌اید؟ آیا در محیط کار و یا شغل درگیری و یا ناراحتی داشته‌اید؟ آیا شاهد اتفاق یا حادثه‌ای بوده‌اید که مواردی را در ذهن شما یادآوری کرده است؟ همه این موارد می‌توانند فشار روحی و استرس برای شما ایجاد کنند تا آن حد که حتی توانایی جنسی شما را تحت تأثیر قرار دهد، برای یافتن این موارد باید دقت فراوانی به‌خرج دهید و حتی از همسر خودتان هم کمک بگیرید. در آخر این نوید را به شما می‌دهیم که دلیل این مشکل ادواری هرچه که باشد علم پزشکی و داروسازی آنقدر پیشرفت کرده که کاملاً آن را علاج‌پذیر ساخته است، چرا که شما به‌صورت بالقوه دارای این توانایی هستید و فقط در زمانهایی بنابر دلایلی که باید آنها را شناسایی کنید آن را از دست می‌دهید.

مطلب مهم دیگر این است که این مشکل نباید باعث بروز اختلاف و کشمکش میان شما و همسرتان شود بنابراین موضوع را برای همسرتان نیز خوب و به دقت توضیح دهید چرا که اختلاف و مرافعه فقط می‌تواند به مشکل شما شدت ببخشد، درحالی که باید دقیقاً برعکس عمل کنید، یعنی در هنگام وقوع عارضه باید در آرامش کامل باشید تا هرچه زودتر از آن خلاص شوید و می‌دانم که سرانجام به این مهم نائل می‌شوید.

موفق و پیروز باشید.

مشاوره خانواده

فریبا جعفریان نمینی

نسبت به همسرم احساس مادری دارم

زنی ۳۲ ساله، لیسانسیه و دارای دو فرزند هستم. ده سال از زندگی مشترکم می‌گذرد و با وجود اینکه شاغلم، اما بیشتر مسوولیت‌های خانواده برعهده من است. مدتی است که احساس می‌کنم این مسوولیت‌پذیری به حالت افراط درآمده، به‌گونه‌ای که من تأثیر منفی آن را در رابطه با همسرم می‌بینم و همین امر موجب نگرانی‌ام شده است.

○ در باره نوع رفتارتان بیشتر توضیح دهید؟

واقعیت این است که من، به نیت کمک کردن کارهای شخصی همسرم را انجام می‌دهم، یعنی وسایلش را جمع می‌کنم، صبحها کیفش را چک می‌کنم تا چیزی را فراموش نکرده باشد، کارهایش را مدام به او یادآوری می‌کنم، نوع لباسش را انتخاب می‌کنم که چه بپوشد و... خلاصه همه چیز را مثل بچه‌ها به او گوشزد می‌کنم و در صورت انجام ندادن، او را مورد سرزنش قرار می‌دهم.

گمان می‌کنم که او از عهده برنامه‌ریزی و یا حتی خرید برای بچه‌ها برنمی‌آید، به همین دلیل خودم تمام آنها را انجام می‌دهم و از این بابت فشار زیادی را نیز متحمل می‌شوم.

به‌طور کلی من همان برخوردی که با بچه‌هایم دارم با همسرم نیز انجام می‌دهم و تاکنون نتوانسته‌ام جایگاه او را در خانه به عنوان یک همسر حفظ کنم و به نوعی نسبت به او احساس مادری می‌کنم. انگار سه تا بچه دارم و این در روابط جنسی ما بسیار تأثیر گذاشته است.

○ آیا همسرتان از این احساس شما آگاهی دارد؟

بله، و به همین خاطر با من مقابله می‌کند. احساس می‌کنم که او از من متنفر شده است.

○ شناخت و پذیرش این واقعیت که شما نسبت به همسرتان احساس مادری دارید، می‌تواند برایتان کمک‌کننده باشد تا در افکار و رفتارتان تغییر ایجاد کنید.

مطمئن باشید که ضرر عادت مادرانه رفتار کردن، برای همسرتان همیشه بیشتر از این است که او بعضی از کارهای شخصی‌اش را فراموش کند

شما مطمئن باشید که ضرر عادت مادرانه رفتار کردن، برای همسرتان همیشه بیشتر از این است که او بعضی از کارهای شخصی‌اش را فراموش کند و یا انجام ندهد. همچنین این موضوع به خوبی روشن است که اگر یکی از اعضای خانواده نسبت به سایرین بیشتر از توانش عمل کند، در کوتاه‌مدت شاید خوشایند باشد، اما در درازمدت مشکل‌زا خواهد بود. شما باید در یک شورای خانوادگی و با توافق جمع، برای تک تک افراد خانواده، شرح وظایف مشخص کنید، یعنی به غیر از شما و همسرتان، بچه‌ها نیز باید مسوولیت‌هایی را در حد توانشان قبول کنند و انجام دهند، اما در ارتباط با همسرتان، آنچه را که وی قادر به انجام آن است به او واگذارید و با او مانند شخص باکفایت و قابل اعتماد رفتار کنید و مسوولیت‌هایش را در خانه با توافق یکدیگر مشخص کنید. حتی اگر مرتکب اشتباه، فراموشی و یا کوتاهی شد، آنها را به عهده نگیرید و از خودش برای ترمیم و اصلاح آنها کمک بگیرید. به علاوه در کنار آن برای خودتان نیز فهرستی از رفتارهای مادرانه‌تان را تهیه کرده و هر روز بخوانید تا درصدد اصلاح رفتار خود برآیید. حتی نسخه‌ای از آن را هم به همسرتان بدهید تا هر وقت که شما هم یکی از آن کارها را انجام دادید به شما گوشزد کند.

در روابط کلامی و غیرکلامی خود تجدیدنظر کرده، یعنی با لحن مادرانه با همسرتان صحبت نکنید و او را در جایگاه یک همسر برای خود تصور و تعریف کنید و سعی نمایید که بر همان اساس هم رفتار کنید، در ضمن بدانید که اگر فکر و عمل‌تان را تغییر دهید به احتمال زیاد، در ارتباط جنسی شما هم تأثیر مثبتی خواهد گذاشت.

فتیله خشم را پایین بکشید تا شیشه دلتان دودی نشود

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه شش

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

زندگی در سایه شک و بدلی

«همه چیز از یک درگیری ساده شروع شد. چیزی که اغلب اوقات اتفاق می‌افتاد، و بیشتر به خاطر مسائل مالی و مادی بود، اما همیشه دامنه این دعواها به ناسزاگویی می‌کشید. خب حالا شما بگویید، چقدر می‌توان تحمل کرد یک نفر گاه و بیگاه به خانواده آدم توهین کند. سنگ هم که باشی یک روز تحملت تمام می‌شود و آن روز دیگر معلوم نیست چه اتفاقی بیفتد...»

پسر جوان حرفهایش را این‌طور شروع کرد. بعد دستی به ریش‌های خاکستری‌اش کشید و درحالی که با جوشهای صورتش بازی می‌کرد، ادامه داد:

«البته شاید من هم مقصر بودم. ازدواج در سن کم و عدم تجربه کافی باعث می‌شود که انسان در برخورد با مشکلات مرتکب اشتباه شود... البته گاه بزرگترها هم با یک مشاوره غلط ذهن فرد را نسبت به همسرش عوض می‌کنند...»

مرد جوان بعد از چند لحظه و سکوت یقه پیراهن مشکی‌اش را صاف کرد. و درحالی که از جیب‌های شلوار کردی قهوه‌ای‌اش دستمالی را درمی‌آورد، ادامه داد:

- من در یک خانواده کم جمعیت به دنیا آمدم. پدرم در کار لوازم خانگی بود و با درآمد خوبی که داشت، توانسته بود یک زندگی مرفه را برای سه فرزندش فراهم کند. خواهرم که از من بزرگتر بود، بعد از پایان تحصیلاتش ازدواج کرد و من و برادر کوچکم و مادرم تنها اعضای باقی‌مانده خانواده بودیم.

دوران کودکی را تا قبل از سن مدرسه در محله تهران‌نو زندگی می‌کردیم، اما همین که من به سن مدرسه رسیدم، پدرم دریکی از مناطق شمالی تهران خانه‌ای خرید و به آنجا نقل مکان کردیم و من تحصیلاتم را در همان منطقه به پایان رساندم.

بعد از اتمام مدرسه، بحث خدمت مطرح شد، اما چون آن سالها می‌شد خدمت سربازی را خرید، پدرم موفق شد با گرفتن پنجاه درصد تخفیف، خدمت سربازی‌ام را بخرد و من بدون گذراندن این دوران، کارت پایان خدمت دریافت کردم. سال ۷۳ موفق شدم که در دانشگاه آزاد و در رشته فوق‌دیپلم مکانیک پذیرفته شوم و از آنجا که فوق‌العاده به درس خواندن علاقه داشتم، همان سال وارد دانشگاه شدم. دو سال تحصیل در دانشگاه جزء بهترین خاطرات زندگی‌ام محسوب می‌شود.

بعد از آنکه درسم تمام شد، پدر و مادرم برای آنکه از هر نوع اتلاف وقت من جلوگیری کنند و به قول خودشان هرچه زودتر مرا سروسامان دهند، آستین‌ها را بالا زدند و برایم به خواستگاری رفتند.

کسی را هم که برایم درنظر گرفته بودند، غریبه نبود. البته از اقوام هم نبود. بلکه از دختران همسایه بود. او را از وقتی که در دوره راهنمایی درس می‌خواندم، می‌شناختم. دختر خوبی بود و البته از یک خانواده خوب. سالها بود که با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم و این رفت و آمدها باعث شده بود که خانواده‌ها همدیگر را خوب بشناسند و وقتی بحث ازدواج مطرح شد. هم خانواده آنها و هم خانواده من، با رضا و رغبت این وصلت را پذیرفتند. روز خواستگاری آنقدر با آرامش گذشت که حتی خود من، باور نمی‌کردم به این راحتی شریک زندگی‌ام را پیدا کرده و با تفاهم کامل به توافق رسیده‌ایم. تنها شرط من برای ازدواج قبول شدن او در دانشگاه بود که هر دو خانواده با این شرط من موافق بودند.

بزرگترها اجازه ندادند دوران نامزدی ما خیلی طول بکشد. می‌گفتند، طولانی شدن این دوران باعث بروز اختلافاتی شده و گاه منجر به برهم خوردن مراسم عقد و عروسی می‌شود. پس دست به کار شدند و با مهیا کردن مقدمات عقد و عروسی، ما را روانه زندگی مشترک کردند.

البته من و همسرم هم چندان از این موضوع ناراحت نبودیم. به هرحال به نظر خودمان هرچه زودتر زندگی مشترک را آغاز می‌کردیم، یک گام از زندگی جلوتر بودیم.

زندگی مشترک ما باعلاقه و عشق فراوانی شروع شد. همه معتقد بودند که ما مناسب‌ترین زوج برای هم بودیم. البته خودمان هم به همین نتیجه رسیده بودیم که بهترین انتخاب را در زندگی داشته‌ایم.

اما در این میان یک مشکل کوچک وجود داشت و آن مسأله کار و درآمد من بود. متأسفانه علی‌رغم اینکه من تحصیلات دانشگاهی داشتم و در کارهایی مثل مکانیک، نقشه‌کشی، کامپیوتر و حتی موسیقی تخصص داشتم، اما زمینه کاری مناسب برایم پیدا نمی‌شد و مجبور بودم هرازچند گاه کارم را عوض کنم. این نابسامانی شغلی، خود باعث بروز مشکلات عدیده‌ای شده بود، از آن جمله عدم درآمد کافی و همین امر باعث ناراحتی من و همسرم بود. قطعاً او به عنوان یک زن خواسته‌هایی داشت که من به عنوان یک مرد و همسر او موظف بودم که خواسته‌های برحق وی را اجابت کنم، اما دست خالی روسیاهی می‌آورد و اکثر اوقات پاسخ من «نه» بود، چرا که خیلی هنر می‌کردم، کرایه‌خانه و خرج خورد و خوراکمان را درمی‌آوردم تا برای گذراندن زندگی دستمان را جلوی این و آن دراز نکنیم. برای بهبود این وضع هرچه تلاش می‌کردم، کمتر نتیجه می‌گرفتم تا اینکه بالاخره در جایی به عنوان مدرس استخدام شدم. اگرچه این کار را دوست داشتم و از بچگی به آن علاقه‌مند بودم، اما درآمد معلمی همیشه کم بوده و نمی‌توانست برای گذران زندگی به آن اکتفا کنم، اما وقتی شغل مناسب دیگری پیدا نکردم که حتی در کنار معلمی کمک خرجمان باشد، ناچار به همان اکتفا کردم.

برنامه زندگی‌ام این بود که نصف روز به تدریس بپردازم و بقیه روز را در خانه و به مسائل همسر و زندگی. اما توقع همسرم از من بیشتر از این بود. او دلش نمی‌خواست تا آخر عمرش زندگی‌اش این باشد، آرزوهای زیادی داشت که گاه به نظر من بلندپروازی محسوب می‌شد. اما او اعتقاد داشت که باید خواسته‌های بزرگ داشت تا برای رسیدن به آنها تلاش مضاعف کرد.

مطمئن بودم در مقابل او با این همه شور و هیجان و انگیزه من تنبل و تن‌پرور محسوب می‌شوم که به اندک چیزی که دست یافتم قناعت کردم. به نظر من در آن شرایط بهترین چیزی که می‌شد به آن رسید، همین شغل ثابت و اندک آب باریکه بود، اما همسرم معتقد بود اگر تلاش کنم به جاهای بهتر و مناسب‌تری دست پیدا می‌کنم.

و همین شد پایه اختلافات ما.

مدتی بعد متوجه شدیم میهمان کوچکی در راه داریم، درحالی که اختلافات ما هر روز بیشتر و پررنگ‌تر می‌شد. تا جایی که او دوران بارداری را در شرایط نه‌چندان مناسب طی کرد. مدام با هم بحث و اختلاف داشتیم و دعواهای کوچکمان به قهرهای طولانی مدت ختم می‌شد. دیگر از آن عشق و علاقه دوران نامزدی و اوایل ازدواج خبری نبود. بزرگترها کم و بیش متوجه ماجرا شده بودند، اما سعی می‌کردند کمتر به روی خودشان بیاورند. فکر می‌کردند هرچه کمتر مداخله کنند ما زودتر راهمان را پیدا می‌کنیم.

سال ۷۶ وقتی پسرمان متولد شد، برای مدتی جنگها و دعواها فروکش کرد. بزرگترها به این نتیجه رسیده بودند که حضور بچه، پایانی است بر تمام اختلافات ریز و درشت ما! من هم به این باور رسیده

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

بودم که حضور این نفر سوم، ذهن هر دو ما را تا حدی از اختلافاتمان دور و به این وجهه مشترکمان نزدیک می‌کند. اما این طور نبود. به‌طور واضح می‌دیدم که او نسبت به من کم‌توجهی می‌کند، هرچه بیشتر دقت می‌کردم، نسبت به زندگی مشترک دلسردتر می‌شدم. حضور پسرم باعث شده بود که او مرا فراموش کند، دلسردی‌اش به خودم را کاملاً حس می‌کردم. خصوصاً وقتی دانشگاه قبول شد، بی‌علاقگی‌اش را در چشمهایش می‌خواندم. غرور و تعصبم اجازه نمی‌داد تا محبت و علاقه را گدایی کنم. هرچه او بی‌تفاوت می‌شد من بیشتر کم محلی می‌کردم. کار به جایی رسید که هر دو فهمیدیم دیگر هیچ علاقه‌ای به هم نداریم. در این میان، اولین چیزی که به ذهن هر دو ما خطور کرد، شک و بدبینی بود. احساس غریبی به من می‌گفت که احتمالاً او در محیط دانشگاه با فردی آشنا شده که بیشتر از من به او ابراز علاقه می‌کند و حالا درپی فرصت است تا از من جدا شود و زندگی دیگری تشکیل دهد و او هم در مقابل جبهه‌گیری کرده بود و نشان می‌داد که به من شک دارد و احساس می‌کند من کسی را به عقد موقت و یا حتی دائم خود درآورده‌ام و نسبت به او و زندگی مشترکمان هیچ تعهد و مسوولیتی را نمی‌پذیرم!

درحالی که نه مردی در زندگی او بود و نه زنی در زندگی من، و این فقط یک توهم بود که هر دو ما را در خود گرفته بود. به خطر این توهم پی برده بودم، اما راستش خجالت می‌کشیدم آن را با کسی درمیان بگذارم. خیلی سخت است بروی و نزد کسی بنشینی و بگویی که من و همسرم به هم شک داریم.

به ناچار، موضوع را به گونه دیگری بیان کردم. گفتم من و همسرم بعد از تولد فرزندمان نسبت به هم بی‌علاقه شده‌ایم. آنها هم گفتند که طبیعی است، همه زن و شوهرهای جوان بعد از تولد اولین فرزندشان نسبت به هم دلسرد می‌شوند، اما کم‌کم دوباره همان عشق و علاقه‌ها برمی‌گردد. من هم این نظریه غلط را پذیرفتم. غافل از آنکه من باید بعد از تولد فرزندم آنقدر به همسرم عشق و علاقه نشان می‌دادم تا او دچار افسردگی بعد از زایمان نشود و تصور نکند که من به عنوان یک مرد تنها خواسته‌ام از همسرم به دنیا آوردن بچه بوده است و بس. و حالا که بچه متولد شده توجه چندانی به او ندارم!

بالا گرفتن دوباره اختلافها از یک‌سو و استنباطهای غلط خودم از سوی دیگر باعث شد تا من اشتباه بزرگم را در زندگی مرتکب شوم. اشتباهی که سرنخ آن در دوران دانشجویی‌ام بود. آن سالها را خوب به یاد دارم. پدرم به دلیل مشکل مالی ورشکست شده بود و چون تعداد زیادی از چکهایش برگشت خورده بود، تحت پیگرد قانونی قرار گرفته و نهایتاً دستگیر شده و در زندان بسر می‌برد. از آن سو من که تنها پسرش بودم، هیچ کاری نمی‌توانستم برایش انجام دهم و این امر باعث شد که به دلیل استرسهای شدید روحی، افت تحصیلی پیدا کنم و برای آنکه از درس عقب نمانم، برای تسکین خودم ابتدا به سیگار و بعد به مواد مخدر روی بیاورم. خصوصاً آنکه در جایی تحصیل می‌کردم که مواد مخدر فراوان بود و دوری از خانواده و اطمینان از اینکه کسی متوجه موضوع نخواهد شد، مرا واداشت تا به جای انتخاب راه مناسب، به راحت‌ترین چیزی که در دسترسم بود، چنگ بزنم و به این ترتیب مواد را تجربه کنم.

البته بعد از پایان تحصیل از آنجا که خیلی آلوده نبودم، مواد را کنار گذاشتم، اما در دوران نامزدی به دلیل یکسری مسائل که با همسرم داشتم، باز هم به مواد پناه بردم، ولی بعد از ازدواج آن را کنار گذاشتم تا اینکه بعد از بروز دوباره اختلافها، مصرفم را شروع کردم. اوایل به صورت پنهانی و دور از چشم همسرم و بعدها به صورت علنی و آشکار! همسرم که تا آن زمان با همه مشکلات من ساخته بود، وقتی متوجه اعتیادم شد، دیگر تحمل نکرد و با شکایت به دادگاه به دلیل اعتیاد من، تقاضای طلاق کرد، اما من چون همسر و زندگی و فرزندم را دوست داشتم، حاضر به متارکه نشدم. در عوض قول دادم که هم اعتیادم را ترک می‌کنم و هم به دنبال کار مناسب‌تری بروم. از آنجا که مصرف زیادی نداشتم خیلی زود اعتیادم را کنار گذاشتم، بعد هم یک کارگاه کوچک دایر کردم و در کنار تدریس در کارگاه مشغول به‌کار شدم.

> **اختلافات ما هر روز بیشتر و پررنگ‌تر می‌شد. تا جایی که او دوران بارداری را در شرایط نه‌چندان مناسب طی کرد. مدام با هم بحث و اختلاف داشتیم و دعواهای کوچکمان به قهرهای طولانی مدت ختم می‌شد**

اما متأسفانه هیچ کدام از این دو نتوانست ریشه شک و بدگمانی را در ما بخشکاند. اعتماد از زندگی ما رخت بربسته و رفته بود و زندگی در سایه دائمی شک و بددلی هرگز به ثمر نمی‌رسید. و تنها یک بهانه مثل آتش بر خرمن زندگی را از بن و ریشه می‌سوزاند.

سال ۸۰ مصادف شدن عید و ایام محرم و صفر باعث کسادی بازار کار شد و از آنجا که توان ضرر را نداشتم، با رکود بازار، کارگاه را جمع کردم تا اگر شد دوباره در شرایط بهتری آن را راه‌اندازی کنم، اما همسرم تصور می‌کرد که باز هم می‌خواهم سراغ مواد بروم و یا تنبلی و بیکاری را پیش گیرم. مرتب غرولند می‌کرد. روزی نبود که در خانه ما دعوا نباشد. می‌گفت که من بی‌عرضه هستم و نمی‌توانم از پس زندگی بربیایم. تصور می‌کرد، دوباره مواد را شروع کرده‌ام، درحالی که آن زمان حدود ۷ـ۸ ماهی می‌شد که پاک پاک بودم و هیچ چیز مصرف نمی‌کردم. چند ماهی از جمع‌آوری کارگاه می‌گذشت و من هنوز نتوانسته بودم کار مناسبی را جایگزین کنم و همچنان من و همسرم درگیر اختلاف و مشکلات بین خودمان بودیم.

اواخر مرداد بود. اگر بخواهم دقیق بگویم ۲۵ مرداد ۸۰ بود. آن روز بعد از آنکه از محل کارم برگشتم، همسرم پیشنهاد کرد که برای هواخوری بیرون برویم و چند دقیقه بعد، به همراه پسرم به پارکی که نزدیک منزل بود، رفتیم. مدت زمان زیادی نبود در پارک بودیم که برادرم سروکله‌اش پیدا شد و به اصرار پسرم را به خانه پدرم برد تا ما هم برای شام به آنجا برویم. بعد از رفتن برادرم ـ دقیقاً خاطرم نیست سر چه موضوعی! ـ بین من و همسرم بحث پیش آمد و آنقدر بالا گرفت که از خیر رفتن به منزل پدرم گذشتیم و هرکدام جداگانه به خانه برگشتیم. من قبل از همسرم به خانه رسیدم و برای آنکه آرامشی پیدا کنم، دوش گرفتم و بعد هم روی تختخواب دراز کشیدم. مدت زمان زیادی نگذشت که خوابم برد. همسرم گویا قبل از آمدن به آپارتمان یکی از همسایه‌ها رفته بود. وقتی او وارد شد، من خواب بودم که ناگهان با سروصدا و داد و فریاد او از خواب پریدم. درمیان فریادهایش متوجه شدم که از خوابیدن من ناراحت است. از اینکه چرا به فکر کار و زندگی نیستم و برای بهبود وضع زندگی‌ام تلاش نمی‌کنم.

به نظر او، من فقط به فکر خواب و استراحت بودم و نسبت به زندگی هیچ تعهدی نداشتم! من که نمی‌توانستم نسبت به حرفهایی که می‌شنیدم بی‌تفاوت باشم، ابتدا با آرامش و بعد به تندی از او خواستم ساکت شود و به این بحث بی‌نتیجه پایان دهد، اما فایده‌ای نداشت. او حالا دیگر به فحاشی روی آورده بود. ـ قبول کنید برای یک مرد سخت است که بایستد و شنونده فحاشی همسرش نسبت به خود و یا خانواده‌اش باشد ـ من که از یک طرف فشار روانی ترک اعتیاد را تحمل می‌کردم و از یک طرف اضطراب وارده ناشی از فریادهای همسرم را، ناگهان از کوره به‌در رفتم و نفهمیدم چه می‌کنم. به طرفش حمله بردم و دستهایم را دور گردنش حلقه کردم و تا جایی که توان داشتم، فشردم. می‌دیدم که چشمهایش لحظه به لحظه گشادتر می‌شود و رنگش رو به کبودی می‌رود، اما نمی‌دانم چرا یک لحظه به فکرم نرسید که من دارم با دست خودم همسرم را می‌کشم و آن لحظه فقط به این فکر می‌کردم که او را ساکت کنم، اما نفهمیدم که او را برای همیشه ساکت کرده‌ام!

چند لحظه بعد، بدن او شل شد و وقتی رهایش کردم، روی زمین افتاد. یک لحظه به فکرم رسید با دادن نفس مصنوعی و ماساژ قلبی او را احیا کنم، اما وقتی مچ دستش را گرفتم، دیدم خیلی دیر شده است.

درحال غیرطبیعی بودم، و شاید به همین دلیل بود که در آپارتمان همسایه بغلی را زدم و گفتم چه اتفاقی افتاده و از او خواستم به پلیس ۱۱۰ زنگ بزند تا برای دستگیری من بیایند. بیست دقیقه‌ای منتظر شدم، در این فاصله نمازم را خواندم. می‌خواستم کمی خودم را آرام کنم. وقتی از مأموران خبری نشد، دوش گرفتم و از خانه بیرون آمدم.

بقیه در صفحه ۵۴

در شماره آینده

گاهی اوقات انسان‌دوستی و کمک به دیگران باعث دردسر می‌شود، و این در صورتی اتفاق می‌افتد که فرد خیرخواه، بدون مطالعه و دانش دست به کاری بزند که عاقبت سر از زندان دربیاورد.

مصاحبه هفته آینده ما با جوانی ورزشکار است که برای کمک به یک خانم جهت نقد کردن چکهایش به دردسری می‌افتد که...

خداوند دوست دارد که مردم درباره هم خوب فکر کنند و خیرخواه یکدیگر باشند

●غررالحکم

ماجراهای
خواستگاری

دختر دکترم را به لیسانسیه نمی‌دهم!

از : کورش کاشانی

اولین بار که به خواستگاری‌ام آمدند. پدرم گفت:
«دخترم می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد!»

این جمله را آنقدر قاطع و محکم گفت که جا برای حرف دیگری نگذاشت. آن روزها سخت داشتم درس می‌خواندم. چیزی به کنکور نمانده بود. دختر درسخوانی بودم، ولی هیچ وقت بلندپروازی نداشتم. همین که دبیری قبول می‌شدم، قانع بودم، چون هم کارم در آینده مشخص بود وهم حرفه شرافتمندانه‌ای بود. آنقدر از کنکور می‌ترسیدم که شب و روز درس می‌خواندم. همه دوستانم یا کلاس کنکور می‌رفتند و یا معلم خصوصی داشتند، اما من می‌دانستم پدر توان پرداخت این هزینه‌ها را ندارد، چون چهار تا بچه قد و نیم قد داشت که همگی مدرسه می‌رفتند و با حقوق کارمندی نمی‌شد خیلی انتظار داشت. کتابهای تست و کمک درسی را از دختر عمه‌هایم گرفته بودم و شب و روز درس می‌خواندم. بچه ارشد خانواده بودم و می‌دانستم بقیه بچه‌ها چشم به من دوخته‌اند. اگر دانشگاه قبول می‌شدم، حتماً آنها هم به فکر ادامه تحصیل می افتادند وگرنه امیدشان را از دست می‌دادند.

خلاصه بار سنگینی به دوش داشتم. بالاخره کنکور را دادم. امید داشتم توی شهرستان هم که شده دبیری قبول شوم. این‌طوری درس خواندنم، هزینه‌ای برای خانواده نداشت. روزی که کارنامه کنکور را دادند. هاج و واج مانده بودم. رتبه‌ام سه رقمی بود. سراسیمه خودم را رساندم خانه عمه‌ام. بچه‌های عمه‌ام هم دانشجو بودند. کارنامه‌ام را که دیدند، شوکه شدند. تلفن کردند به پدرم و او سراسیمه از اداره آمد. دختر عمه‌ام با اطمینان می‌گفت که به‌راحتی می‌توانم در رشته پزشکی آن هم دانشگاه تهران درس بخوانم، توی خواب هم نمی‌دیدم که دکتر شوم. پدرم از خوشحالی داشت بال درمی‌آورد. اصلاً هیچ کس نمی‌توانست باور کند، ولی واقعیت داشت، تلاشم توی آن اتاق دربسته نتیجه داده بود. شب و روز فقط درس خوانده بودم و حتی یک کلاس کنکور هم نرفته بودم.

خلاصه یک شبه سرنوشت من عوض شد. مادرم به همه همسایه‌ها گفت که دخترش پزشکی قبول شده و همان شب اول خبر به گوش خانواده ناصر رسید. آن روزها ناصر تازه لیسانس حقوقش را گرفته بود و دنبال کار می‌گشت. این خبر شاید فقط ناصر را ناراحت کرد. چون یقین پیدا کرده بود که پدر هم هرگز با ازدواج ما موافقت نخواهد کرد. من هم از میزان عشق و علاقه او به خودم هیچ خبری نداشتم. و آنقدر غافلگیر شده بودم که نمی‌توانستم به چیز دیگری فکر کنم. خلاصه مهرماه شد و رفتم سر کلاس درس و خودم را به یکباره خانم دکتر دیدم. پدرم با اشتیاق بیشتری می‌رفت سر کار. بعد از سالها خنده بر لبهای مادرم نشسته بود. برادرم که سال بعد باید کنکور می‌داد، با امید بیشتری درس می‌خواند و خلاصه زندگی همه داشت عوض می‌شد. حتی ناصر. او سخت مشغول درس خواندن شد تا فوق‌لیسانس قبول شود. بعدها برایم گفت که از بچگی به من علاقه‌مند بود و چشم انتظار روزی بوده که من دیپلمم را بگیرم و به خواستگاری‌ام بیاید. من بی‌خبر از همه جا راه مدرسه و خانه را می‌رفتم و بعد هم دانشگاه و خانه تنها مقصدهای من بودند. سخت درس می‌خواندم. چند تا از پسرهای فامیل به خواستگاری‌ام آمدند، ولی پدرم قبول نکرد. می‌گفت تا دخترم درس می‌خواند، نمی‌خواهم شوهر کند تا مبادا از درسش بیفتد. سال بعد برادرم در رشته مهندسی قبول شد. زندگی ما پر از شور و اشتیاق بود. در دانشکده چند نفری از من خواستگاری کردند، اما چون می‌دانستم پدرم موافق نیست، جواب رد دادم. بالاخره جشن فارغ‌التحصیلی‌مان برگزار شد. حالا دیگر یک دکتر واقعی بودم. مدرکم را گرفتم و آمدم خانه. مادر شیرینی به دست رفت در خانه همسایه‌ها و خبر تمام شدن درس من را داد. همان شب خانواده ناصر پیغام فرستادند که می‌خواهند برای یک امر خیر بیایند خانه ما. پدر اخمی کرد و گفت:

> ناصر داستانهای زیادی از عشق و عاشقی اش دارد که من هیچ کدام را به خاطر نمی آورم، اما در عوض هر روز که وقت بر گشتن او به خانه است، همان طور قلب من به تپش می افتد

ـمن که دختر دکترم را به یک لیسانسیه نمی‌دهم!

مادرم که همیشه از ناصر خوشش می آمد، گفت:

ـحالا دیگه اون هم برای خودش آقای دکتر شده. مادرش می‌گوید، یک سال دیگر دکتر حقوق می‌شود.

پدرم با کج خلقی قبول کرد که بیایند.

با جعبه شیرینی و دسته گل آمدند خانه‌مان. ناصر کمی مسن شده بود. انگار در تمام آن سالها او را ندیده بودم. سرصحبت را که باز کردند، پدرم شروع کرد به بهانه‌چینی. گفت که من باید بروم طرحم را توی شهرستان بگذرانم و...

مادر ناصر دیگر طاقت نیاورد و گفت:

ـ... شما که غریبه نیستید، سالهای سال است که همسایه هستیم. پسر من از خیلی سال پیش چشم به دختر شما داشته. اول بار که آمدیم، گفتید دخترم می خواهد درس بخواند. بعد هم خبر قبولی‌اش را شنیدیم. پسر من هم بیکار ننشست. می دانست داشتن همسر دکتر خیلی هم آسان نیست. دست از کار کردن برداشت،. نشست سخت درس خواند. فوق‌لیسانس را گرفت. برای اینکه از دختر شما چیزی کمتر نداشته باشد، دکترایش را هم یک سال دیگر می‌گیرد. اگر شما شرط بگذارید، حاضر است بیشتر از این را هم بخواند تا لایق دختر شما باشد.

تنم لرزید. هرگز فکر نمی‌کردم در تمام این سالها، او چشم انتظار چنین روزی بوده. هیچ وقت متوجه او نبودم و نمی‌دانستم یک نفر در نزدیکی من است که شب و روز به من فکر می‌کند. رفتم توی آشپزخانه، مادرم آمد دنبالم. گفتم:

ـ می‌خواهم چند جلسه با ناصر صحبت کنم.

مادر خوشحال شد و ندا را به پدرم داد و...

چگونه می‌توانستم به او جواب رد بدهم. سالها بود که فقط به من فکر کرده بود و به خاطر من برنامه زندگی‌اش را تغییر داده بود. بالاخره جواب بله را دادم و...

حالا هشت سال از ازدواج ما می‌گذرد. ما در یکی از شهرستانهای دور زندگی می‌کنیم. ناصر استاد دانشگاه است و من هم طبابت می‌کنم. ناصر داستانهای زیادی از عشق و عاشقی‌اش دارد که من هیچ‌کدام را به خاطر نمی‌آورم، اما در عوض هر روز که وقت برگشتن او به خانه است، همان طور قلب من به تپش می‌افتد که او سالها انتظار آمدن من به ایستگاه اتوبوس سر کوچه را می‌کشیده... هنوز عشق در خانه رنگ و بوی تازه دارد...

■

هفت روز زندگی با مردی که دو زن داشت!

از: راشین مختاری

سعید اصرار داشت بعد از عروسی برویم شمال. مادرم غر می‌زد. می‌گفت:

«آخه همه عروس و دامادها اول می‌روند پابوس امام رضا(ع)».

پدرم می‌گفت:

«توی این هوای بد، شمال رفتن چه معنی داره؟ از زمین و آسمان داره می‌باره!»

زمستان سردی بود. کوچه‌ها پر بود از برف، و من مانده بودم معطل چطوری می‌توانیم به سفر برویم. اما سعید اصرار می‌کرد که این کار را بکنیم. کلید ویلای یکی از دوستانش را هم گرفته بود. دلم نمی‌خواست اول ازدواجمان بزنم تو ذوقش و خلاف میلش کار کنم. قبول کردم. همان شب عروسی راه افتادیم. لباسم را عوض کردم و رفتیم. شب سردی بود. توی راه چند بار چیزی نمانده بود که به دره برویم، اما سعید سرحال بود و اصلاً خوابش نمی‌آمد. به ویلا که رسیدیم، مثل مرده‌ها افتادم و تا فردا ظهر بیدار نشدم. باران یک‌بند می‌بارید. اصلاً از ویلا نمی‌توانستیم بیرون بزنیم. سعید بساط صبحانه را آماده کرد و بعد هم اصرار کرد با ماشین بیرون برویم. بیرون رفتن، توی آن هوا را دیگر دوست نداشتم. از رفتارهای سعید کلافه شده بودم. از روزی که آمده بود خواستگاری‌ام نمی‌دانستم دوستش دارم یا نه. روز اول که قرار بود با هم صحبت کنیم، آنقدر جوک گفت که جز خنده نتوانستم هیچ حرفی بزنم. روزهای بعد هم مرا می‌برد سینما و تا فیلم تمام می‌شد، برمی‌گشتیم خانه. چون به پدرم قول داده بودم هوا تاریک نشده به خانه برمی‌گردم. چه می‌شد کرد چشم به هم زدم دیدم دو هفته‌ای است که با سعید دارم بیرون می‌روم و پدرم چشم غره‌هایش بیشتر شده. هر روز مادر از من می‌پرسید که پس چه شد؟ جوابم چیست؟ من که سن و سالی نداشتم، تازه ۱۹ سالم بود و توی تمام آن سالها با یک پسر حتی دو کلمه هم حرف نزده بودم. پسرهای فامیل هم تا بزرگ شدند از من فاصله گرفتن و جز سلام و احوالپرسی چیزی بین ما رد و بدل نمی‌شد. اصلاً نمی‌دانستم چه باید بگویم و از کجا باید شروع کنم. بالاخره کلافه شدم و گفتم، نظرم مساعد است. می دانستم که بزرگترها در مورد همه چیز توافق کرده‌اند و جواب من فورمالیته است. خلاصه هفته بعد مراسم نامزدی برگزار شد و بعدش گرفتار آزمایش خون شدیم و سرانجام توی محضر عقد کردیم.

بعد از مراسم عقد، رفت و آمدهایمان بیشتر شد. سعید پسر مهربانی بود و هیچ وقت اتفاقی نمی‌افتاد که از دستش دلخور شوم. هدیه‌های قشنگی برایم می‌خرید، ولی گاهی از اوقات بی‌خبر ول می‌کرد و می‌رفت شمال، دو، سه روز بعد برمی‌گشت. دلخور می‌شدم. گاهی هم غر می‌زدم. می‌گفت، شمال را خیلی دوست دارد و یک دفعه هوای شمال را می‌کند. یکی، دو بار هم برای اینکه دل مرا به دست بیاورد، اصرار کرد همراهش بروم، ولی خوب می‌دانست که پدرم هرگز اجازه این کار را نمی‌دهد.

خلاصه این روزها گذشت تا مراسم عروسی برگزار شد و همان شب مرا توی برف و بوران آورد شمال. دل و دماغ نداشتم. دلم می‌خواست مثل دخترهای دیگر مراسم پاتختی داشته باشم، برایم کادو بیاورند و لباس قشنگ بپوشم و جهیزیه‌ام را نشان فامیل بدهم، اما این‌جوری نشد.

غروب روز دوم بود که سعید روبرویم نشست و برای اولین بار جدی با من صحبت کرد. اولش چیزی از حرفهایش سر درنمی‌آوردم، ولی کم‌کم متوجه شدم که موضوع جدی است و دارد از یک مسأله بسیار جدی حرف می‌زند. حالم داشت بد می‌شد. سرم گیج می‌رفت. به گریه افتادم. انگار دنیا روی سرم خراب شده بود، اما چه می‌شد کرد. واقعیتی بود که باید گوش می‌دادم و می‌پذیرفتم.

سعید قبلاً بدون اطلاع خانواده با یک دختر شمالی ازدواج کرده بود. یک عقد موقت و حاصل این عقد یک دختر سه ساله بود. نمی‌توانستم تحمل کنم. سرم را گرفته بودم و جیغ می‌زدم. سعید سعی کرد آرامم کند، اما آرام نمی‌شدم تا بالاخره یک سیلی محکم توی گوشم زد و من مثل آدمهای شوکه شده بهش خیره شدم. برایم توضیح داد که همه چیز اتفاقی بود. توی یکی از سفرهایی که آمده بود شمال با نرگس آشنا شده. شوهرش او را عقد کرده و ولش کرده بود. می‌گفت، آنقدر زیبا بود که به هیچ چیز فکر نکردم و همان جا عقدش کردم. عاقد صیغه موقت خواند. گفتم، وقتی به تهران بروم، موضوع را به خانواده می‌گویم و قضیه تمام می‌شود. دو هفته شمال ماندم و با نرگس زندگی کردم. بعد از دو هفته که به تهران برگشتم تازه فهمیدم چه کاری کرده‌ام. به دور و برم نگاه کردم و دیدم اصلاً ما دوتا به درد هم نمی‌خوریم. برایش نامه نوشتم که مهریه‌اش را می‌فرستم و دوره صیغه‌مان تمام می‌شود و او در جواب برایم نوشت که باردار است...

می‌گفت، اوضاع و احوال بدی پیدا کرده بود. دیگر از آن موقع به بعد به خاطر بچه مرتب به نرگس سر می‌زند. او اصرار داشته که سعید عقد دائمش کند، اما سعید قبول نکرده و حالا می‌خواست مرا ببرد تا بچه را ببینم. اول قبول نکردم، آنقدر اصرار کرد که چاره‌ای نداشتم، جز اطاعت!

یک ساعتی توی دل کوه رانندگی کردیم تا به روستای آنها رسیدیم. در خانه‌شان را زد. خانه محقر بود، چند تا بچه آمدند دم در. یکی از آنها دختری بود که سعید بغلش کرد و بوسید و داد دست من و گفت:

- این هم شبنم خانم من است.

بچه توی دستهایم سنگینی می‌کرد. انگار توی بغلم جا نمی‌شد. نرگس آمد. توی چارچوب زیبایی‌اش خیره‌کننده بود. با خشم به من نگاه کرد و بچه را از من گرفت. رو به سعید کرد:

- برای بچه‌ام زن بابا آوردی؟

سعید هیچ نگفت. نرگس خیره نگاهم کرد و گفت:

- بهم قول داد مرا عقد دائم می‌کند و می‌آورد تهران و به خانواده‌اش معرفی می‌کند، اما پشیمان شد. مرا با یک بچه گذاشت اینجا. حالا سربار خانواده‌ام شده‌ام!

سعید عصبانی شد:

- خرجی‌ات که هر ماه می‌رسد. پس سربار کسی نیستی؟!

- خرجی؟ فکر می‌کنی یک زن فقط خرجی می‌خواهد؟ زن، یک مرد می‌خواهد. بچه پدر می‌خواهد.

تنم داشت می‌لرزید. سعید عصبی بود. رفتم توی ماشین، سعید آمد دنبالم و گفت:

- باید واقعیت را به تو می‌گفتم. نمی‌خواستم از زبان دیگران بشنوی.

نگاهش کردم:

- خانواده‌ات می‌دانند؟

سرش را پایین انداخت:

- بله، برای همین اصرار داشتند تو را به شمال نیاورم، ولی باید می‌دانستی که...

- حالا... حالا که کار از کار گذشته؟

چشم‌های دخترک خیره به من بود. سعید صدایش نرم‌تر شد:

- اصلاً قرار نیست این بچه را تو بزرگ کنی. فقط می‌خواستم بدانی...

به نرگس نگاه کردم. زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت. دلم برایش می‌سوخت. دلم برای خودم هم می‌سوخت. همان روز به تهران برگشتیم و درحالی که فقط یک هفته از عروسی‌مان می‌گذشت، توی اتاق دادگاه بودیم و من تقاضانامه طلاقم را امضاء می‌کردم... ■

اگر مشکلات را رها کنی هرگز راه حلی برای آنها نخواهی یافت • چرچیل

دیدار با شما

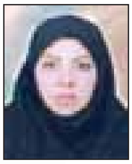

فرزانه صداقت

بی‌اراده شده‌ام

دختر هجده ساله‌ای مضطرب وارد دفتر مشاوره می‌شود و گریه می‌کند، وقتی از او می‌خواهم مشکلش را بگوید، این‌طور شروع می‌کند:]

من بسیار بی‌اراده شده‌ام و به‌طور دائم خیالبافی می‌کنم و همه هدفهایم را دارم نقش بر آب می‌کنم.

کمی از هدفهایتان بگویید.

من با خانواده دوستم قرار داشتیم که همگی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور برویم. خانواده من هم موافقت کرده و حاضر بودند که خرج تحصیل مرا بدهند و من با دو دختر خانواده آنها که دوستم بودند به کلاس زبان می‌رفتیم. البته هنوز کلاسها تمام نشده، در ضمن به کلاسهای هنری هم می‌رفتیم، اما من همه چیز را خراب کردم.

چطور همه چیز را خراب کردید؟

اول از همه واحدهای پیش دانشگاهیم را نیمه تمام گذاشته و هنوز دیپلم نگرفته‌ام، بعد کلاسهای هنری را نیمه تمام رها کرده و حالا هم دارم کلاس زبان را خراب می‌کنم. دوستانم اول تعجب کردند، بعد مرا تشویق کردند و بعد وقتی دیدند که فایده‌ای ندارد، دیگر مرا تحویل نگرفتند.

شدیداً گریه می‌کند و صورتش را با دستهایش می‌پوشاند.

مشکل یک چیز است. ذهن شما به نیمه تمام ماندن کارها عادت کرده است. باید یک یا دو کار را هرطور که شده تمام کنید تا ذهنیت شما عوض شود.

چطور این کار را بکنم؟ درحالی که بی‌اراده شده‌ام و دائم یا خواب هستم یا مشغول خیالبافی.

تخیل یکی از قوی‌ترین وسیله‌هایی است که می‌تواند به شما در رسیدن به موفقیت کمک کند. خود را در تخیلاتتان در وضعیتی ببینید که موفق شده‌اید. مثلاً در وضعیتی ببینید که سر کلاسهای درس حاضر شده‌اید و با موفقیت واحدهایتان را امتحان می‌دهید و همه شما را تحسین می‌کنند یا خود را سر کلاسهای زبان ببینید که دارید با موفقیت همه نکات را یاد می‌گیرید و به کار می‌بندید و همه از شما تعریف می‌کنند و خودتان هم از خود رضایت دارید و خوشحالید. تخیل را هرگز دست‌کم نگیرید، زیرا به شما کمک می‌کند تا کارهای نیمه تمامتان را به انجام برسانید.

بله من خیلی تخیل دارم، ولی بیشتر آنها منفی است نه مثبت، تخیل مثبت را تا به حال به کار نگرفته‌ام و نتایجش را این‌طور که می‌فرمایید ندیده‌ام.

بله تخیل بهترین وسیله برای موفقیت شماست، اگر که مثبت و در جهت رسیدن به اهدافتان باشد. در ضمن **باید هرطور که شده یک یا دو کارتان را به اتمام برسانید تا ذهن شما به تکمیل شدن کارها عادت کند.**

اگر بتوانم دیپلم بگیرم و در کلاس زبانم پیشرفت کنم نظر دوستانم نسبت به من بسیار عوض خواهد شده و مرا بیشتر تحویل خواهند گرفت.

پس از همین الان در افکار و تصاویر ذهنی و در زندگی روزمره‌تان به این دو هدف بچسبید و تا اتمام هر دو، دست از کار نکشید تا موفق شوید. باز هم تکرار می‌کنم؛ کافیست که ذهن شما برای یک بار هم شده به «اتمام» عادت کند تا آن را الگو قرار دهد و همه کارهای دیگر را به پایان برساند.

ته مانده اشکهایش را پاک می‌کند. چشمهایش برق می‌زند و به فکر فرو می‌رود و پس از لختی سکوت می‌گوید:

تمام سعی خود را خواهم کرد. هرطور که شده باید برای یکبار هم شده یکی از کارهایم را تمام کنم و موفق شوم. این موفقیت هرچند کوچک هم باشد در آینده‌ام خیلی مؤثر خواهد بود. از راهنمایی‌تان ممنونم.

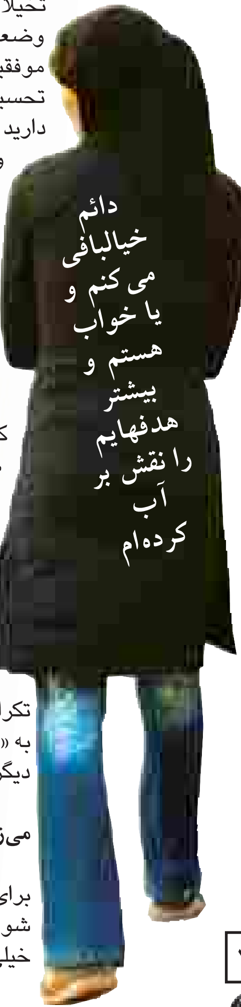
دائم خیالبافی می کنم و یا خواب هستم و بیشتر هدفهایم را نقش بر آب کرده‌ام

مشاور حقوقی

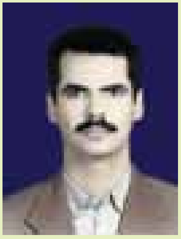

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

شوهرم جهیزیه را مصادره کرده

خلاصه سؤال:

دو سال پیش ازدواج کردم. پس از ازدواج به سبب عدم شناخت کافی از همسرم مواجه با مسائل منفی بسیاری گردیدم. عمر زندگی زناشویی‌ام به شش ماه نرسید و من خانه شوهر را به مقصد خانه پدر ترک کردم. شوهرم نیز به فاصله یک ماه منزل استیجاری را تخلیه کرده و کلیه وسایل و از جمله جهیزیه مرا به مکان نامعلومی منتقل نموده که به احتمال قوی در منزل مادرش است. در این مدت مهریه خود را به اجرا گذاشته و دادخواست طلاق داده‌ام. ولی برای جهیزیه نتوانسته‌ام اقدامی نمایم. به من گفته‌اند که حتماً باید سیاهه جهیزیه‌ای داشته باشم که به امضای شوهرم رسیده باشد. چنین چیزی ندارم و در شهر ما این عمل هرگز مرسوم نبوده و نوعی اهانت محسوب می‌شود. آیا می‌توانم اقدامی برای گرفتن جهیزیه‌ام انجام دهم؟ چگونه؟

نسترن ـ ک ـ یزد

شاهد لازم است

خلاصه جواب:

گرفتن هر حقی محتاج دلیل است. باید ثابت کنید که جهیزیه‌ای وجود داشته و به منزل شوهر رفته است. اقلام جهیزیه را به صورت فهرست و با ذکر مشخصات کامل هریک از وسایل تهیه کنید. سپس از کسانی که شاهد بر وجود این وسایل و انتقال آن به منزل داماد بوده‌اند تقاضا کنید که موضوع را کتباً گواهی نمایند. اگر مقدور باشد فاکتور خریداری اجناس را نیز تهیه نمایید. در نهایت با تقدیم یک دادخواست حقوقی و ضمیمه ساختن مدارک مزبور به دادگاه متظلم گردیده و جهیزیه را تقاضا کنید. چنانچه از وجود جهیزیه در مکان خاصی‌مطلع هستید می‌توانید به محض تقدیم دادخواست و با تودیع خسارت احتمالی به صندوق دادگستری برای توقیف سریع آن اقدام کنید تا در پایان دادرسی و اثبات حق شما، جهیزیه محفوظ مانده باشد.

◇ ◇ ◇

چطور می‌توانم پسرم را پس بگیرم؟

خلاصه سؤال:

سه سال پیش از همسرم جدا شدم. در هنگام طلاق موافقت کردم که حضانت پسر شش ساله‌ام تا رسیدن او به سن بلوغ با همسرم باشد. همسر سابقم اینک با مرد دیگری ازدواج کرده است. با شرایط جدید حاضر نیستم حضانت همسر سابقم بر بچه ادامه داشته باشد و او در خانه ناپدری بزرگ شود. برای اینکه بچه‌ام با خودم زندگی کند، با زن مطلقه‌ام تماس گرفتم و تقاضای استرداد بچه را کردم. اما وی می‌گوید که چون خود من حضانت را به او واگذار کرده‌ام و این موضوع در طلاق‌نامه هم تصریح گردیده است حقم ساقط شده و نمی‌توانم بچه را بخواهم. آیا این حرف درست است؟ آیا قانوناً راهی وجود دارد که پسرم را از همسر سابقم پس بگیرم؟

بیژن رهنورد ـ تهران

بر ازدواج مجدد مادر تأکید کنید

خلاصه جواب:

خیر. این ادعا درست نیست. به موجب ماده ۱۱۶۸ قانون مدنی ایران نگاهداری اطفال هم حق و هم تکلیف ابوین یعنی پدر و مادر است. بدین ترتیب، چون حضانت طفل طبق قانون مدنی هم حق است و هم تکلیف، می‌توان حق را ساقط کرد ولی تکلیف قابل اسقاط نیست. بدین سبب و با لحاظ ماده ۱۱۷۰ قانون مدنی، دوران حضانت مادر نسبت به طفل با توجه به ازدواج وی به پایان رسیده است و به‌موجب این ماده باید طفل را به شما مسترد سازد.

ماده ۱۱۷۰ می‌گوید: «اگر مادر در مدتی که حضانت طفل با او است مبتلا به جنون شود یا با مرد دیگری ازدواج کند حق حضانت با پدر خواهد بود.»

شما می‌توانید دادخواستی به خواسته استرداد فرزند جهت حضانت وی به دادگاه خانواده تقدیم کنید. در این دادخواست بر ازدواج مادر طفل تأکید کرده و به موجب ماده ۱۱۷۰ قانون مدنی تقاضای رسیدگی قضایی نمایید. چنانچه همسر سابق نتواند دلایل محکمی بر ناتوانی شما در نگهداری کودک یا فقدان صلاحیت اخلاقی شما ارائه نماید دادگاه به نفع شما حکم خواهد داد.

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: «بزخو» کردن

این اصطلاح در مواردی به کار می‌رود که بخواهند چیزی را مخفیانه بربایند و یا از شر راهزنی افرادی که سر راه قافله‌ها و اتومبیل‌ها را می‌گیرند، در امان باشند و در فرصت مناسب آنها را دستگیر کنند. درواقع معنی استعاره‌ای عبارت بالا، کمین کردن و منتظر فرصت بودن است.

اکنون ببینیم «بزخو» چیست و چگونه در رده امثال و حکم قرار گرفته است؟

«بزخو» اصطلاح شکارچیان است که به فرهنگ اصطلاحات عامه هم راه یافته است. این کلمه از دو واژه «بز» و «خو» ترکیب یافته است.

بز در این عبارت همان بز کوهی است که در قله کوهها زندگی می‌کند و جنس نر آن را که بیشتر مورد توجه شکارچیان است «کل» می‌گویند.

از واژه «خو» معنی خواب منظور نظر است که درمیان اهالی مازندران و برخی از شهرهای غربی ایران مصطلح است.

بزهای کوهی در سپیده‌دم، وقتی که از چشمه‌های گوارای کوهستان و یا نهرهایی که در دره‌ها جریان دارد آب نوشیدند؛ به شکاف کوهها پناه می‌برند و دور از چشم شکارچیان، می‌خوابند. البته این نکته را هم باید دانست که در این موقع بز کوهی را نمی‌توان شکار کرد، زیرا در هر گله یکی از بزهای نر (کل) در نقطه مشرف و مرتفعی سمت نگهبانی و دیده‌بانی را دارد و به محض آنکه احساس خطر کند، با صدای مخصوصی، بزها را از خواب بیدار و مجبور به فرار می‌کند. هنگام غروب آفتاب که هوا خنک می‌شود بزها از خواب برخاسته و دوباره به سوی دره سرازیر می‌شوند و پس از نوشیدن آب کافی از کوهها بالا می‌روند و در چمنزارهای سرسبز آن به چرا مشغول می‌شوند.

اصولاً بز کوهی از ترس شکارچیان و حیوانات درنده بیشتر روزها می‌خوابد و شبها چرا می‌کند. آنها هنگام صبح از شکاف کوهها به سمت چشمه‌ها و پایین دره سرازیر می‌شوند و عصر بعد از رفع عطش به ارتفاعات بازمی‌گردند، به همین جهت، شکارچیان جز در این مواقع نمی‌توانند به این حیوان سریع و تیزتک نزدیک شوند و آن را شکار کنند. اما دستیابی به بز کوهی در این مواقع هم به آسانی صورت نمی‌پذیرد، چرا که حس بویایی این حیوان به قدری قوی است که اگر شکارچی در جهت وزش باد هم حرکت کند، بوی او را متوجه شده و به سرعت از منطقه خطر می‌گریزد. در این حال، شکارچی ناگزیر است که چند ساعت قبل از سپیده صبح در جهت مخالف باد به آبشخور بز کوهی برود و در محلی که شکار در موقع حرکت به سوی آبشخور یا هنگام برگشت در تیررس او قرار می‌گیرد، کاملاً مخفی شود تا بتواند شکار را هدف قرار دهد.

توقف شکارچی در این محل‌ها گاهی چند ساعت طول می‌کشد. او ناچار است به همان ترتیب که بز کوهی در شکاف کوهها می‌خوابد ساعتها به اصطلاح «بزخو» کند و از دید شکار مخفی بماند تا در فرصت مناسب او را بزند. و این اصطلاح این‌گونه به زبان عامیانه راه یافت و به صورت ضرب‌المثل درآمد.

واژه‌نامه بلوچی

ماس: مادر / پس‌پت: پدر / گوار: خواهر / برات‌براس: برادر / ناکو: عمو / ترو: خاله / گوار زت: خواهرزاده.

فرستنده: عبدالستار ریگی از ایرانشهر

لالایی مادر شاهرودی

«مادر و گهواره»

بخور مادر حلالت باد / حلال شیر مارت[1] باد / لالالا گل زیره / تو را خواب خوشت گیره[2] / لالالا گل آلو / درخت سیب و زردآلو / لالالا گل کاری / بابات رفته به اوداری[3] / سر بیلش طلاکاری.

۱ـ مارت: مادرت، ۲ـ گیره: گیرد، ۳ـ اوداری: آبیاری.

فرستنده: ماندانا کرد از شاهرود

ضرب‌المثل بختیاری

گربه که نی به کارو مسرا، به مُشگ اگون تو سی کدخدا.

برگردان: گربه که در کاروانسرا نباشد، به موش می‌گویند، تو کدخدایی!

(کنایه از کسی که به دلیل نبود فرد لایق، مسوول کاری شده است.)

ار من سفرس افتوبی تا قیومت هیشکی روز روشنان نی‌دی.

برگردان: اگر در سفره‌اش آفتاب بود، تا قیامت هیچ کس روز روشن را نمی‌دید.

(کنایه از افراد بخیل و خسیس است.)

علف سر برد سوز نیکنه، گنه بارون چنه؟

برگردان: علف روی سنگ سبز نمی‌شود، تقصیر باران چیست؟

(در مورد افرادی که تربیت‌پذیر نیستند، به‌کار می‌رود.)

برگرفته از فصلنامه عشایری شماره ۷

واژه‌نامه ترکی قشقایی

آتا: پدر / آنا: مادر / قَردَش: برادر / باجه: خواهر / بیگ‌بُا: پدربزرگ / بیگ آنا: مادربزرگ / بیه: عمه / اَمِ: عمو / دازا: خاله.

فرستنده: رحمان خورشیدی از روستای شیب جدول شیراز

نفرین‌نامه گنابادی

الهی که افلج بگیری!
برگردان: الهی که فلج شوی!
الهی که دکله تاتاشی.
برگردان: الهی که سرگیجه بگیری.
الهی که لرزه و لقوه بگیری!
برگردان: الهی که اعضای بدنت لرزش بگیرد!
الهی که بی‌دم و دنباله شی.
برگردان: الهی که بی‌اصل و نسب شوی!

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

پاسخ به نامه‌ها:

آرزو افتخاری از نیشابور

خواهر گرامی، شما می‌توانید با مراجعه به کتابخانه‌های عمومی شهر خود، کتابهای فراوانی را در مورد فرهنگ خاص نیشابور و روستاهای اطراف آن، پیدا کرده و با مطالعه و انتخاب مطالب و ارسال آنها برای ما، همکاری خود را با این بخش از مجله ادامه دهید. موفق باشید.

لال‌بخش رئیسی از روستای چارپدان نیکشهر

مطلب ارسالی شما در مورد نوعی غذای محلی به نام «کتوک» ناقص و مبهم بود. شما می‌توانید همین مطلب را به صورت کامل و دقیق مجدداً برای ما ارسال کنید. پیروز باشید.

عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر

برادر عزیز از اینکه همکاری خود را با بخش فرهنگ مردم آغاز کرده‌اید، خیلی خوشحالم، ضمن آنکه باید بگویم همه ما اعضای یک خانواده بزرگ هستیم و مام وطن خود پیونددهنده همه ما به یکدیگر است.

سروده‌های خود را می‌توانید برای قسمت تماشاگه راز ارسال دارید، البته به شرط آنکه مطالب خود را بر روی یک ورق کاغذ کامل، آن هم به صورت یک خط درمیان و فقط روی یک طرف آن نوشته باشید. سربلند باشید.

اعظم حسندوست از دهستان چهارده استان گیلان

از شما ۹ نامه همزمان به دستم رسید که همه آنها به غیر از یکی، حاوی ترانه و دوبیتی بود! نامه‌های قبلی شما نیز فقط حاوی همین مطلب بود. نمی‌دانم شما که تا این حد علاقه به همکاری با فرهنگ مردم دارید، چرا مطالب دیگری مثل ضرب‌المثل، غذای محلی، آداب و رسوم و... برایمان ارسال نمی‌کنید.

ضمناً در نامه بعدی خود حتماً مرقوم بفرمایید که دهستان چهارده در کدام بخش و شهرستان استان گیلان واقع شده است. پاینده باشید

نامه‌های شما رسید:

جبرئیل معتمد از گنبدکاووس ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول ـ مصطفی غفاری از اَهل (لامرد) ـ نبی بخش رئیسی از روستای پیرچولکی شهرستان نیکشهر ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر ـ حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان ـ ذبیح‌الله بناگر از آمل ـ کاوه سعادت از ارومیه ـ مسحر خواجه علی ۱۴ ساله از زابل ـ غلامرضا رازقی از کازرون

هر کاری که انجام دهیم، چه مثبت و چه منفی نتیجه آن را می‌بینیم ● کارلین برایس

رفتارها و واکنش ها

ماجرای واقعی مردی که انسانیت را دوباره در یادها زنده کرد

قلب یک شهر

از: جک اشتاین
دکتر بهمن بهروزی

والتر اهل هودسن

زن جوان پس از آنکه خرید خود را از فروشگاه به پایان رساند و هزینه آن را پرداخت کرد، دو پاکت بزرگ و قهوه‌ای رنگ را که حاوی خریدهای خود بود، برداشت و به اتفاق دو کودک خردسالی که به همراه آورده بود از فروشگاه خارج شد، اما کنترل این دو کودک در شرایطی که دو پاکت بزرگ را در دو دست گرفته بود برایش بسیار مشکل بود. یکی از دو کودک ناگهان به طرف خیابان پررفت و آمد دوید و زن جوان مجبور شد تا پاکتها را بر زمین گذاشته و به دنبال او بدود. پس از آنکه او دوباره کودک را تحت کنترل خود درآورد و به طرف پاکتها بازگشت، با وضع بغرنجی مواجه شده بود. اگر دست کودک شیطان را رها می‌کرد تا پاکتها را بردارد، باز هم احتمال می‌رفت که کودک به طرف خیابان بدود. از طرف دیگر بچه کوچکتر هم حضور داشت که باید ضبط و ربط می‌شد. تمام این جریانات تنها سی متر تا جایی که زن جوان اتومبیل خود را پارک کرده بود فاصله داشت. در همین گیرودار ناگهان مرد کهنسال و موقری که بیش از نیمی از موهای سرش به سفیدی گراییده بود، از فروشگاه خارج شد و به طرف زن جوان و کودکانش آمد و با لحنی آمیخته از احترام، عاطفه و طنز گفت:

«خانم مثل اینکه بیشتر از آنچه که بتوانید حمل کنید خرید کرده‌اید، راستی این دو کودک زیبا را از کدام فروشگاه خریداری کرده‌اید.»

آنگاه والتر دو پاکت بزرگ مملو از اجناس را برداشت و به زن گفت: «من اینها را داخل اتومبیل شما می‌گذارم.»

و چنین بود رفتار «والتر یورتز» مدیر یک سوپرمارکت نسبتاً کوچک در شهر هشت هزار نفری هودسن واقع در حومه نیویورک.

> **... والتر ثابت کرد که خوبی‌های کوچک هنگامی که جمع شوند تبدیل به نمایی از شکوهِ انسانیت می‌شوند...**

البته رفتاری که ذکر آن رفت ممکن است چندان امر مهمی جلوه نکند، اما باید این موضوع را درنظر داشت که این روزها مردم حتی چنین محبت‌های کوچکی را نیز فراموش کرده‌اند. و به زبان ساده‌تر، کسی دیگر از این کارها برای کسی انجام نمی‌دهد. اما برای والتر محبت و خدمت به مردم یک امر ساده و بدیهی به‌شمار می‌رفت. والتر حتی از اینکه از او تشکر می‌کردند، به‌واقع متعجب می‌شد و معتقد بود که هر انسان دیگری هم جای او باشد همان خدمات را انجام می‌دهد.

پنجاه سال حضور

در سال ۲۰۰۰ والتر پنجاهمین سال حضور و زندگی خود در هودسن را جشن می‌گرفت. والتر تک فرزند خانواده‌ای بود که دوران زندگی بسیار کوتاهی داشتند. مادرش درحالی که والتر هنوز به دو سالگی نرسیده بود براثر یک بیماری قلبی و مادرزادی درگذشته بود و پدرش هم که از فقدان همسرش بشدت افسرده شده بود، در سی و چهار سالگی، داوطلب شرکت در جنگ جهانی دوم شده و عازم جبهه‌های جنگ گشته بود و دو سال بعد درحالی که والتر دوازده سال بیشتر نداشت، او هم در جنگ کشته شد. از آن پس والتر مدتی را نزد عمه خود گذراند و سپس از آنجا که هنوز به سن قانونی نرسیده بود، در مؤسسات و پرورشگاههای مختلف دولتی در شیکاگو از او نگهداری می‌شد، ضمن آنکه تحت همین شرایط او تحصیل در دبیرستان را نیز تا سال آخر ادامه داد. آنگاه زمانی که به هجده سالگی رسیده و تحصیل دبیرستان را نیز تمام کرده بود، به او گفته شد که به سن قانونی رسیده و باید به حال خود فکری کند. بنابراین والترِ هجده ساله شهر کوچک هودسن در حومه نیویورک را به جهت آرامشی که در آن وجود داشت برای زندگی برگزید و در سال ۱۹۵۰ به آن شهر نقل مکان کرد.

والتر در ابتدا یک غریبه بود و در شهرهای کوچک، مردم که اغلب یکدیگر را می‌شناسند به بیگانه‌ها اعتماد نمی‌کنند و وقتی هم به این اعتماد دست یابند باید زمان بسیاری طی شده باشد. علاوه بر آن نزدیک بودن به نیویورک باعث شده بود که هرازگاهی آدمهای شرور وارد هودسن شده و به آزار و اذیت مردم و جرائمی چون سرقت بپردازند. در مجموع همه این دلایل دست به دست هم داده بود تا نگاه مردم هودسن را نسبت به بیگانه‌ها به نگاهی مشکوک و مظنون تبدیل کند. درنتیجه با اینکه در آن زمان یک نفر با تمام کردن دبیرستان تحصیلکرده محسوب می‌شد، والتر نتوانسته بود تا شغل مناسبی برای خود دست و پا کند و در یک مغازه تعمیر دوچرخه مشغول به‌کار شد. اما والتر از همان ابتدا منش بزرگ و انسان‌دوستانه خود را به نمایش گذاشت. والتر به خاطر گذشته غمگین و پردردی که تجربه کرده بود و به خاطر تمام محبت‌هایی که هرگز ندیده بود، به‌جای آنکه به فردی خشمگین و تلافی‌گر تبدیل شود، به یک انسان محترم و عاطفی تبدیل شد. فقط برای مردم پرشک و تردید هودسن زمان زیادی لازم بود تا والتر را با تمام خصوصیات خوب او شناسایی کنند و سرانجام این ازدواج با یکی از دختران شهر بود که پل ارتباطی بین مردم شهر و والتر را تکمیل کرد.

دوازده سال پس از مهاجرت والتر به هودسن بود که ازدواج والتر و امیلی سر گرفت. در همان سال والتر که اکنون سی ساله بود، به آرزوی خود رسید و در یک شرکت تولید و حمل و نقل مواد غذایی استخدام شد.

والتر و امیلی زندگی خوشی را آغاز کردند، اما گویی برای والتر زمان خوش نباید وجود داشته باشد و اگر هم فراهم شود، حتماً باید به تراژدی منجر شود. امیلی پس از شش سال ازدواج با والتر در انتظار فرزندی بود که براثر پیچیدگی‌های دوران بارداری دچار خونریزی شد و هر دو، هم او و هم طفلی که داخل شکم او بود جان خود را از دست دادند و تازه در این زمان بود که مردم هودسن به‌واقع احترام و علاقه‌ای عمیق نسبت به والتر پیدا کردند. والتر تا مدتی غرق در سوگ بود، او مادر و پدرش را به بدترین وضع از دست داده بود و اکنون همسر و فرزندش را هم تقریباً به همان منوال از دست داده بود. او حق داشت که از همه چیز و همه کس دلخور باشد. اما والتر این اجازه را به خود نداد. زنده بودن و نفس کشیدن برای والتر خود موهبتی بود که آن را به هیچ ملال و اندوهی نمی‌فروخت، بنابراین تصمیم گرفت تا یک راه را انتخاب کند و آن راه انسانیت بود. او متوجه شد برای خوب بودن و خوبی کردن الزوماً نیاز به ازدواج ندارد، او می‌توانست در ساکنین هودسن، خانواده خود را داشته باشد و همین او را ارضاء می‌کرد. آنوقت بود که والتر بر سر زبانها افتاد.

انسان یا فرشته

آهسته آهسته کار به آنجا رسیده بود که صحبت از هر خوبی یا محبتی که می‌شد، والتر جزئی از آن بود. طی سی سال والتر در هر امر خیریه که در هودسن انجام می‌شد شرکت می‌کرد. او عمداً کارهایی را انتخاب می‌کرد که در آنها تماس با مردم بیشترین زمان را اشغال کند. کار به‌جایی رسید که هرکدام از هشت هزار نفر ساکنین هودسن، مطلبی برای گفتن از خوبی‌های والتر داشتند. زمانهایی بود که او دست در جیب می‌کرد و به کسانی که نیاز داشتند کمک می‌کرد. زمانهایی می‌رسید که او با کسانی که در شرایط بحرانی بودند، یا در غم و سوگ از دست دادن عزیزی قرار می‌گرفتند و یا درگیر طلاَق می‌شدند، ارتباط برقرار می‌کرد و با چند کلمه آنها را به آرامش سوق می‌داد. بویژه کهنسالان و کودکان کسانی بودند که بیشتر در برابر آماج محبت‌های والتر قرار می‌گرفتند.

مدیر سوپرمارکت

سالها پس از آنکه والتر به استخدام یک شرکت تولید و حمل و نقل مواد غذایی درآمد، شرکت مذکور یک رشته سوپرمارکت زنجیره‌ای را خریداری کرد، و از حسن حادثه یکی از سوپرمارکتها که البته کوچکتر بود، در هودسن قرار داشت و شرکت مذکور، مدیریت سوپرمارکت خود در هودسن را به والتر واگذار کرد. این همان فرصتی بود که والتر به دنبالش بود. در مقام مدیر سوپرمارکت در هودسن، والتر بیشترین تماس شخصی را با مردم برقرار کرد. او براثر صحبت کردن با بسیاری از همشهریان خود به مشکلات آنها پی برد و هرآنچه که می‌توانست به آنها کمک می‌کرد. در همین سوپرمارکت بود که والتر با پیرمردان و پیرزنان بسیاری ارتباط برقرار کرد. او متوجه شد که اینان که ۷۵ تا ۸۰ سال داشتند توسط همگان کنار گذاشته شده بودند. حتی فرزندان آنها که اغلب در شهرهای بزرگ و دوردست تشکیل خانواده داده و به کارهای خود مشغول بودند، آنها را فراموش کرده بودند. در نتیجه بزرگترین تفریح آنها خرید از سوپرمارکت بود و والتر که این حقیقت را می‌دانست هنگامی که آنها قدم به سوپرمارکت می‌گذاشتند، بهترین سرویس ممکن را برای آنها فراهم می‌کرد. برای مثال اگر پیرزن هشتاد ساله‌ای فقط قصد خرید صد گرم گوشت را داشت، والتر به قصاب خود می‌گفت: «**به این خانم بهترین گوشت ممکن را بده و صد گرم هم از طرف من به آن اضافه کن.**» همین احترامی که او به آن پیرزن هشتاد ساله می‌گذاشت، او را به‌قدری خوشحال می‌کرد که پیرزن

هرجاکه می‌نشست از آنچه والتر برای او انجام داده بود با شعف تعریف می‌کرد، ولو اینکه فقط صد گرم گوشت کل ماجرا را تشکیل می‌داد. در مقام مدیر فروشگاه والتر دستاورد دیگری هم داشت و آن استخدام بود. او که تجربه دوران نوجوانی خود را نیز یدک می‌کشید که چگونه بدون پدر و مادر میان انستیتوهای نگهدارنده اطفال بدون سرپرست، سرگردان به اینجا و آنجا می‌رفت، از اختیارات خود برای استخدام کمک برای سوپرمارکت بهره می‌گرفت و جوانانی را استخدام می‌کرد که گذشته توأم با نگونبختی داشتند.

والتر با آنکه می‌دانست با این کار دست به خطر می‌زند، اما حتی یکبار هم دست رد بر سینه آنها نمی‌زد. او می‌دانست که اگر این جوانها بختی داشته باشند که بتوانند در جامعه موفق شوند، این بخت و اقبال در صورت فراهم کردن زمینه برای آنان ظاهر می‌شد. او آنها را استخدام می‌کرد و مرتباً با آنها درباره همه چیز ارتباط برقرار می‌کرد. او نمی‌گذاشت آنها احساس تنهایی داشته باشند و مانند یک پدر دلسوز در کنار آنها بود. نتیجه آن شد که بسیاری از جوانان پرورشگاهی که والتر استخدام کرده بود به مردان و زنان موفق جامعه تبدیل شده بودند. در مقوله استخدام والتر به نژاد و مذهب و رنگ پوست و امثال آن توجهی نداشت. بخصوص درباره سیاهپوستان که بیشترین تبعیض در جامعه را علیه خود احساس کرده بودند. تا آنجاکه می‌توانست یاری‌دهنده بود. او آنها را استخدام می‌کرد و در مسائل خصوصی و خانوادگی آنها نیز به دفاع از آنها برمی‌خاست. عاملی که والتر نمی‌توانست تحمل کند همین تبعیض‌ها و بی‌احترامی‌ها در محیط کار خودش بود. یکبار پانزده سال پیش‌تر، دختر ۱۸ ساله و سیاهپوستی به نام جنیفر برای والتر در سوپرمارکت به عنوان فروشنده مشغول به‌کار بود. یکروز یک زن کهنسال و سفیدپوستی که چند جنس را خریداری کرده بود متوجه شد که تنها فروشنده در سوپرمارکت همین دختر سیاهپوست است. زن مذکور در کمال عصبانیت به نزد والتر رفت و به او گفت که او نمی‌خواهد تا آن دختر سیاهپوست پول اجناس را از او دریافت کند و بهتر است تا والتر یک سفیدپوست را جانشین دختر سیاهپوست کند. والتر که بشدت ناراحت شده بود، خیلی جدی اما به آرامی به پیرزن گفت که یا باید از همان دختر سیاهپوست خریداری کند و یا اجناس را بگذارد و از خرید صرف نظر کند. پیرزن که جدیت و احترام والتر را مشاهده کرد، حاضر شد تا به خرید خود ادامه دهد اما این دختر سیاهپوست بود که آنقدر ناراحت و عصبی شده بود که کنار رفته بود تا پیرزن مجبور به خرید از او نشود. والتر دختر را به کناری کشید و به او گفت که زندگی بخصوص برای سیاهپوستان موانع بسیاری دربر دارد و اگر او از حالا در برابر موانع شانه خالی کند، آنگاه هیچ‌گاه موفق نخواهد شد. با اصرار والتر، جنیفر سر جای خود قرار گرفت و فروش را انجام داد. سالها بعد جنیفر به معاونت دادستانی در اداره دادگستری در یکی از شهرهای بزرگ رسیده بود.

خبر بد برای شهر

در سال ۲۰۰۰، درحالی که والتر به ۶۸ سالگی رسیده بود و پنجاه سال از حضور او در هودسن می‌گذشت، ناگهان از جانب شرکتی که او را استخدام کرده بود، به او خبر رسید که باید بازنشستگی اختیار کند و یکماه بعد جانشین او بر سر کارش حاضر خواهد شد. این خبر مثل توپ در هودسن صدا کرد. مردم هودسن نمی‌توانستند باور کنند که روزی را بدون والتر سر کنند. آنها نمی‌توانستند باور کنند که به سوپرمارکت بروند و والتر را مشاهده نکنند. در این زمانها که جوانمردی و افتخار از میان مردم رخت بربسته بود، والتر تنها کسی بود که نمادی از همه خوبی‌های انسانی بود. او به‌تنهایی انسانیت را هنوز زنده نگه داشته بود و برای هودسنی‌ها خیلی مشکل بود که باور کنند این تنها نشانه انسانیت فقط در منزل به تماشای تلویزیون و یا باغبانی بپردازد. اعتراضها فرستاده شد، نامه‌ها نوشته شد، اما شرکت مذکور ضمن عذرخواهی از مردم هودسن، اعلام کرد که این سیاست شرکت می‌باشد و غیرقابل تغییر است. برطبق قوانین شرکت، ۶۸ سالگی آخرین حد برای یک کارمند فعال می‌باشد، و ضمناً شرکت عده‌ای جوان را تعلیم داده بود و روی آنها سرمایه‌گذاری کرده بود و باید از این سرمایه‌گذاری بهره می‌گرفت. در این میان والتر خود تسلیم شده بود و فقط از اینکه مردم هودسن ناراحت شده بودند، او هم غم را به دل راه داده بود. بنابراین سعی می‌کرد تا با کلمات خود آنها را دلداری دهد. حتی جنیفر سیاهپوستی که داستان او نقل شد از محل زندگی خود با شرکت تماس گرفته بود و آنها را برای انجام چنین تغییری، مورد انتقاد قرار داده بود. اما اینها هیچ‌کدام کارگر نیفتاد و سرانجام روز بازنشستگی و خداحافظی والتر از محل کارش فرارسید، درحالی که در همان روز قرار بود تا فرد جانشین نیز در محل کارش حاضر شود.

روز بازنشستگی

مردم هودسن تصمیم گرفته بودند تا جشن باشکوهی در روز بازنشستگی برای والتر برگزار کنند و به همین دلیل همه در محل پارکینگ مربوط به سوپرمارکت جمع شده و در انتظار خروج والتر بودند. والتر در داخل سوپرمارکت منتظر ورود جانشین خود بود. به والتر گفته بودند که جانشین او یک جوان سی ساله است که برای مدیریت سوپرمارکت تعلیم دیده است.

راءس ساعت هشت صبح جوان مذکور وارد سوپرمارکت شد و درحالی که همگی چهره او را وارانداز می‌کردند، والتر با هوشی که داشت به‌فوریت او را شناخت. او سالها قبل در همین سوپرمارکت به مدت شش ماه کار کرده بود و بعد برای پایان دادن به تحصیلات خود هودسن را ترک کرده بود. اما مردم شهر هنوز آن جوان را نشناخته بودند چراکه از آن تاریخ سیزده سال می‌گذشت. جوان مذکور که چارلی نام داشت، قبل از هر عمل دیگری دست والتر را گرفت و او را به پارکینگ فروشگاه راهنمایی کرد. درحالی که مردم در انتظار سخن گفتن و خداحافظی از جانب والتر بودند، این چارلی بود که رشته سخن را در دست گرفت و گفت: «خانم‌ها و آقایان و به عبارت دیگر دوستداران والتر، شاید تعدادی از شما مرا به یاد آورید، من چارلی هستم و سیزده سال پیش در همین سوپرمارکت توسط والتر استخدام شده بودم. والتر در شرایطی مرا استخدام کرد که به دلیل دزدی از یک مغازه من هشت ماه را در یک دارالتأدیب گذرانده بودم و زمانی که بدون هیچ کس و کاری، همه مرا جواب کردند و من محتاج نان شب بودم، این مرد مرا استخدام کرد، مرا تکان داد و به من کمک کرد تا روی پای خود بایستم. او به من در شرایط ناامیدی، امید بخشید و به من اعتماد به نفس داد تا از استعدادهای خود بهره گیرم. حال بر اثر کمکهای والتر من به اینجا رسیدم که جانشین او بشوم، اما از طرفی نمی‌توانم مردم شهر را از وجود او محروم کنم و این را خود به‌خوبی احساس می‌کنم، چراکه روزی خود من به وجود این مرد نیاز داشتم. بنابراین با کمال افتخار و با کمال میل از اختیارات خودم به عنوان مدیر فروشگاه استفاده می‌کنم و والتر را به عنوان کارمند عالی‌رتبه و آزاد و در کسوت مشاور عالی و رئیس روابط عمومی استخدام می‌کنم چراکه راستش را بخواهید خود من هم به حضور والتر در کنارم نیاز دارم. بنابراین والتر باز هم در کنار همه ما خواهد بود و مطمئن باشید که انسانیت همچنان در هودسن نماینده‌ای خواهد داشت.»

پس از سخنان چارلی صدای هورا و تشویق از همه حضار بلند شد. شادی که در آن روز مردم هودسن نشان دادند کمتر از هنگام کریسمس یا سال نو نبود. چرا که قلب شهر دوباره به آن پیوند زده شده بود. ■

گر خواهی رازت را دشمن نداند با دوست نگو

●انوشیروان

در قلمرو داستان

از غزال محمدیان

مدرک جرم

گلوله که شلیک شد، خون بر دیوار فواره زد. او حتی نتوانست دردش را فریاد بزند، چند ثانیه هم طول نکشید که نقش بر زمین شد و... از نفس افتاد.

و اما کوروش... همانطور که از ترس و هیجان نفس نفس می‌زد، به جسد هم‌اتاقی‌شان که همانجا جلوی پایش افتاده بود، خیره شد. دستانش لرزیدند و اسلحه از میان انگشتانش لغزید و به زمین افتاد. می‌توانست ضربان قلب خویش را بشنود. به زحمت نگاهش را از جسد گرفت و به چهره‌ی شوکه شده‌ی دوستش - پژمان - نگریست. او هم مثل خودش لال شده بود. چند ثانیه‌ای گذشت تا حالتی حق به جانب به خود گرفت، آب دهانش را به سختی فرو داد و ترسان با صدایی خفه زمزمه کرد:

- تقصیر خودش بود... این... این اولین باری نبود که با من جروبحث می‌کرد... حالا من هم... هم اونو راحت کردم، هم خودمو... هر کاری کردم که شاید...

هنوز حرفش تمام نشده بود که کشیده‌ی محکمی تکانش داد. پژمان از خود بی‌خود یقه‌اش را چسبید و هوار کشید:

- خفه شو... آخه لعنتی... چند بار بهت گفتم اون بی‌صاحاب‌رو ردش کن بره... کار دستمون می‌دی...

و سپس همانطور که او را به دیوار می‌کوفت، ادامه داد:

- حالا چه خاکی می‌خوای بریزی تو سرمون...

کوروش به سینه‌اش کوبید و او را به عقب راند و سراسیمه داد زد:

- چیکار می‌کنی دیوونه... داری می‌کشی منو...

و پژمان همانطور که وحشیانه نفس می‌کشید، به او خیره شد و سپس به جسد، بر خود لرزید و به گریه افتاد...

یک ساعت بعد، هر دو سیگاری آتش زده بودند و کوروش همانطور که ریشخندی گوشه‌ی لبش را کج کرده بود، توضیح می‌داد:

- ... و بعد وانمود می‌کنیم که خودکشی بوده، همه‌ی عالم و آدم هم می‌دونن که اون تو چه مخمصه‌ی مالی افتاده بود،... خب معلومه، من هم بودم خودکشی می‌کردم!

- چطوری؟ با هفت تیر تو؟!

- خب آره، چیه مگه؟!... می‌تونسته راحت از تو کشو برش داره...

- آخه احمق، عذر بدتر از گناه میاری؟... هفت تیر تو خونه‌ت چیکار می‌کرده آخه...

- خیلی خب، الکی شلوغش می‌کنه...! برای اوناش هم یه فکری می‌کنیم، اصلاً هفت تیر هم مال خودش بوده، خوبه؟! تازه، در هر صورت تو شاهد منی، من هم شاهد تو...

و سپس خم شد و اسلحه را برداشت:

- فعلاً باید مدرک جرم‌رو بذاریم تو دستش،... ببینم، چپ دست که نبود؟!

پژمان اما با عصبانیت بازوی او را چنگ زد و گفت:

- هی، صبر کن بابا... نمی‌خوای با دستمالی، چیزی، از روش پاک کنی؟ جای انگشت‌های یغورتو می‌گم...!

کوروش نگاهی به او انداخت و لبخند زد:

- آها... آره.

و سپس تکه پارچه‌ای از گوشه‌ای گیر آورد و مشغول پاک کردن اسلحه شد.

- تازه، طرف اگه ایستاده شلیک کرده باشه، تا وقتی بیفته، تفنگ که تو دستش نمی‌مونه... بهتره اونو یه جا کنار پاش بندازیم، چطوره؟!

کوروش که چهره‌ای متفکرانه به خود گرفته بود، ابرویی بالا انداخت و گفت:

- ها؟!... آها، آره، خیلی خوبه...

و سپس بعد از اینکه با وسواس اسلحه را کنار جسد جاسازی کردند، درنهایت تصمیم گرفتند قبل از فوت وقت، به پلیس اطلاع داده، وانمود کنند که هم‌اتاقی‌شان خودکشی کرده است.

○

کارآگاه برای چندمین بار رو به هر دوی آنها سؤال خود را تکرار کرد:

- پس گفتین که هیچ چیزرو جابجا نکردین؟!... خب، آخه، حتماً اینو می‌دونین که به هیچ وجه، تاءکید می‌کنم، به هیچ‌وجه تو چنین شرایطی نباید به چیزی دست زد. البته شاید هم کس دیگه‌ای بعد شما اینجا اومده باشه... که در این صورت...

کوروش بلافاصله جواب داده بود:

- متوجهیم... نه قربونتون برم، ما حتی به چند متری اون بنده خدا هم نزدیک نشدیم، نه‌تنها ما، بلکه هیچ کس دیگه.

و سپس با نگاهی به پژمان فهماند که بهتر است او هم گفته‌هایش را تأیید کند:

- اوه، بله بله، می‌دونین، به جون شما من هم اونقدر نازک نارنجی‌ام که تا خون ببینم، ولو می‌شم... حتی جراءت ندارم به مرده نگاه کنم، چه برسه به اینکه...

- خب آقایون، خوبه! پس هر دوی شما مهمون مایین!... چون کسی که به چیزی دست نزده، مقتول هم که دستکش نداشته، پس از قرار معلوم اسلحه از رو هوا شلیک کرده... آخه هیچ اثر انگشتی روش نیست!

و سپس با لبخند به گونه‌ی کوروش ضربه‌ای زد و ادامه داد:

- یا دستکش دستتون بوده... یا وقتی داشتین پاکش می‌کردین، یادتون رفته که حداقل جای انگشت اون بنده خدارو یه جوری روش بندازین... درست نمی‌گم؟!

تاریخ انگار دوباره تکرار می‌شد. کوروش و پژمان، هر دو لال شده بودند!

■

پاسخ ما...

طیبه فرهادی - از قم

داستان «دینگ دینگ... آسمان هفتم» شما را دیدم، اما نصفه بود! یعنی صفحه اول آن فقط داخل پاکت بود! حالا یا فراموش کرده بودی بقیه داستان را داخل پاکت بگذاری، یا قبل از پست کردن از داخل پاکت بیرون افتاده!

ماندانا کرد - از ساری

شما هم انگار داری کم‌کم جزو «لیست سیاه قلمرو» می‌شوی! این لیست مخصوص کسانی است که هفت روز هفته برای ما داستان می‌نویسند و ارسال می‌کنند! بی‌انصاف لااقل ماهی یک قصه بنویس! چون اگر فکر کنی مثلاً من هر پنج، شش داستانی را که در طول یکماه ارسال می‌کنی چاپ می‌کنم، سخت در اشتباهی! پس بجای اینکه داستانهایت گوشه آرشیو ما خاک بخورد تا هر یکی، دو ماه یکی چاپ بشود، تمام وقتت را صرف یک قصه بکن تا آن یکی، تبدیل به کاری عالی بشود، البته در همین هفته‌ها «کما» را چاپ می‌کنم، اما از حالا به بعد...!

فاطمه زردشتی - از نی‌ریز

«نگاه آخر» شما را دیدم. از این جهت که داستانی مربوط به زلزله بود، خیلی دلم می‌خواست از آن استفاده کنم، اما افسوس که داستانت «قصه» نداشت، یعنی نه ماجرایی داشت تا خواننده را دنبال خود بکشاند و نه حرفی خاص که از آن به عنوان «حرف نو» یاد کرد! اگرچه نثر شسته و رفته‌ای داری.

مهری آسایش - از تهران

البته قصه‌تان را چاپ کردم، اما اگر توانستید، یکی از روزهای چهارشنبه یا پنجشنبه تلفنی با سرویس داستان تماس بگیرید.

تورج حسینی منجزی

«آقامراد» را دیدم. دو ایراد داشت؛ اول نثر آن که خیلی بیش از حد «محاوره‌ای» بود. این درست است که «نثر محاوره‌ای» هم یک سبک از نوشتار است؛ که استاد این سبک در ایران، نویسنده بی‌مانند، مرحوم «صادق چوبک» بود و می‌باشد. اما یادتان باشد صرف اینکه کلمات را هنگام نوشتن بشکنیم، محاوره نیست. درواقع نویسنده این سبک، باید سعی کند از کلماتی بهره ببرد که میان محاوره‌ای بودنش و کتابی بودنش، کمترین تفاوت وجود داشته باشد. و اما اشکال دوم؛ سوژه‌تان خیلی تکراری بود. بد نیست که موقع نوشتن، کمی هم از تخیل خود بهره ببرید.

آرزو - ر - ۱۷ ساله - از شهریار

«از پشت قاب شیشه‌ای» شما را دیدم. سوژه‌اش بکر نبود که هیچ، تا حدی هم تکراری بود. ضمن اینکه نیمچه تلاشی هم کرده بودید تا بلکه موضوع را به صورت طنز بیان کنید، که متأسفانه موفق نشده بودید. توصیه می‌کنم هرطور شده داستان «عینک من» نوشته «رسول پرویزی» را که از نویسندگان قدیمی است پیدا کرده و بخوانید تا متوجه شوید که این بزرگوار همین سوژه را به چه زیبایی نوشته است!

قصه‌ای برای بچه‌ها

تولد جوجه طلایی

از: آشنا

یکی بود، یکی نبود، زیر گنبد کبود هیچ کس نبود. در یک روستای سرسبز و قشنگ، مزرعه‌ای کوچک اما باصفا و زیبا وجود داشت که در آن حیوانات زیادی با خوشی و دوستی کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. صاحبان این مزرعه، زن و مرد پیر و مهربانی بودند که درآمدشان از راه فروش شیر گاوها و تخم مرغها تأمین می‌شد. آنها هر روز، صبح خیلی زود، وقتی خورشید خانم تازه از خواب شبانه بیدار شده بود و چشمان عسلی رنگ و پرنورش را به سمت زمین باز کرده بود با او از خواب بیدار و در مزرعه مشغول کار می‌شدند، به پرنده‌ها غذا می‌دادند، گله گوسفندان را برای چرا به صحرا می‌بردند، غذای حیوانات را می‌دادند، شیر گاوها را می‌دوشیدند، به سبزی‌ها رسیدگی می‌کردند و...

و بعد از تمام شدن همه این کارها با اینکه خیلی خسته بودند اما کنار هم می‌نشستند و گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند و به غروب ارغوانی رنگ و زیبای خورشید چشم می‌دوختند.

حیوانات هم که از داشتن چنین صاحبان خوبی خیلی خوشحال بودند، نزدیک غروب دور هم جمع می‌شدند و از خوبی‌های این زن و مرد برای یکدیگر و حتی حیوانات همسایه‌های دور و بر تعریف می‌کردند و سپس هریک به خانه‌هایشان می‌رفتند تا بخوابند اما در میان همه این حیوانات، مرغ و خروس مهربانی بودند که در زندگی‌شان غم بزرگی داشتند و آن این بود که مثل دیگر پرنده‌ها، جوجه‌ای نداشتند تا شبها برایش قصه بگویند و صبح‌ها هم او را با ناز و نوازش بیدار کنند تا در زیر نور زیبای خورشید بدود و شادی کند! به خاطر اینکه هر صبح پیرزن صاحبخانه، تخم مرغها را در سبدی قهوه‌ای رنگ و بزرگ می‌گذاشت و با خود به خانه می‌برد تا با آن غذا درست کند و یا آنها را بفروشد غافل از اینکه با این کار، دل خانم مرغه و آقا خروسه را به درد می‌آورد، اما پیرزن مهربان که نمی‌دانست آنها دلشان جوجه می‌خواهد!... یک روز صبح که خانم مرغه کنار لانه‌شان نشسته بود و به گنجشک‌های کوچکی که برای خوردن دانه به حیاط مزرعه آمده بودند نگاه می‌کرد رو به آقاخروسه کرد و با خوشحالی گفت: «من یک فکری کرده‌ام که این‌طوری می‌توانیم صاحب جوجه شویم.»

آقاخروسه که پایین لانه مشغول نوشیدن آب بود، متعجب به خانم مرغه نگاه کرد و پرسید: «چه فکری؟!»

خانم مرغه از لب لونه پر زد و به طرف او رفت و کمی آب خورد و گفت: «حالا که پیرزن نمی‌فهمد ما دلمان جوجه می‌خواهد خودم یکی از تخم مرغها را قایم می‌کنم و از فردا رویش می‌نشینم تا گرم بماند و تبدیل به جوجه شود. آن وقت ما هم از تنهایی درمی‌آییم و به آرزویمان می‌رسیم» و دور خودش چرخی زد و بالهایش را تکانی داد و گفت: «فکرش را بکن، آن وقت ما هم صاحب یک جوجه زیبای کوچولو و طلایی می‌شویم که دنبال کرمها می‌دود و جیک جیک می‌کند و شبها خودش را زیر پرهایمان قایم می‌کند تا سردش نشود! این خیلی هیجان‌انگیزه، مگه نه؟»

چشمان آقا خروسه برای لحظه‌ای کوتاه برق زد اما لحظه‌ای بعد سرش را پایین انداخت و گفت: «اما او همه جای لانه را می‌گردد و تخم را پیدا می‌کند، تازه اگر تو از خانه بیرون نیایی او حتماً به سراغت می‌آید.»

خانم مرغه فکری کرد و گفت: «خوب من خودم را به مریضی می‌زنم، چطوره؟!»

آقاخروسه با وحشت گفت: «نه!... نه!... آن وقت آنها تو را می‌کشند تا مبادا بقیه حیوانات مریض شوند، این فکر خیلی اشتباه است!»

اشک در چشمان خانم مرغه جمع شد و با ناراحتی گفت: «ولی من دلم می‌خواهد جوجه داشته باشیم! یک جوجه زیبا و طلایی!»

آقاخروسه به او نزدیک شد و با مهربانی گفت: «خودت را ناراحت نکن، من کمکت می‌کنم چون من هم خیلی دوست دارم یک جوجه کوچولو دنبالم بدود و برایم شیرین زبانی کند. حالا اشکهایت را پاک کن، بیا تا برویم دانه بخوریم!»

خانم مرغه با خوشحالی اشک‌هایش را پاک کرد و به آسمان خیره شد و در دل خود گفت: «خدایا کی فردا می‌شود!»

فردا صبح، آقاخروسه قبل از اینکه پیرزن مهربان برای جمع کردن تخم مرغها به سراغشان برود، یکی از آنها را پشت ظرف آبشان زیر مقداری کاه قایم کرد.

وقتی پیرزن آمد که تخم مرغها را بردارد متوجه شد یکی از آنها نیست اما هرچه گشت آن تخم مرغ را پیدا نکرد و چون فکر نمی‌کرد که پشت ظرف آب باشد به همین خاطر با تعجب از کنار لانه دور شد و خانم مرغه و آقا خروسه را با تخم مرغ کوچکشان تنها گذشت. آقا خروسه تخم مرغ را سریع درآورد و خانم مرغه با خوشحالی روی آن نشست تا گرم گرم بماند و تبدیل به جوجه شود.

روزها و شبها گذشتند. جوجه طلایی در داخل تخم مرغ درحال رشد کردن بود تا اینکه حسابی بزرگ شود و پوسته تخم را شکسته و از آن بیرون آید.

اما یک شب، که خانم مرغه و آقا خروسه راحت در لانه‌شان خوابیده بودند ناگهان صدای سگ گوش دراز مزرعه و بعد هم صدای بقیه حیوانات و پیرزن و پیرمرد آنها را از خواب بیدار کرد.

خانم مرغه با تعجب پرسید: «چی شده؟!» و آقا خروسه با تعجب گفت: «نمی‌دانم! بگذار ببینم».

اما قبل از اینکه بتواند در را باز کند، ناگهان در لانه‌شان شکسته شد و چنگالهای تیز یک روباه بدجنس به داخل لانه هجوم آورد. خانم مرغه با وحشت از جا پرید و آقا خروسه هم با تمام قدرت دستهای او را نوک زد. همه چیز در لانه به هم ریخت اما خوشبختانه هیچ کدامشان آسیب ندیدند چون آقاسگه و پیرمرد به دادشان رسیده بودند اما از تخم مرغی که این همه برایش زحمت کشیده بودند دیگر خبری نبود. تخم مرغ گم شده بود. آقا خروسه همه جای لانه را به دنبالش گشت اما اثری از آن نبود. دیگر کار خانم مرغه شده بود گریه کردن برای تخم مرغی که نمی‌دانستند چه بلایی به سرش آمده است. روزها خانم مرغه کنار لانه می‌ماند و آرام آرام اشک می‌ریخت و آقا خروسه هم گوشه‌ای می‌نشست و به نقطه‌ای خیره می‌شد.

کم‌کم جوجه‌های بقیه پرنده‌های مزرعه به دنیا آمدند، اما آقا خروسه و خانم مرغه هنوز نتوانسته بودند تخم مرغشان را پیدا کنند. تا اینکه یک روز صدای فریادهای عجیب و غریب خانم اردکه که لانه‌اش نزدیک آقا خروسه و خانم مرغه بود همه را کنار لانه‌اش جمع کرد.

خانم اردکه متعجب کنار جوجه اردکهای تازه از تخم بیرون آمده‌اش ایستاده بود و به آخرین جوجه‌ای که درحال بیرون آمدن از تخم بود نگاه می‌کرد.

آقا سگه پرسید: «خانم اردکه چه اتفاقی افتاده؟»

خانم اردکه اشاره‌ای به آن جوجه کرد و گفت: «این جوجه من نیست! من نمی‌دانم این جوجه مال کیست، اما هرچه هست مال من نیست!»

همه با تعجب به جوجه ناآشنایی که درحال بیرون آمدن از تخم بود نگاه می‌کردند. سرانجام جوجه کوچک از تخم بیرون آمد و به آرامی جیک جیک کرد!... خانم اردکه نگاهی به او انداخت و گفت: «این، این یه جوجه...» اما هنوز حرفش تمام نشده بود که خانم مرغه او را کنار زد و با چشمانی پر از اشک به سمت جوجه طلایی دوید و او را در آغوش کشید و درحالی که خدا را شکر می‌کرد، رو به آقاخروسه گفت: «آقاخروسه نگاه کن، تخم مرغ ما در تمام این مدت این جا بوده و ما خبر نداشتیم. او آن شب که روباه بهمان حمله کرده بود از داخل لانه ما به این جا پرت شده و خانم اردکه کنار تخم‌های خودش آن را گرم کرده است. می‌بینی حالا ما هم صاحب جوجه شده‌ایم.»

آقاخروسه هم که اشک خوشحالی در چشمانش جمع شده بود، به آرامی گفت: «آره، حالا ما هم صاحب جوجه شده‌ایم» سپس با شادی ماجرا را برای دوستانشان تعریف کردند و همه با هم خندیدند و تولد این جوجه زیبا و طلایی را به آقاخروسه و خانم مرغه تبریک گفتند.

■

برای رسیدن به جای «خوب» آدم از مسیر آلوده نمی‌رود

دکتر م. افشاری

زندگی رنگین

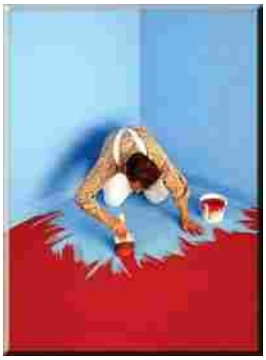

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

زیاده روی نکنید

خانم طاهره غیوری اردهایی از گنبدقابوس با رنگهای ۱. لیمویی ۲. سبز فسفری ۳. آبی و شعر:
«کیستم من؟ آرزو گم کرده‌ای
ناله‌ای، راه گلو گم کرده‌ای».

خانم غیوری، شما باهوش، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت هستید. همچنین به ورزش و هنر اهمیت می‌دهید. شما فردی مهربان و خوش اخلاق هستید و به خانواده خودتان علاقه فراوان دارید و برای آنها احترام قائل‌اید. سکوت و تنهایی به شما آرامش می‌دهد و گاه به آن نیازمند می‌شوید. معمولاً سعی می‌کنید هر کاری را با فکر و مشورت انجام دهید.

درحال حاضر به یک مشکل مالی زیاد فکر و برای حل کردن آن تلاش می‌کنید، ولی کار زیادی از دستتان ساخته نیست و همین فکر شما را مشغول کرده است.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، ولی هنوز نشانه‌های آن را مشاهده نکرده‌اید. اگر هم نشانه‌ای داشته شما به آن اهمیت نداده‌اید، بهتر است با یک پزشک به جهت پیشگیری مشورت نمایید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، نیلی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است.

در هیچ کاری زیاده‌روی نکنید و با عجله و بدون فکر تصمیم نگیرید. همفکری و مشورت با خانواده می‌تواند راهگشا باشد. به خدا توکل داشته باشید.

موفق و سلامت باشید.

توبه نکردم...

خانم ندا گندمکار از شهرستان درگز با رنگهای ۱. قرمز ۲. آبی آسمانی ۳. مشکی و شعر:
«آنقدر زیر لب نام تو را زمزمه کردم
که لبم سوخت، ولی نام تو را توبه نکردم».

خانم گندمکار، شما پرتلاش و پرانرژی هستید و به کار و تلاش علاقه‌مندید، مخصوصاً اگر امکان کار خارج از منزل فراهم شود! شما فردی مؤمن و مهربان هستید و برای دوستی ارزش فراوان قائل‌اید. شاید در تحصیل چندان موفق نبوده‌اید، ولی باید بگویم انگیزه و علاقه شما در این زمینه کم بوده است و ربطی به استعداد و توانایی‌هایتان نداشته است. درحال حاضر افسرده و غمگین هستید و گاه بسیار محزون و دلشکسته می‌شوید، شاید یک آرزوی دست نیافتنی و یا عشق و علاقه‌ای بدون نتیجه علت افسردگی شما باشد، ولی هرچه هست، توصیه می‌کنم فراموشش کنید، چون به زودی درخواهید یافت که اصلاً ارزش ناراحتی و غم فراوان شما را ندارد. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و عروق هستید و اگر مراقب خود نباشید سریع اضافه وزن پیدا می‌کنید و چاق می‌شوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سبز، قهوه‌ای، لیمویی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

موقعیتی فراهم می‌شود تا خود را در معرض یک امتحان سخت قرار دهید!

موفق باشید!

علیرضا غلامی

محمدمتین حشمتی‌پور

یوسف گم گشته باز آید...

خانم نسیم گندمکار از شهرستان درگز با رنگهای ۱. سبز ۲. آبی آسمانی ۳. مشکی و شعر:
«نکند روی دلم پا بگذاری بروی
ناگهان عشق مرا جا بگذاری بروی».

خانم گندمکار، شما متفکر، خلاق، علاقه‌مند به مطالعه و کمی خیال‌پرداز و رؤیایی هستید. البته فردی مهربان و خوش قلب هستید و مخصوصاً به خانواده خود علاقه فراوان دارید. علاقه چندانی به تحرک و فعالیت بدنی ندارید، ولی از طرفداران ورزشی و تیم‌های مختلف‌اید. به علاوه به طبیعت و تفریح علاقه دارید و به دوستان خود اهمیت می‌دهید. ظاهراً غم بزرگی در دل دارید که باعث افسردگی و دلتنگی شما شده است. شاید عزیزی را به راه دوری فرستاده‌اید و رسیدن به او برایتان مقدور نیست و عشق و علاقه‌تان به او شما را عصبی و غمگین کرده است. به هرحال غم و غصه خوردن مشکلی را حل نمی‌کند و ارزش این همه دلتنگی را ندارد!

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی مخصوصاً از ناحیه معده و روده هستید و بهتر است با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما زمرد است. یک حرکت تازه، یک راه جدید، موضوعی نو برای فکر کردن، برنامه‌ریزی برای شما به‌وجود می‌آید.

موفق و سلامت باشید.

خبرهای خوش در راه‌اند

خانم فریده مهرآیی از ارومیه با رنگهای ۱. قرمز ۲. بنفش ۳. زرد لیمویی و شعر:
«ترا هرچند دامن ز برگ گل پاکتر
مشو با ناکسان همدم که صحبت ترا اثر باشد».

خانم مهرآیی شما پرانرژی، سرزنده، فعال و اهل کار و تلاش هستید، از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید و بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید و همیشه بهترین‌ها را انتخاب می‌کنید. البته کمی عصبی هستید و زود از کوره درمی‌روید و بهتر است در حالت خشم و عصبانیت هیچ تصمیمی نگیرید و زود قضاوت نکنید. بهترین کار این است که خود را آموزش دهید و مثلاً موقع عصبانیت تا ۲۰ بشمارید و بعد حرف بزنید یا اقدامی کنید تا عاقبت و نتیجه بهتری عاید شما شود. اول حرف دیگران را کاملاً بشنوید، تا دچار سوءتفاهم نشوید و به حرف دیگران تا خود مطمئن نشده‌اید اصلاً اهمیت ندهید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و چاقی هستید و ممکن است پیری زودرس به سراغ شما بیاید، بهتر است با ورزش، مخصوصاً شنا خود را سرحال نگه دارید.

از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، سبز روشن، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

برایتان خبرهای جالب و هیجان‌انگیزی در راه است.

موفق باشید.

رؤیا در سرزمین واقعیت!

خانم زهرا میرزایی حصار از ارومیه با رنگهای ۱. بنفش ۲. آبی ۳. سفید و شعر:
«یکی را دوست می‌دارم، ولی افسوس او هرگز نمی‌داند...»

خانم میرزایی، شما خوش سلیقه، مشکل‌پسند، مهربان و مؤمن و صادق هستید. شما سادگی را دوست دارید و خود نیز سعی می‌کنید همیشه ساده و بی‌آلایش باشید. علاوه بر اینها فردی کم‌حرف و خجالتی و کمی ترسو هستید. خاطره‌ای تلخ از دوران کودکی شما را آزار می‌دهد و با یادآوری آن غمگین و

افسرده می‌شوید. شما معمولاً در حد استطاعت و توان خود، بهترینها را انتخاب می‌کنید و همه سلیقه شما را تحسین می‌کنند.

شما کمی خیالاتی هستید و رؤیاهایتان را در عالم واقع جستجو می‌کنید، ولی بهتر است واقع‌بین باشید و به این حالات خود اهمیت ندهید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس اید و احتمالاً چهره شما نیز مسن‌تر از سن واقعی‌تان به نظر می‌رسد. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، نیلی، بنفش، آلبالویی، سبز کاهویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یاقوت است. برای رسیدن به آنچه ذهن شما را مشغول کرده، خودتان هم کمی فعالیت کنید و به خدا توکل داشته باشید.

زورقی در موج دریا

خانم (پ ـ م) از ارومیه با رنگهای
۱ـ سبز روشن ۲ـ آبی روشن ۳ـ نارنجی و شعر:
«باورم کم کرده‌اند ای بهترین، اما تو باور کن مرا
زورقی در موج دریا باش و ناگه یار و یاور کن مرا».

خانم عزیز، شما متفکر، خلاق، باهوش و دارای استعداد تحصیلی بسیار خوب هستید و متاءسف می‌شوم اگر بدانم در تحصیل کوتاهی کرده و یا موفق نیستید. به علاوه شما فردی مهربان و خوش قلب اید و سعی می‌کنید خوش اخلاق باشید، ولی گاه ناخودآگاه از کوره درمی‌روید و پشیمان می‌شوید! شما استعدادی در حد نبوغ دارید و اگر از آن به خوبی استفاده نکنید و آن را شکوفا ننمایید این استعداد را به صورت بالقوه به فرزند خود منتقل خواهید کرد و احتمال اینکه این فرزند نیز دختر باشد زیاد است. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید هم مبتلا به آن باشید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، لیمویی، آبی روشن، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

برای دو هفته آینده بهتر است چشمهایتان را باز کنید و توجه بیشتری به اطراف خود داشته باشید و قدر موقعیت‌ها را بدانید.

موفق باشید.

میهمانی در عرض کبریایی

خانم یانا فریزادفر از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش روشن ۲ـ مسی ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«خدایا، من در کلبه فقیرانه خود چیزی را دارم که تو در عرش کبریایی به خود نداری، من چون تویی دارم و تو چون خود نداری...»

خانم فریزادفر، شما بسیار خوش سلیقه، کم‌طاقت و کمی عجول (البته در نتیجه‌گیری) هستید. همچنین قلبی رئوف و مهربان دارید و دوست دارید به همه محبت کنید و مورد محبت و علاقه همه باشید. به علاوه شخصی سرزنده، شوخ و کمی بازیگوش و شلوغ هستید، البته همه شما را اینطور نمی‌شناسند و فقط در جمع دوستان صمیمی، واقعیت درون شما آشکار می‌شود و در کنار ویژگیهای فوق، شما مؤمن، خوش اخلاق و خوش صحبت هم هستید و به ورزش و فعالیت بدنی علاقه دارید و اگر فرصت کنید گاه ورزش هم می‌کنید. هرچند زمان آن کوتاه باشد. شما به اصالت، موقعیت اجتماعی و اصول خانواده اهمیت فراوان می‌دهید و به خانواده خود علاقه بسیار دارید. از نظر جسمی مستعد چاقی در سنین بالا و ناراحتی قلب و عروق هستید. درحال حاضر سالم‌اید، ولی شاید کمی مسن‌تر از سن تقویمی خود به نظر برسید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، آبی، سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است که بهتر است با پوست شما در تماس باشد. یک دیدار خوشایند در آینده نزدیک روحیه شما را بهتر خواهد کرد، ظاهراً فعلاً کمی غمگین و افسرده هستید.

برای فردای بهتر آماده باشید

آقای (ح ـ ع ـ ن) از نجف‌آباد با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ زرد روشن ۳ـ سفید برفی و شعر:
«ز شصت صدق گشوده‌ام هزار تیر بلا
اما چه سود یکی کارگر نمی‌آید.»

آقای عزیز، شما مهربان و مؤمن و نسبتاً صادق و روراست هستید. به علاوه از هوش خوبی برخوردارید، ولی احتمالاً از آن در ادامه تحصیل و موفقیت استفاده نکرده‌اید و علت آن شاید نداشتن علاقه و انگیزه لازم برای این کار باشد. شما خاطره تلخی از دوران کودکی خود دارید که همیشه با شما است و آزارتان می‌دهد. این خاطره از طرفی یاد عزیزی را در شما زنده نگه می‌دارد که فراموشی آن ممکن نیست.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و عدم تعادل و لرزش در دوران پیری هستید و غده تیروئید در شما فعالیت طبیعی ندارد و عوارض آن در شما به‌وجود خواهد آمد. البته دقیقاً نمی‌دانم که علت پرکاری یا کم‌کاری آن است و یا علت دیگری وجود دارد که پزشک متخصص می‌تواند راجع به آن نظر بدهد.

از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

خود را برای روزهای پرکار و سخت آماده کنید.

موفق باشید.

اتفاقهای عجیب در راه‌اند

خانم (فرزانه ـ ر) از گرگان با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«چرخ برهم زنم ار غیر مرا دم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک.»

خانم عزیز، شما مهربان، صادق، با ایمان و بسیار دل‌نازک و احساساتی هستید، به صورتی که حتی با دیدن صحنه‌های غم‌انگیز یک فیلم و یا نمایش اشک در چشمهایتان جمع می‌شود و متاءثر می‌شوید. به علاوه خجالتی و کم‌حرف هم هستید و به جز جمع دوستان خود در جای دیگر کمتر می‌توانید صحبت کنید.

شما بچه‌ها مخصوصاً نوزادان را دوست دارید و از جشن و میهمانی لذت می‌برید. همچنین به هنر و صنایع دستی علاقه‌مندید و خودتان هم در هنرهای زنانه مثل خیاطی و یا گلدوزی مهارت دارید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و اعصاب‌تان نیز آسیب پذیر است. بهتر است تحت نظر پزشک متخصص باشید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما الماس است. روز خاصی که انتظار آن را می‌کشیده‌اید نزدیک است، خود را برای رویارویی با اتفاقات عجیب این روز آماده کنید.

موفق باشید.

غرور دوست داشتنی!

آقای ذکریا آقابابایی از گرگان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ قهوه‌ای و متن:
«یاران همه رفتند و من تنها
کجا پیدا کنم آن دوستان را.»

آقای آقابابایی عزیز، شما فردی خوش قلب، مهربان و اهل مطالعه و تفکر هستید و به مسائل اطراف خود با حوصله و توجه کامل نگاه می‌کنید و راجع به آنها با دیدی انتقادی اظهارنظر می‌کنید. شما در کل یک انسان واقع‌گرا و کمال‌طلب هستید، و به پیشرفت و بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی علاقه دارید و در همه چیز ایده‌آل و بهترین آنها را می‌پسندید، شما گاه بسیار مغرور می‌شوید و تنها نکته منفی در شما شاید همین غرورتان باشد، ولی البته نظر شخص بنده این است که اگر از غرور در جهت مثبت و ایجاد انگیزه و رقابت سالم استفاده شود، می‌تواند مفید باشد و باعث پیشرفت شود.

شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و شاید مبتلا به بیماریهای مربوط به معده و کبد باشید. بهتر است اگر احساس درد و یا هر نشانه دیگری دارید، حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

تلاشهای شما به‌زودی نتیجه خواهند داد و موفقیت روزهای خوش آینده شما را تکمیل خواهد کرد.

سلامت باشید.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:...

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

قدرت نفائی دو راه دارد: فرو کشیدن دیگران و بلند گرداندن آنان • واشینگتن

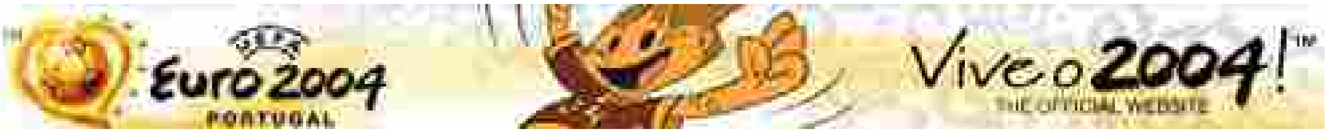

شنبه؛ آغاز ۲۳ روز هیجان جام ملتهای اروپا

کدام دستها این جام را بالا می‌برد؟

جام ملتهای اروپا از روز شنبه با حضور ۱۶ تیم برتر اروپا و جهان در پرتغال شروع می‌شود:

آمار خواندنی یورو ۲۰۰۴

تعداد ملی پوشان یورو ۲۰۰۴ در لیگ های معتبر اروپایی:

- لیگ برتر انگلیس: ۵۷ ملی‌پوش
- بوندسلیگا آلمان: ۵۰ ملی‌پوش
- سری A ایتالیا: ۴۶ ملی‌پوش
- لالیگا اسپانیا: ۳۶ ملی‌پوش
- لوشامپیونه فرانسه: ۲۱ ملی‌پوش

بازیکنانی که بیشترین گل ملی را زده‌اند:

- ۴۰ گل: پاتریک کلایورت (هلند) در ۷۸ بازی ملی
- ۳۸ گل: رائول (اسپانیا) در ۷۱ بازی ملی
- ۳۱ گل: لوئیس فیگو (پرتغال) در ۱۰۳ بازی ملی

بازیکنانی که بیشترین بازی ملی را دارند:

- مارسل دزایی (فرانسه) ۱۱۵ بازی ملی
- فرانک دی‌بوئر (هلند) ۱۱۰ بازی ملی
- فرناندو کوتو (پرتغال) ۱۰۶ بازی ملی

بلندترین بازیکن یورو ۲۰۰۴:

- یان کولر (جمهوری چک): قد ۲۰۲ سانتی‌متر

کوتاه‌ترین بازیکن یورو ۲۰۰۴:

- ادگار داویدز (هلند): قد ۱۶۸ سانتی‌متر

مسن‌ترین بازیکن یورو ۲۰۰۴:

- یورگ استیل (سوئیس، بورسیا مونشن گلادباخ)
- پست: دروازه‌بان
- تعداد بازی ملی: ۱۸ بازی
- تاریخ تولد: ۱۹۶۸/۳/۳ (۳۶ ساله)

جوان‌ترین بازیکن یورو ۲۰۰۴:

- ایگوراکنیف (روسیه، زسکامسکو)
- پست: دروازه‌بان
- تعداد بازی ملی: یک بازی
- تاریخ تولد: ۱۹۸۶/۴/۸ (۱۸ ساله)

باشگاههایی که بیشترین ملی پوش را در یورو ۲۰۰۴ دارند:

- بایرن مونیخ، بارسلونا و یوونتوس (۹ ملی‌پوش)
- میلان، آرسنال، بنفیکا، چلسی، اینترمیلان، لیورپول و منچستریونایتد (۸ ملی‌پوش)
- در مجموع ۱۲۹ باشگاه در جام ملتهای اروپا نماینده دارند.

شانس‌های قهرمانی یورو ۲۰۰۴ از نگاه BBC

فرانسه ـ ایتالیا در فینال

از نگاه شبکه خبری BBC احتمال تکرار فینال یورو ۲۰۰۰ در پرتغال بیشتر از سایر فینالها است، چرا که دو تیم فرانسه و ایتالیا بیشترین شانس را برای قهرمانی یورو ۲۰۰۴ در بین ۱۶ تیم حاضر دارا هستند. بعد از این دو تیم تیم‌های اسپانیا، پرتغال، هلند و انگلیس به ترتیب شانسهای بعدی قهرمانی به شمار می‌روند.

BBC همچنین احتمال فینال لیتوانی ـ سوئیس را با کمترین شانس ممکن چیزی در حد صفر می‌داند! در زیر شانس‌های قهرمانی ۱۶ تیم حاضر در مرحله نهایی یورو ۲۰۰۴ را مرور می‌کنیم:

فرانسه: شانس قهرمانی ۲ به ۷
ایتالیا: شانس قهرمانی ۲ به ۹
اسپانیا: شانس قهرمانی یک به ۷
پرتغال: شانس قهرمانی یک به ۷
هلند: شانس قهرمانی یک به ۸
انگلیس: شانس قهرمانی یک به ۸
جمهوری چک: شانس قهرمانی یک به ۱۲
آلمان: شانس قهرمانی یک به ۱۵
سوئد: شانس قهرمانی یک به ۲۵
دانمارک: شانس قهرمانی یک به ۳۳
روسیه: شانس قهرمانی یک به ۶۶
بلغارستان: شانس قهرمانی یک به ۶۶
یونان: شانس قهرمانی یک به ۸۰
کرواسی: شانس قهرمانی یک به ۸۰
سوئیس: شانس قهرمانی یک به ۱۰۰
لیتوانی: شانس قهرمانی یک به ۲۰۰

فینالیست های یورو

۱۹۶۰ در فرانسه
شوروی سابق ۲ ـ یوگسلاوی یک
۱۹۶۴
اسپانیا ۲ ـ شوروی سابق یک
۱۹۶۸ در انگلیس
ایتالیا ۲ ـ یوگسلاوی صفر
۱۹۷۲ در بلژیک
آلمان ۳ ـ شوروی سابق صفر
۱۹۷۶ در یوگسلاوی
آلمان ۲ ـ چکسلواکی سابق ۲
۱۹۸۰ در ایتالیا
آلمان ۲ ـ بلژیک یک
۱۹۸۴ در فرانسه
فرانسه ۲ ـ اسپانیا صفر
۱۹۸۸
هلند ۲ ـ شوروی سابق صفر
۱۹۹۲ در سوئد
دانمارک ۲ ـ آلمان صفر
۱۹۹۶ در انگلیس
آلمان ۲ ـ جمهوری چک یک
۲۰۰۰ در هلند و بلژیک
فرانسه ۲ ـ ایتالیا یک
۲۰۰۴ در پرتغال
؟ ـ ؟

برنامه بازیهای یورو ۲۰۰۴

شنبه ۲۳ خرداد گروه A
پرتغال ------------------- یونان
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه دراگو در پورتو

شنبه ۲۳ خرداد گروه A
اسپانیا ------------------- روسیه
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه الگاریو در لول

یکشنبه ۲۴ خرداد گروه B
سوئیس ----------------- کرواسی
ورزشگاه ماگالائس پسوآ در لیریا

یکشنبه ۲۴ خرداد گروه B
فرانسه ------------------ انگلیس
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه لوز در لیسبون

دوشنبه ۲۵ خرداد گروه C
دانمارک ------------------ ایتالیا
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه آفونسو هنریکه در گیمارش

دوشنبه ۲۵ خرداد گروه C
سوئد ----------------- بلغارستان
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه خوزه الولد در لیسبون

سه‌شنبه ۲۶ خرداد گروه D
جمهوری‌چک ----------- لیتوانی
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه آویه‌رو مونیسیپال در آویرو

سه‌شنبه ۲۶ خرداد گروه D
آلمان ---------------------- هلند
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه دراگو در پورتو

چهارشنبه ۲۷ خرداد گروه A
یونان ------------------- اسپانیا
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه بسا در پورتو

چهارشنبه ۲۷ خرداد گروه A
روسیه ------------------- پرتغال
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه لوز در لیسبون

پنج شنبه ۲۸ خرداد گروه B
انگلیس ----------------- سوئیس
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه سیداد در کمبرا

پنج شنبه ۲۸ خرداد گروه B
کرواسی ----------------- فرانسه
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه مالاگائس پسوآ در لیریا

جمعه ۲۹ خرداد گروه C
بلغارستان ------------ دانمارک
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه براگا مونیسیپال در براگا

جمعه ۲۹ خرداد گروه C
ایتالیا ------------------- سوئد
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه دراگو در پورتو

شنبه ۳۰ خرداد گروه D
لیتوانی ------------------- آلمان
ساعت ۲۰:۳۰
ورزشگاه بسا در پورتو

شنبه ۳۰ خرداد گروه D
هلند -------------- جمهوری چک
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه آویه‌رو مونیسیپال در آویرو

یکشنبه ۳۱ خرداد گروه A
اسپانیا ------------------ پرتغال
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه خوزه الولد در لیسبون

یکشنبه ۳۱ خرداد گروه A
روسیه ------------------- یونان
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه الگاریو در لول

دوشنبه اول تیر گروه B
کرواسی ---------------- انگلیس
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه لوز در لیسبون

دوشنبه اول تیر گروه B
سوئیس ---------------- فرانسه
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه سیداد در کمبرا

سه‌شنبه دوم تیر گروه C
ایتالیا ---------------- بلغارستان
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه آفونسو هنریکه در گیمارش

سه‌شنبه دوم تیر گروه C
دانمارک ------------------ سوئد
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه بسا در پورتو

چهارشنبه سوم تیر گروه D
هلند ------------------- لیتوانی
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه براگا مونیسیپال در براگا

چهارشنبه سوم تیر گروه D
آلمان --------------- جمهوری‌چک
ساعت ۲۳:۱۵
ورزشگاه خوزه الولد در لیسبون

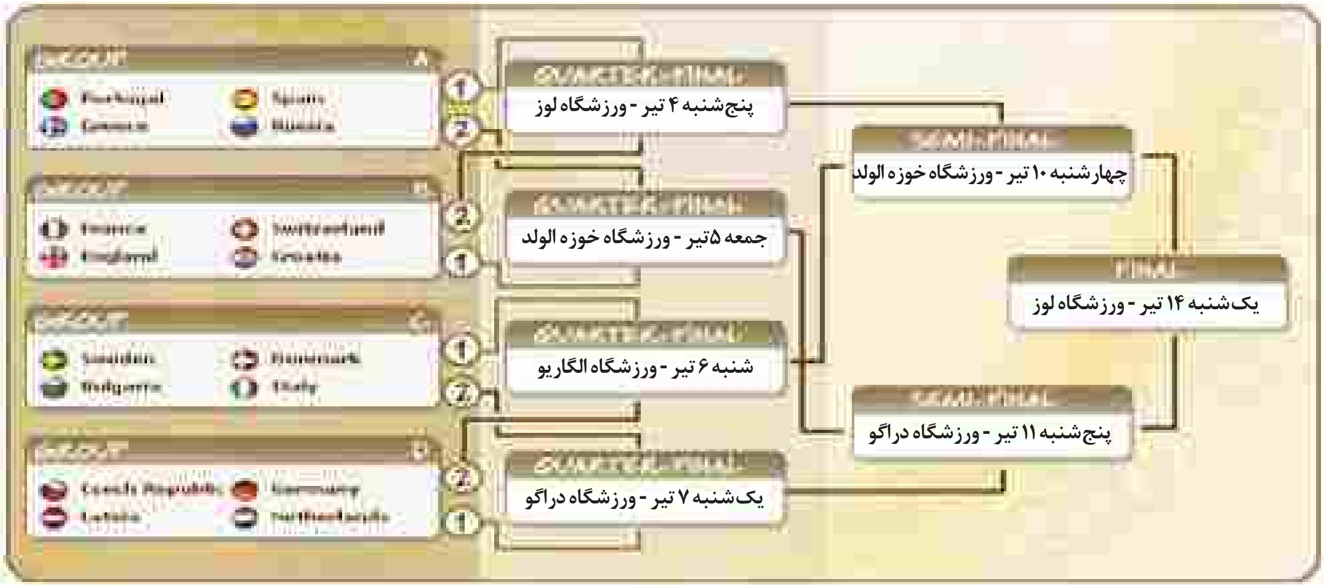
پنج‌شنبه ۴ تیر - ورزشگاه لوز
جمعه ۵تیر - ورزشگاه خوزه الولد
شنبه ۶ تیر - ورزشگاه الگاریو
یک‌شنبه ۷ تیر - ورزشگاه دراگو
چهارشنبه ۱۰ تیر - ورزشگاه خوزه الولد
پنج‌شنبه ۱۱ تیر - ورزشگاه دراگو
یک‌شنبه ۱۴ تیر - ورزشگاه لوز

برای یک تحصیلکرده ندانستن زبانها، یک عیب بزرگ است

•ضرب المثل روسی

خواندنی‌های تاریخی

کریم‌خان و ماجرای فرار آغامحمدخان قاجار

به‌طوری که می‌دانیم کریم‌خان زند سرسلسله دودمان زندیه روز دوشنبه یا سه‌شنبه سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هجری قمری، پس از بیست و شش سال سلطنت در ۸۰ سالگی در شیراز درگذشت و آغامحمدخان قاجار که سالها به عنوان گروگان در دستگاه کریم‌خانی می‌زیست و همواره منتظر چنین روزی بود با یک نفر از خادمان دربار، شیراز را ترک کرد و جانب اصفهان و تهران و استرآباد گرگان را درپیش گرفت.

در مورد چگونگی فرار آغامحمدخان قاجار که از طرف کریم‌خان زند سخت تحت مراقبت قرار داشت، روایات مختلف نقل می‌کنند که از همه مشهورتر این است که آغامحمدخان به هنگام مرگ کریم‌خان زند با چند نفر از خواص و کسانی که مورد اعتمادش بودند به بهانه شکار از شهر شیراز خارج شد و با خواهرش که در حرم شاهی بود، قرار گذاشت هرگاه کریم‌خان دیده از جهان فرو بست به علامت مرگ شهریار نامدار زند، دود از بام خانه‌اش متصاعد کند و یا به وسیله یکی از خادمان محرمش جریان را به او اطلاع دهد.

به روایت دیگر آغامحمدخان قاجار پس از مرگ کریم‌خان زند از غفلتی که مراقبینش مرتکب شدند استفاده کرد و توانست یکی از جلوداران دستگاه کریم‌خان را بفریبد. آن جلودار دو رأس اسب تیزتک از اصطبل شاهی دزدید و با هم از شیراز به سمت اصفهان بیرون رفتند.

در کتب تاریخی آمده که آغامحمدخان زمانی که در شیراز بود از پول و نقدینه چیزی نداشت و کریم‌خان عمداً بیش از میزان و مبلغی که رفع احتیاجات ضروری کند، چیزی به او نمی‌داد تا احیاناً اندیشه سرکشی در سر نپروراند و به این وسیله نتواند مردم را با خود همدست کند.

به همین دلایل و ملاحظات آغامحمدخان چیزی نداشت و هنگام خروج از شیراز به قدری تنگدست بود که به پول آن زمان - یعنی دویست سال قبل - فقط دو پول، موجودی او را تشکیل می‌داد که کمترین واحد آن روزگار و معادل دو دینار (یک عباسی) بوده است.

وقتی به نخستین منزل رسید، برای آنکه در پول صرفه‌جویی کرده و بتواند خود را به اصفهان برساند، تدبیری اندیشید به این شرح که از دکان نانوایی یک عدد نان سنگک به مبلغ یک پول خرید و بر در دکان جگرک‌فروش رفت و یک پول جگرک خواست. همین که فروشنده جگرک را درمیان نان گذاشت و نان کمی چرب شد، به بهانه اینکه جگرک تازه نیست و مانده است آن را پس داد و به این وسیله نان سنگک را که اندکی چرب شده بود با جلودارش خورد و گرسنگی خود را برطرف کردند.

و به این ترتیب با تحمل مشقات فراوان بالاخره آغامحمدخان خود را به گرگان رساند و سلسله قاجاریه را بنیان نهاد.

کریم‌خان و قوش شکاری

به‌طوری که در کتب تاریخی آمده است شاهان و رجال و بزرگان ایران غالباً عاشق شکار بوده‌اند و برای صید پرندگان و حیوانات وحشی به‌شکل گله‌ای یا انفرادی از راههای مختلف استفاده می‌کردند که از آن جمله پرورش پرندگان شکاری بود. این پرندگان عبارت بودند از: **قرقی، شاهین،باز، سنقر، چرغ، الاطوقان یا آق‌طوغان و حتی کلاغ** که آنها را در بازخانه یا به‌اصطلاح دیگر قوش‌خانه برای صید پرندگان و آهو و خرگوش و جز اینها تربیت می‌کردند.

در بازخانه سلاطین ایران گاه تا هفتصد پرنده شکاری از هر نوع نگهداری می‌شد که برای هر کدام از آنها مأمور و مربی مخصوص گماشته بودند.

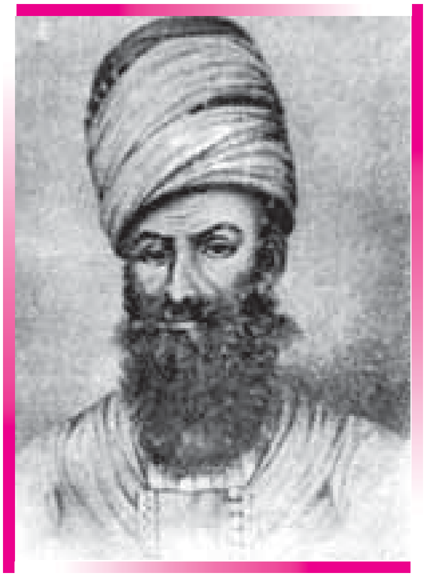

شاردن سیاح معروف فرانسوی در زمان صفویه راجع به بازخانه شاهی می‌نویسد: «در این مؤسسات، دفتری وجود دارد که مخصوص ثبت و ضبط مرغانی است که به شاهنشاه تقدیم می‌دارند و یا اعلیحضرت اعطا می‌فرمایند.

در این دفاتر، اسامی اشخاص و تاریخ و خصوصیات پرندگان شکاری درج می‌شود. صید با مرغان شکاری در ایران خرج سنگینی دارد، چون مرغان صیاد فقط از گوشت تغذیه می‌کنند و نه چیز دیگر و برای بعضی‌شان مجبورند که در تمام مدت روز منحصراً مرغ خانگی بدهند.»

روزی برای کریم‌خان زند سردودمان سلسله زندیه که مطلقاً اهل این‌گونه تجملات پرخرج نبوده است، قوشی به عنوان تحفه آورده بودند که بسیار قشنگ و زیبا بود. کریم‌خان از بازیار پرسید:

«خوراک این قوش چیست و چگونه باید از این حیوان پذیرایی کرد؟»

بازیار جواب داد: «این قوش شب و روز دو وعده غذا می‌خورد و هر وعده باید گوشت یک مرغ بزرگ یا دو کبوتر به او داد. در فاصله دو وعده غذا، اگر مقداری از انواع تنقلات نیز به او داده شود، در فربهی و سلامتش بی‌اثر نخواهد بود! محل سکونت این نوع قوش باید قفس نسبتاً بزرگ و زیبایی باشد و روزی یک بار او را شستشو دهند تا گرد و غباری که بر سر و رویش نشسته است ذلیل و زدوده گردد.»

کریم‌خان زند دوباره پرسید: «خوب بگو ببینم این حیوان زبان بسته در ازای این همه تیمارداری و پرستاری چه فایده‌ای دارد؟»

جواب دادند: «هرگاه وکیل‌الرعایا قصد شکار کند و تصادفاً کبک یا کبوتری را از دور ببیند، قوش را رها می‌کند و این حیوان احتمال دارد یکی از آن پرندگان را صید کند و به حضور سلطان بیاورد. همچنین اگر آهویی از جرگه شکار و تیررس سلطان فرار کند، هنر قوش این است که خود را به آهو می‌رساند و در مقابل دیدگانش آن‌قدر پرپر می‌زند تا حضرت وکیل‌الرعایا به آهو نزدیک شوند و آن را هدف قرار دهند.»

سرسلسله دودمان زندیه که تا آن وقت سراپا گوش بود و چشم از حیوان تقدیمی برنمی‌داشت با تبسمی که حاکی از کمال صفا و وطن‌خواهی و رعایت اقتصاد و صرفه‌جویی در دستگاه سلطنت بود، به آورندگان قوش گفت: «با این ترتیب به حساب شما، من باید روزی چهار کبوتر و مقداری تنقلات برای تغذیه این حیوان تدارک ببینم و یک نفر مربی نیز برای تیمار داشت و پرستاری‌اش استخدام نمایم؟»

حضار مجلس همگی به علامت تصدیق سر فرود آوردند. کریم‌خان زند پکی به قلیان خود زد و به لهجه شیرین خود گفت:

«ولش کنید سی خوش بیره، سی خوش بُره. (یعنی رهایش کنید تا خودش بگیرد و خودش بخورد.)

در دربار من ستون خرجی برای این‌گونه تجملات و تفریحات بی‌فایده وجود ندارد.»

او کاملاً راست می‌گفت، زیرا کریم‌خان زند مردی به تمام معنی ساده و بی‌آلایش بود و به گفته آقای **دکتر عبدالحسین نوایی**، قبای تابستانی او از چیت ناصرخانی بود که در بروجرد بر روی کرباس عمل می‌آوردند و لباس زمستانی‌اش از اطلس پنبه‌ای و قدک اصفهانی تشکیل می‌شد. و همین لباس ساده‌اش هم گاه از کهنگی به پارگی می‌رسید.

در سراسر عمرش، جواهر به کار نبرد و جیقه نزد. هر بار که به حمام می‌رفت سرتاپا لباس را عوض می‌کرد و دیگر تغییر لباس نمی‌داد. مسندش زیلو یا نمد دولا بود و در ظروف مسین غذا می‌خورد.

ناصرالدین شاه و پایبندی او به شرع!

دکتر فووریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه قاجار می‌نویسد: «عایشه خانم زن ناصرالدین شاه بود و چشمانش درد می‌کرد، زیرا چون دید که شاه به خواهرش لیلی عشق می‌ورزد، از بس گریه کرد، چشمانش بیمار شد.»

عایشه خانم برای دکتر فووریه درددل کرد که چون در دین اسلام گرفتن دو خواهر، وقتی هنوز یکی را طلاق نداده باشد، حرام است، شاه برای رسیدن به مقصود هر دو خواهر را در اندرون نگه داشت که شش ماه لیلی خانم را به عقد خود درآورد و سپس او را طلاق دهد و شش ماه دیگر عایشه خانم را در حباله نکاح داشته باشد و این تجدید مطلع! را در نوروز و مهرگان هر سال تکرار می‌کرد و به قول دکتر باستانی پاریزی **«هم شرع راضی است، هم قاضی راضی است و هم شاه، دیگر چه می‌خواهند؟!»**

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

نامزد دزد یک دختر را فراری داد

هفته گذشته زن میانسالی با مراجعه به شعبه ششم بازپرسی دادسرای جنایی تهران عنوان کرد، سال گذشته دختر ۱۵ ساله‌اش وقتی متوجه شد نامزدش به اتهام سرقت دستگیر شده است، از خانه فرار کرد.

وی در ادامه افزود؛ پس از فرار دخترم مریم به هرجا که احساس می‌کردم سر زدم، اما او را پیدا نکردم تا اینکه دو روز پیش متوجه شدم چهار جوان که به عنوان سرایدار در منطقه «ازگل» ساکن هستند دخترم را مخفی کرده‌اند. درپی این شکایت مأموران شعبه ۱۱ اداره آگاهی تهران با راهنمایی شاکی موفق شدند هر چهار متهم را دستگیر کنند. دستگیرشدگان در بازجویی اولیه گفتند؛ ما به طور اتفاقی با مریم ۱۵ ساله آشنا شدیم و چون او محلی برای زندگی نداشت، در این مدت یک سال نزد ما زندگی می‌کرد، اما چند روز پیش بدون اطلاع از خانه ما فرار کرد.

با اعترافات متهمان به اغفال دختر ۱۵ ساله و ارتباط نامشروع و اذیت و آزار وی، قاضی پرونده آنها را روانه زندان کرد.

جام جم

قابل توجه بیکاران

مرد میانسالی در پاراگوئه برای اعتراض به وضعیت زندگیش چند میخ و یک چکش خریداری کرد و بعد خود را چهارمیخ کرد!

این مرد که «رودیگز» نام دارد، برای اعتراض به وضعیت اجتماعی پاراگوئه و بیکاری و فقر در اکثر مناطق این کشور، چهار میخ ۲۰ سانتی‌متری را با چکش به دست و پایش فرو کرد و سپس به جلو یک ساختمان دولتی رفت تا همه، کار عجیب و غریب او را ببینند.

البته پس از اینکه انبوهی جمعیت در مقر اداره دولتی با او همصدا شدند و شعار بر علیه مسوولان این کشور سر دادند، مسوولان اداره امنیت اجتماعی پاراگوئه وارد میدان شدند و پس از متفرق کردن مردم، این مرد را به بیمارستان انتقال دادند، تا بعد از بهبودی به حرفهای او گوش دهند.

وقتی زن مجری یک برنامه پرطرفدار باشد

یک مرد ثروتمند و بی‌رحم عرب که همسر خود را به شدت کتک زده بود، به شش ماه زندان و ۳۰۰ ضربه شلاق محکوم شد.

البته وی به بهانه اعتراض به کار همسرش او را به باد کتک گرفت و در پایان چند بار سر او را به دیوار و کف خانه کوبید، به‌طوری که صورت وی از ۱۳ ناحیه دچار شکستگی شد. وی سپس بدن بیهوش زنش را به بیمارستان رساند و پا به فرار گذاشت.

جالب اینکه این زن، مجری یکی از پرطرفدارترین برنامه‌های تلویزیونی عربستان است و مردم عربستان با شنیدن این خبر ناگوار خواستار دستگیری و مجازات این مرد خشن شدند.

اینترنت

عاشقان سینما بخوانند

یکی از دست‌اندرکاران سینما که با سرمایه‌گذاری در ساخت فیلم‌های سینمایی با گروههای مختلفی از تهیه‌کنندگان همکاری داشت، به اتهام تجاوز به عنف و سوءاستفاده از کودکانی که سن آنها ۱۰ تا ۱۴ سال بودند دستگیر شد.

وی در بازجویی اولیه به دادستان عمومی تهران گفت: از آنجا که من سرمایه‌گذار بعضی از فیلم‌ها بودم، به بهانه اینکه به دختران خردسال در یک فیلم سینمایی نیاز دارم و به زودی آنها معروف خواهند شد، پس از چند مرحله تست و جلب اعتماد خانواده‌ها به سینما، از آنها سوءاستفاده می‌کردم!

گفتنی است که وی در پایان به پنج مورد آزار و اذیت دختران نوجوان اعتراف کرده است.

این گزارش حاکی است که این مرد با قرار قانونی در بازداشت به‌سر می‌برد تا تحقیقات تکمیلی صورت گیرد.

ایران

پدر مهربان بچه‌هایش را تا دم مرگ برد

چندی پیش پدری پس از نوشاندن سم به سه فرزندش، خود نیز از این مایع مرگبار نوشید تا به همراه فرزندانش بمیرد، اما با رسیدن به موقع همسایه‌ها همگی از مرگ حتمی نجات یافتند.

پدر این سه بچه پس از به هوش آمدن در بیمارستان گفت: یک شب ۱۰۰ قرص دیازپام در یک ظرف دوغ ریختم و به بچه‌هایم خوراندم و در پایان خود هم نوشیدم تا از این زندگی خلاص شوم.

این مرد میانسال در ادامه بازجویی در شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی تهران گفت: من ده سال پیش با دختری که ۱۸ سال از من بزرگتر بود ازدواج کردم و از آنجا که علاقه شدیدی به همسرم داشتم، بعد از مدتی صاحب سه فرزند شدیم، اما کم‌کم اخلاق و رفتار همسرم تغییر کرد تا اینکه چند ماه پیش متوجه شدم او با مرد دیگری ارتباط دارد.

وی افزود: هرچه به او اعتراض کردم فایده‌ای نداشت و حالا پنج ماه است که از خانه فرار کرده و از او خبری ندارم. از سوی دیگر مدتی است که بیکارم و چون خرج سه فرزندم را نمی‌توانستم تأمین کنم، بدین ترتیب تصمیم گرفتم با این کار همگی ما از این دنیا خلاص شویم.

در پایان بازجویی، این مرد با قرار قانونی بازداشت شد و تحقیقات تکمیلی این پرونده ادامه دارد.

اعتماد

راه‌حلی برای انتقام گرفتن از ملت

هفته قبل مدیر مدرسه مدنی با مراجعه به شعبه ۱۱۵۹ دادگاه فرودگاه مهرآباد طی شکایتی عنوان کرد: پسر جوانی پس از چند بار مراجعه به مدرسه، خودش را مأمور ویژه معرفی کرده و می‌گوید که می‌تواند با قیمت دولتی دانش‌آموزان را به همراه یک یا دو نفر از اعضای خانواده به سفر حج ببرد و هرکس که تمایل دارد هرچه سریعتر ثبت‌نام کند.

او حتی برای جلب اعتماد ما تعدادی معرفی‌نامه و کارت مربوط به یک سازمان را به ما نشان داد و بعد هم عده‌ای از دانش‌آموزان به همراه خانواده‌هایشان برای رفتن به حج عمره ثبت‌نام کردند و مقداری پول پرداخت شد اما پس از مدتی این پسر جوان با گرفتن ۱۰ میلیون تومان پول متواری شد و دیگر برنگشت.

با افزایش این نوع شکایت مأموران اداره آگاهی با چهره‌نگاری از متهم توانستند وی را دستگیر کنند و متهم در بازجویی به قاضی دادگاه گفت: پدرم یک کارخانه‌دار ثروتمند بود. اما پس از مدتی ورشکست شد.

وی اضافه کرد: به‌خاطر این اتفاق پدرم مدتی در بیمارستان بستری شد و پس از مرخص شدن حالت افسردگی پیدا کرد و به همین دلیل از من خواست تا بدین شیوه از مردم کلاهبرداری کنم! و من هم برای اینکه انتقام از این ملت بگیرم از سر دلسوزی و شاد کردن پدرم این کار را انجام دادم.

او ادامه داد: تاکنون بیش از ۲۰۰ میلیون تومان کلاهبرداری کرده‌ام.

پس از پایان اظهارات و اعتراف به کلاهبرداری، وی با قرار قانونی روانه زندان شد.

اعتماد

ما مقاومت می کنیم، خلاف نمی کنیم؛ مقاومت را با خلاف اشتباه نگیرید ● دکتر ه انصاری

سرگذشت های واقعی

این داستان بر اساس سرگذشت خانم لیلا . ط تهیه و تنظیم شده است.

تهیه و تنظیم: لیا.ش

بازی تمام شد!

به آرامی در را از چفتش جدا کردم و نگاهم را به داخل اتاق هل دادم، اما باور کردن چیزی که می دیدم برایم خیلی سخت بود . خشم تمام وجودم را فرا گرفت پس در را تا انتها باز کردم و میانه آن ایستادم . نگاه همایون که به چشمانم افتاد بسته تریاک از دستش رها شد و به گوشه تخت خزید . صورتش پر از عرق بود و من که عبور درد را در اندامش به وضوح می دیدم. جلو رفتم و فریاد کشیدم: « این چیه ؟ »

چیزی نگفت فقط رویش را از نگاهم برگرداند تا من غضبناک ادامه دهم : « من می دونم این کار رو کی باهات کرده ، اون فریبای بی همه چیز . . . ! اما نشونتون می دم ، دیگه خسته شدم ، صبرم تموم شده ، چند ساله که دارم با همه خوب و بدت می سازم ، اما حالا دیگه من از این لجنزاری که توش هستیم خسته شدم، دیگه بازی تموم شد ، یعنی باید تمومش کنیم قبل از این که کار از کار بگذره می فهمی ؟» ! و بسته مواد را برداشتم و از اتاق خارج شدم و در را به روی همایون بستم و به طرف تلفن رفتم و شماره فریبا را گرفتم :

- مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد !

- «اه لعنتی » ... و دوباره شماره گرفتم :

۰۹۱۲۱۲-۰۰۰

و بوق اشغال که گوشم را پر کرد . همایون چند باری به در کوبید و با صدای رنجورش گفت : « لیلا! خواهش می‌کنم در رو باز کن و بسته را به من بده، همه تنم درد می کند»!

با مشت به در کوبیدم و گفتم : « خفه شو ! خسته‌ام کردی ، قرار ما این نبود » !

- خواهش می کنم !

- «دهانت رو ببند همایون ، دیگه نمی گذارم . . . » و در همین لحظه تلفن فریبا گرفت :

- «سلام ، لطفا بعد از شنیدن صدای بوق پیغامتان را بگذارید ، ممنونم . . .»

و فریاد من که در پیغام گیرش پیچید :

- گوشی رو بردار . . . !گوشی رو بردار ولگرد خیابونی ، فریبا دعا کن دیگه هیچ وقت نبینمت وگرنه می کشمت ، انتقام زندگی ام را ازت می گیرم حالا می بینی! فریبا . . .

- «اوه ، اوه ، چیه؟ نکنه به جای اصفهان رفته بودی تگزاس که اینجوری برای آدم ، هفت تیر و قمه می کشی ؟! فکر نمی کنی برای این ادا و اصولها هنوز خیلی کوچولویی»؟ و بلند بلند خندید . احساس کردم خون به مغزم نمی رسد .

- با همایون چه کار کردی ؟ چه بلایی سرش آوردی ؟!

- شوهرشماست، اونوقت از من می پرسی ؟ . . .

- تو خامش کردی ، تو مثل یک شیطان زندگی ما را خراب کردی ؟ ولی من ازت انتقام می گیرم !

- تو اگر اینقدر زرنگ بودی پس چرا از اول دو دستی نچسبیدی به شوهر و زندگیت ، هان ؟. . . ! پس برو به جای این که دیگران را مقصر جلوه بدی دنبال رفع اشکال های خودت باش ، می‌فهمی که منظورم چیه ؟» . . . ! و گوشی را قطع کرد . دوباره گرفتم :

- دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد .

بغض گلویم را فشرد و تلفن را به گوشه ای پرت کردم . صدای ضعیف همایون را هنوز می شنیدم که برای گرفتن بسته التماس می کرد . با عصبانیت آن را به طرف در پرت کردم و گفتم : « بیا بکش ، فقط دهانت را ببند ، دیگه حالم داره ازت بهم می خوره . . .» و در حالی که همایون سعی داشت با هزار و یک زحمت از زیر در ، بسته را به داخل بکشد سرم را روی میز تلفن گذاشتم تا التماس تلخش را نبینم و بی صدا به حال خودم و او گریه کردم .

◇ ◇ ◇

آفتاب گرم تابستان ، سنگفرش خیابان را ذوب می‌کرد اما هیچ گرمایی به وسعت گرمای عشق من و همایون نبود . هر دو دانشجو بودیم و عاشق و درسخوان . خیلی زود با هم ازدواج کردیم اما بعد از مدتی فهمیدیم نمی شود اینجوری زندگی کرد پس با توافق هم ، تصمیم گرفتیم من درس را در مقطع فوق دیپلم رها کنم و در یک شرکت خصوصی کار کنم و او به تحصیلش ادامه دهد . خیلی زود فوق لیسانس و دکترا قبول شد و من چه ساده به او افتخار می کردم. بعد از اتمام درسش حرف بچه پیش آمد، اما گویی قسمت نبود میوه ای بر درخت زندگی مان بروید . فکر می کردم با توجه به حرف هایش این مساله زیاد برایش مهم نیست ، اما این طور نبود او بچه می خواست، ولی من نمی توانستم او را پدر کنم ، کم کم بهانه گیری‌هایش زیاد شد اما این بار به جای بچه ، به تیپ و قیافه‌ام گیر می داد ، می گفتم بگذار درس بخوانم اما حاضر نبود. حتی مجبورم کرد کارم را نیز رها کنم، تنهایی در وجودم رخنه کرده بود، احساس افسردگی شدیدی می کردم ، مانند یک پرنده اسیرِ زندانی شده بودم که همایون با اعتقادات عجیب و غریبش برایم ساخته بود . بی توجهی او نسبت به من روز به روز افزایش می یافت تا این که یک روز حقیقتی تلخ برایم روشن شد . . .

◇ ◇ ◇

ساعتی از ظهر گذشته بود که تلفن زنگ زد ، گوشی را برداشتم و قبل از این که چیزی بگویم ، صدای خانمی را شنیدم که گفت : « همایون واقعا که خیلی بدقولی ! دو ساعته تمامه که مرا این جا کاشتی ، اگر می خواستی نیایی چرا باهام تماس نگرفتی ، موبایلت را چرا خاموش کردی ؟» !

با صدای لرزانی گفتم : « ببخشید ، شما ، شما کی هستید؟»

کمی جا خورد اما لحظه ای بعد خودش را جمع و جور کرد و گفت : « فکر کنم اشتباه گرفتم »

به سرعت گفتم : « نه ، نه ! درست گرفتید ، فقط من شما را به جا نیاوردم »

مکثی کرد و گفت : « تو باید لیلا باشی ، درسته ؟»!

- شما ؟!

- ببینم همایون کجاست ؟

فریاد زدم : « خانم ، شما کی هستید ؟ »

خندید و گفت : « اوه چه بداخلاق . . . ! ببینم همایون تا حالا منو به تو معرفی نکرده بوده ؟ »

- نه . . . !

- چه جالب ! می بینی بعضی از این مردها چقدر بد هستند ، فقط در کمین دخترهای معصومی مثل من و تو نشستند تا دلمون را به چنگ بیاورند ، اما خب. ما خانم ها باید خودمان هوای همدیگه رو داشته باشیم، این طور نیست ؟. . . ! خب عزیزم من فریبا هستم، من و همایون خیلی وقته با هم دوستیم ، البته او به من گفته بود که زن داره ولی نمی دانم چرا من رو به تو معرفی نکرده است »

و خنده ای کرد و گفت : « بیا، آقای بدقول خودش آمد » و در کمال ناباوری صدای همایون را شنیدم که به او سلام می‌کرد و فریبا که ادامه داد : « همایون فکر می کنی کی پشت خطه ، باورت نمی شه ، لیلاست ، بی معرفت چرا من به این خوبی را به او معرفی نکرده بودی » و گوشی را به همایون داد، او هم مانند من اولش باور نمی کرد که فریبا راست می گوید پس خنده کنان گوشی را گرفت و خطاب به من گفت : « لیلا ! بده ببینم ، چطوری لیلا جان . . . »

به سختی آب گلویم را فشردم و گفتم : « خیلی نامردی»! و تلفن را قطع کردم . پشت سرش چند بار صدای تلفن را شنیدم و آخرین بار گوشی را برداشتم:

- لیلا ، صبر کن ، بذار برات توضیح بدم !

در حالی که اشک می ریختم ، فریاد کشیدم :

«توضیح؟! چی رو می خواهی توضیح بدهی ، این که داری با یک دختر دیگه می گردی ، این که نامردی ، اینکه... ازت متنفرم همایون ، متنفر » و گوشی را قطع کردم و تلفن را از پریز کشیدم و صدای گریه ام را بالا بردم.

شب که همایون به خانه برگشت حسابی با هم دعوایمان شد و بعد من به حالت قهر به خانه پدرم رفتم اما نیش و کنایه ها نگذاشت مدت زیادی در آن جا دوام بیاورم ، البته حق هم داشتند چون به قول پدرم این لقمه ای بود که خودم ، برای خودم گرفته بودم ولی ای کاش می دانستند که من برای خلاصی از شر دعوای همیشگی شان تن به این ازدواج دادم ، کابوسی که در تمام طول مجردی ام پایانی نداشت .

با بازگشتم به خانه احساس ضعف می کردم ، می دانستم نه راه پیش دارم و نه راه پس !

همایون می گفت: فقط در شرایطی طلاقم می دهد که از خیر مهریه ام بگذرم و من نمی توانستم این را بپذیرم.

از طرفی می دانستم اگر خودم هم اقدام کنم و طلاق بگیرم باید تا سال های سال ، تنهایی و نیش و کنایه پدر و مادر و فک و فامیل را تحمل کنم و دم نزنم ، چرا که آن گاه در کنار یک زن مطلقه مهر نازایی را نیز بر پیشانی داشتم و خب کمتر کسی حاضر می شد شرایطم را برای شروع یک زندگی مشترک دیگر بپذیرد.

از طرفی رفتار غیر قابل تحمل همایون افکاری را در ذهنم پرورش داد که بعد از مدتی سنگینی اشتباهاتم را چند برابر کرد.

می خواستم هر طور شده نشانش بدهم که نمی تواند به این راحتی ها، هر کاری که دوست دارد انجام بدهد و من هم هیچ چیز نگویم، من باید تلافی می کردم و برای عملی کردن این فکر در مرحله اول مثل او شدم.

یک هوسباز بی قید و بند که هیچ چیز و هیچ کس غیر از خودش برایش مهم نبود.

همه جا با او بودم و بی او . . . ! دیگر حضورش زیاد برایم مهم نبود همان طور که حضور من برایش هیچ اهمیتی نداشت، تنها چیزی که برایم اهمیت پیدا کرده بود این بود که تلافی شب ها و روزهای تنهایی ام را از سرش دربیاورم.

اگر یک ساعت را پیش فریبا می گذراند، من دو ساعت در کنار دوستانم می ماندم، هر روز و هر شب با هم دعوا داشتیم اما با این حال حاضر نبودیم از هم جدا شویم.

گهگاهی فکر می کردم یک ریسمان نامرئی از عشق هنوز بین من و اوست که نمی گذارد هیچ کس و هیچ چیز ما را شناسنامه ای، از هم جدا کند، اما این بازی آن طور هم که فکر می کردم بی خطر نبود چرا که فریبا نقشه دیگری را برایمان کشیده بود و آن تزریق مواد در سلول های همایون بود تا آخرین ریشه عشقمان را هم به آتش این بلا بسوزاند و خشک کند و تنها هدفش این بود که از ما پله ای برای پولدارتر شدن خودش بسازد. . .

وقتی به خود آمدم زندگی ام را آن قدر از دست رفته می دیدم که نمی دانستم با این همه ضعف وجودی ام در برابر هجوم ثانیه های زهرآلود باید چه کنم...

◇ ◇ ◇

صدای زنگ خانه از خود بیرونم آورد. همایون آرام شده بود و بوی مواد، فضای بی نفس خانه را دگرگون ... از جا ... برخاستم، رنجور و بی بنیه! به طرف آیفون به راه افتادم:

- بله! کیه ؟!

- لیلا سلام، همایون خونه است ؟

- فرشید تویی ؟ بیا بالا !

و در را برایش گشودم، فرشید از همشاگردی های قدیم دوره دانشجویی مان بود که به خاطر نوع خواسته هایش خیلی خوب با همایون کنار می آمد، او هم اهل زندگی و زن و بچه نبود و من که هر بار زندگی او را می دیدم خدا را شکر می کردم که بچه دار نشدیم...!

- سلام !

- سلام، لیلا این بوی چیه ؟

روی مبل ها ولو شدم و با ناراحتی خاصی گفتم: «فرشید، می بینی چه به روزگارم آمده، از آن همه عشق، هیچ چیز جز بسته های موادی که فریبا به همایون می رساند نمانده، ای کاش هیچ وقت ازدواج نمی کردم» !

فرشید روی مبل نشست و سیگاری آتش زد و بی خیال گفت: « یعنی معتاد شده ؟» !

- آره . . . ! وای فرشید فکر نمی کردم در این یک ماه و نیمی که مسافرت بودم فریبا انقدر راحت او را اسیر مواد کند.

- آه . . . راستی سفر خوش گذشت !

- هی بد نبود، فرشید بگو چی کار کنم ؟

- هیچی خونسرد باش، مگه تا حالا چه کار کردی. از این به بعد هم همین جوری باش ... بی خیال . . . ! تو دیگه هیچ وقت نمی تونی همایون را درست کنی، چون ذاتش خراب است. پس بی جهت وقت خودت را هدر نده!

- اما من خسته شدم، من این زندگی بی روح را دوست ندارم، دلم می خواهد به روزهای اول زندگی مان برگردیم، به روزهایی که پر از عشق بودند، من احساس افسردگی می کنم، حس می کنم خیلی تنهام...

- وای خدای من لیلا، چرا انقدر هندی حرف میزنی؟...! به فکر خودت باش، ببینم اصلا چرا اجازه می دهید فریبا برای شما تصمیم بگیره ؟!

متعجب پرسیدم: « یعنی می گی چه کار کنم ؟ »

- «رقابت» . . . !

و جمله های فرشید که بیش از پیش مرا از راه راست دور و حس انتقام را در وجودم زنده کرد. انگار اصلا صاحب عقل و منطق نبودم، واقعا هنوز هم نمی دانم چرا آنقدر راحت حرف دیگران را قبول می کردم، آن روز میان بی عقلی وقتی خوب فکر کردم دیدم فرشید راست می گوید دیگر وقتش بود که با رقابت فریبا را از صحنه زندگی ام بیرون کنم و انتقامم را از او بگیرم و این گونه بود که شدم همدست فرشید برای جا به جا کردن موادی که برای نابودی جوان های دیگری چون خود ما در نظر گرفته شده بودند.

غافل از این که فرشید هم یکی از زیردستان فریبا است و من همه جوره بازی را باخته ام!

... در این میان همایون هم روز به روز بیشتر از دست می رفت و من به آب شدن او زیر حجم این دود ومرفین دامن می زدم، کم کم خانواده هایمان متوجه موضوع شدند و ما به ناچار مجبور شدیم منزلمان را تغییر دهیم تا در این شهر بی در و پیکر، هیچ کس به سراغ بدبختی ای که خودمان برای خودمان خریده بودیم نیاید...

همه چیز سرد و بی روح و تلخ می گذشت تا این که...

◇ ◇ ◇

می خواستم با رقابت فریبا را شکست بدهم، لذا شدم همدست فرشید، اما نمی‌دانستم که فرشید هم یکی از زیردستان فریباست و...

شب بود و خسته بودم، می خواستم هر چه زودتر به خانه برسم تا استراحت کنم که ناگهان متوجه نورهای قرمز و آبی نزدیک خانه مان شدم.

پایم را به سرعت روی ترمز گذاشتم، چیزی که می دیدم باورم نمی شد، همایون و فرشید و چند تن دیگر از دوستانشان بودند که توسط پلیس دستگیر شده بودند.

می دانستم امشب با هم قرار داشتند اما نمی دانستم چه کسی لو یشان داده بود چون اذیت و آزاری برای همسایه ها نداشتیم ...!

به سرعت دنده عقب گرفتم و از محوطه دور شدم، اما اگر همه چیز را می گفتند من هم پایم حسابی گیر بود، اول قصد کردم به خانه آشناها بروم اما می دانستم فایده ای ندارد چون پلیس اگر لازم باشد همه جا را می گردد، پس به ناچار به سراغ فریبا رفتم و موضوع را برایش تعریف کردم . . .

◇ ◇ ◇

- بله !

- فریبا، منم لیلا، همایون را گرفتند !

متعجب پرسید: چی ؟!، چی داری می گی ؟ . . . ! بیا بالا ببینم!

و در باز شد و من به سرعت داخل شدم، همان جلوی در موضوع را برایش گفتم و او هم وحشت زده تر از من به سرعت لباس پوشید و به سمت خانه یکی از دوستان فریبا راه افتادیم. حمیده و سوسن در یک آپارتمان مجردی زندگی می کردند. شب اول را پیششان گذراندیم و فردا هر دومان ماشین هایمان را فروختیم.

سوسن هم ما را به یکی از دوستانش به اسم رامین معرفی کرد و او هم ما را به دختری به نام الهه سپرد تا برای مدتی پیشش بمانیم و به این ترتیب پس از چند بار دست به دست شدن توانستیم تا مدت زیادی از دست پلیس فرار کنیم.

الهه یکی از دوستان سروش - دوست رامین - بود که با هم در کار مواد و پیدا کردن و خرید و فروش دختران فراری به خانه های تیمی بودند، در ضمن خودشان نوشابه‌های الکی نیز تولید می کردند و بدین ترتیب من و فریبا هم با آن ها همکار شدیم.

فریبا رابط هایش را به الهه معرفی می کرد و از این طریق ما باز در جریان کار افتادیم.

روزها پشت سر هم می گذشتند و من آن قدر غرق در خودم و محیط اطرافم بودم که دیگر هیچ وقت یادی و سراغی از زندگی گذشته ام نگرفتم و تا به امروز هم نمی‌دانم چه بلایی سر همایون و فرشید آمده است.

الهه و فریبا حسابی با هم جور شده بودند و من مانند یک تازه کار، وردستشان بودم.

با تنهایی و غریبی سختی روزهای تلخ زندگی ام را می‌گذراندم، فکرش را که می کردم می دیدم همه چیز تقصیر خودم بود، چرا که از ترس تنهایی بعد از طلاق، این همه تنهایی ننگ آمیز را برای امروز خودم خریدم، ای کاش منطقی تر بودم و راه های دیگری را غیر از تلافی کردن و انتقام گرفتن امتحان می کردم.

نمی دانم شاید این قسمت بود که به این همه خفت و خواری کشیده شوم، دیری نگذشت که فریبا و الهه، من را هم در دام اعتیاد گرفتار کردند تا برای همیشه محتاج دستان کثیفشان باشم تا امروز که از من هیچ چیز و هیچ کس جز یک جسم رنجور و ضعیف که به واسطه سرنگ های کهنه و تکراری به کبودی نشسته، نمانده است.

من اسیر شیطانی هستم که نمی توانم از دامش رها شوم و هیچ کس نیز برای رهایی کمکم نمی کند، نه فریبا، نه الهه، نه خودم و نه هیچ کس دیگر ...!

گویی همه می خواهند در این قفس زجرآور برای همیشه اسیر بمانم، احساس می کنم تبدیل شده ام به یک موجود ضعیف و بی مصرف که برای هر چیزی باید به دیگران التماس کنم، امروز فقط در کنج خانه می نشینم و موادی را بسته بندی می کنم که باید در رگ های انسان های بدبختی مثل خودم بدود تا آدم‌های بی رحمی مثل الهه و فریبا راحت‌تر و بهتر از دیروزشان زندگی کنند و ما سخت‌تر و بدتر از دیروزمان.

فکرش را بکنید، عجب زندگی کثیفی . . . !

◇ ◇ ◇

نور کمرنگ مهتاب از دریچه پنجره به داخل هال دویده و سکوتی که به آرامی زیر واژه های ریز نقش بچه ها ترک می خورد. لیلا کنج مبل ها نشسته و با دستان بی جانش مواد را به آرامی در بسته بندی های مخصوص می پیچد. ناگهان زنگ خانه به صدا در می آید و سکوت که خانه را خفه می کند. الهه با وحشت خاصی رو به بقیه می گوید: « این کیه که نمی داند زنگ را باید با چه رمزی بزند»!

فریبا در پاسخ می گوید: « ولش کن بابا، هر کی باشه خودش می ره » !

چشم همه بچه ها به هم خیره می ماند، اما نگاه لیلا هنوز به بسته هاست. ناگهان صدای دوباره زنگ و فریاد آژیری تکراری و ترسناک گوش همه را کر می کند:

- خانه محاصره است ! خودتون را تسلیم کنید !

و یکی از پسرها که فریاد می زند: « بچه ها فرار کنید! پلیسه » ! و جنب و جوش و جیغ که خانه را پر می کند . . . ! صدای آژیر بلند و بلند تر می شود و جیغ بچه ها بی رنگ تر و پر معناتر اما در میان این همه گیر و دار بی دریغ، چشمان خیس لیلا هنوز بر روی بسته های مواد نگاه می چکاند . . . ! ظلمت سیاه شب جای مهتاب می‌نشیند، گویی شب پرده مخملینی بر تراژدی نمایش زندگی لیلاست که بسته می‌شود تا اعلام نماید که: بازی تمام شد ...

اندیشه و رفتار مثبت راهی است برای ایجاد روابط عمیق و صمیمانه با دیگران

● باربارا کینگ

برای زنده‌یاد حسین منزوی

انزوای غزل

دوباره می‌زند امشب به سر هوای غزل
دلم گرفته برای تو و برای غزل
...و تا برای تو شعری بگوید، امشب هم
دل عاجزانه می‌افتد به دست و پای غزل
نشسته‌ام که بیایی به میهمانی من
تو ای الههٔ شعر و تو ای خدای غزل
هزار نثر و دوبیتی، هزار شعر سپید
.غزل که از تو بجوشد. کنم فدای غزل
چه کرده‌ای تو به این واژه‌های مستعمل
که حرف تازه برآید ز جای جای غزل
مباد آنکه جهان بی تو لحظه‌ای سرخوش
که منزوی شود عالم ز انزوای غزل
علی‌محمد محمدی ـ ایوان‌غرب

دو شعر از مجموعه شعر «چهرهٔ زمین پیدا نیست»
سروده پرویز روزخش

آسمان بی‌ستارهٔ کمرنگ

ابرها
آسمان را می‌شویند
بادها
پنجره‌هایش را دستمال می‌کشند
و ما
بی‌درنگ
رنگ آبی را برمی‌داریم
و با قلم‌مویی بلند
آن را خاکستری می‌کنیم
و...
این‌گونه
ستاره‌ها می‌افتند
و چراغها خاموش می‌شوند
و ما...
آسمان بی‌ستاره کمرنگ را
به خانه نخواهیم برد

و آسمانی بدون دب اکبر

این تویی
که لبخند می‌زنی
ورنه
با این ستاره‌های به خاک افتاده
و خاکستر جنگل
و تاریکی رود
با این پرنده‌های گم شده در باد
و آسمانی بدون دب اکبر
با این همه چشمِ انتظار
ویرانیِ دستهای کودک
اجساد ماهیان لبخند
روی ساحل گونه‌ها
می‌توان
برای مرگ باران
و سکوت دریا
سالها گریست
سالها

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ای دل

فراوان های و هو کردی، دل ای دل
ز رفتن گفتگو کردی، دل ای دل
ولی وقت خطر، ماندی ز رفتن
مرا بی آبرو کردی، دل ای دل
محمد رضا سهرابی‌نژاد

دو غزل از مجموعه شعر «گریه‌های امپراتور»
سروده فاضل نظری

خطا

اگر خطا نکنم، عطـر، عطـر یار من است
کـدام دسته گـل امروز بر مزار من است
گلی کـه آمـده بـر خـاک من نمی‌دانـد
هزار غنچهٔ خشکیـده در کنـار من است
گـل محمـدی مـن، مپـرس حـال مـرا
به‌غم دچار چنانم که غم دچار من است
تو قرص ماهی و من برکه‌ای که می‌خشکد
خود این خلاصه غمهای روزگار من است
بگیـر دست مـرا تـا ز خـاک بـرخیـزم
اگـرچه سوخته‌ام، نـوبت بهـار من است

خاطره

چنـان که از قفس هـم دو یاکـریم به هم
از آن دو پنجره ما خیـره می‌شدیم به هم
به هم شبیه، به هم مبتـلا، به هم محتـاج
چنان دو نیمه سیبی کـه هر دو نیم به هم
من و تـوایم دو پـژمرده گل میـان کتاب
مـن و تـوایم دو دلبستـه از قـدیم به هم
شبیـه یکدگـریم و چقـدر دلگیـر است
شبیـه بـودن گـلهـای بـی‌شمیـم به هم
من و تـو رود شدیـم و جدا شدیم از هم
من و تـو کـوه شدیم و نمی‌رسیـم به هم
بیا شـویم چـو خاکستـری رهـا در بـاد
من و تـو را بـرسانـد مگـر نسیـم به هم

جوانه‌های ادبی

طاهره منیری ـ تبریز

کسی که می‌خواهد در قالب کلاسیک شعر بگوید حتماً باید بر وزن و قافیه مسلط باشد و گریزی از آن نیست. سروده شما در بعضی مصراعها از وزن خارج شده است:

ای که با من نامهربانی ای یار

وزن سروده‌تان فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است و ملاحظه می‌فرمایید که در مصراع فوق این وزن را رعایت نکرده‌اید.

سعید دلخواه ـ کرج

محمدعلی سپانلو در قید حیات است. حدس شما درست است او در فیلم سینمایی «رخساره» ایفای نقش کرده است.

نازیلا بهمنی ـ رفسنجان

بیتی از سعدی را تقطیع می‌کنیم:

برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

وزن این بیت فاعلاتن مفاعلن فعلات است.

برگ عیشی = فاعلاتن
به گور خویـ = مفاعلن
ش فرست = فعلات
کس نیارد = فاعلاتن
ز پس تو پیـ = مفاعلن
ش فرست = فعلات

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه و تمرین بیشتر، آثار بهتری خلق خواهید کرد:

محمودرضا شریفی، تهران ـ سعید راهی، کرج ـ شکیلا محمودی، تهران ـ سیروس ساعدی، سبزوار ـ سپیده طاهری، تبریز ـ کورش شجاعی، لنگرود ـ محمدعلی تبریزیان، ارومیه ـ نازنین شکوری، تهران ـ محمد باهری، شهریار ـ سوسن سلیمی، شهرکرد.

فردا

فردا
وسعت سبزی است
که چشمهای مرا
به سمت خویش می‌خواند
اگر
تو بیایی
چشمهایم بارانی خواهند شد

سپیده رئوفی ـ رامسر

اگر

اگر
نام تو بر لبم بنشیند
تا آسمان قد می‌کشم
و از ستاره‌ها
فراتر می‌روم
اگر
عکس تو
در چشمم بنشیند
از تمام دریاها
زلال‌تر می‌شوم

محمدعلی شهابیان ـ تهران

انتظار

جاده‌ها را
خوب می‌شناسم
و نیز افقهای دور را
می‌دانم
روزی از همین جادهٔ روبرو
خواهی آمد
و افق
آبی آبی می‌شود

ریحانه محمدی ـ سنندج

رخدادهای بعد

چندان کـه سیبهـای نگـاهت بهشتی‌اند
ایـن سینه‌هـای عـاشق آهت بهشتی‌اند
می‌گـریی... از قرار مشخص در این غزل
اقـرارهـای گـاه بـه گـاهت بهشتی‌اند
هـر شب سپیدهـای مـرا مشق می‌کنـی
آیـا مـدادهـای سیـاهت بـهشتی‌اند؟
بـا من بیـا به سـوی جهنم‌تـرین جنون
آنجـا که وعده‌هـای گنـاهت بهشتی‌اند

o

تـاریخ مـن! حـوالی رخدادهـای بعـد
آوازهـای چشـم بـه راهـت بـهشتی‌اند

ایرج کیانی

ماه

همین که ماه
همین که ماه تمام
میان پنجره شبانگاه
میان پنجره خانه‌ات به نغمه برخاست
به کوچه‌سار بیا
تا خاطره غمگین عشق را
پاس بداریم
من در انتظاری آمیخته با سایه‌های سرد
شبان بسیار
در انتظار تو و
در انتظار ماه، نشسته‌ام
بی‌آنکه محو شود
خاطره اولین دیدارمان
در کوچه‌سار
روبروی ترانه سحرانگیز ماه

شهاب‌الدین ایذه‌ای

صدای شکفتن

ای آنکـه پیش آینـه سرشاری از سکوت
حرفی بزن بگو به من اسراری از سکوت
گفتـم سـؤالهـای مـرا پـاسخی بـده
امـا جوابهـای تـو، تکـراری از سکوت
مـن آینـه، نگـاه نـجیب تـو آینـه
روییـده روی آینـه زنگـاری از سکوت
بیهوده است هرچه که می‌گویم ای غریب
بین من و تـو سرزده دیواری از سکوت
ای مرده، ای صدای صداهای پیش از این
بر تو چه رفته است که سرشاری از سکوت؟
با این همه صدای شکفتن که در تو هست
می‌دانـم ای عزیز! که بیزاری از سکوت

یدالله گودرزی

در اثبات رأی خود بکوش، نه در رد آرای دیگری
• دکتر هـ. انصاری

دستپخت عدسی

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

مدال طلای «دو» ماراتن المپیک آتن هم حق علی کاوه عکاس است!

AL GHAMDI
13

در بخش عکس مؤسسه اطلاعات هنرمندان شناخته شده‌ای مثل: رضایی ـ غفاری ـ قلمچی ـ آذرنیا ـ وزیری ـ خدادادی ـ معتمدی ـ شادمان‌نژاد و... فلاش می‌زنند. البته احتمال دارد سایر مؤسسات مطبوعاتی کشور هم عکاسهای باتجربه‌ای در این سطح داشته باشند، منتها حقیر عدسی‌نویس تعصب شغلی این جمع را در کمتر مؤسسه‌ای دیدم. به این ترتیب که آنها با توجه به رعایت حقوق صنفی همکارانشان در سایر نشریات، یک برگ عکس به سردبیر هیچ نشریه‌ای نمی‌دهند، مگر عکاس آن نشریه خواسته باشد. لذا با توجه به اخلاق پسندیده مزبور که ای کاش در سایر صنوف نیز مورد عنایت همکاران قرار بگیرد (خصوصاً پیشکسوتهای هر رشته که الگوی جوانها هستند) وقتی به بنده اطلاع دادند روز آخر برگزاری یازدهمین جشنواره مطبوعات در نمایشگاه بین‌المللی تهران عکس ورزشی «علی کاوه» اول و برنده پنج سکه طلا شده و شکار دوربین «حسین معتمدی» سوم و فقط یک سکه گرفته، پرسیدم: نفر دوم کی بوده؟ و گفتند «پسر» علی کاوه. به شوخی عرض کردم: معتمدی خودمان شانس آورده باجناق «کاوه» عکاس ورزشی نیست وگرنه همین یک سکه ناقابل هم به او نمی‌رسید!

نتیجه اخلاقی: لذا و یا به قول مرحوم گل آقا «فلذا» با توجه به نحوه کار علی‌آقا در نیم قرن دوم زندگی که پس از هر جلسه عکسبرداری، دوان دوان آثار تصویری خود را به دفتر چند نشریه می‌برد (ولو با علم به اینکه عکاس آن نشریات در مراسم حضور داشتند) و چنانچه دفاتر جراید ورزشی تعطیل باشند، خودش را عرق‌ریزان به منازل سردبیران می‌رساند! چنانچه نامبرده برای شرکت در مسابقه «دو» ماراتن المپیک آتن به «یونان» فرستاده شود، بی‌مدال طلا برنخواهد گشت!

پای صحبت کولر آبی

در گشت سوژه‌یابی هفته قبل، پس از تماشای آب ریزش صدها کولر مستعمل که با گرم شدن هوا، پس گردن عابران محترم را خنک می‌کرد! به این کولر نو که رسیدیم از همکار عکاسمان خواهش کردم برای مصاحبه اختصاصی دست به دوربین شود. هرچه «شادمان‌نژاد» گفت: آهن و پوشال که حرفی برای گفتن ندارند خدمتشان عرض کردم: بنده چون دوره کامل شکنجه‌گری را دیدم، از زیر زبان سنگ هم حرف درمی‌آورم، چه رسد به آهن و پوشال که کتک خورشان ملس است! البته کولر نو ابتدا مثل اکثر قریب به اتفاق متهمان حرف نمی‌زد، ولی با چند چشمه اقدامات اعتراف‌گیرانه که در کلاس توجیهی از استادمان یاد گرفته بودم بالاخره به حرف آمد و گفت: با قیمت فعلی من قبلاً می‌شد یک آپارتمان خرید!

پرسیدم: منظورتان از قبلاً دوره هخامنشیان است؟ کولر آبی نو خنده‌ای کرد و گفت: نه، درزمان نخست وزیری مهندس «میرحسین موسوی» سیاستمدار مورد علاقه مردم که باز هم میان تقسیم پستهای کلیدی اسم ایشان از قلم افتاده!

استفاده بهینه از نوع غیرقانونی

«**حجت‌الله خان رنجبر**» خبرنگار اطلاعات هفتگی در شیراز برای اطلاع افرادی که واژه «استفاده بهینه» برایشان مفهوم نیست، در شرح عکس پیوست، ضمن اشاره به پیامهای بازرگانی ملال‌آور شبکات یک تا شش سیما (وسط سریالها و فیلم سینمایی تا بینندگان فرصت خاموش کردن تلویزیون منزل را نداشته باشند ـ تعریف از لواشک و پفک نمکی و موتورسیکلت و رب گوجه فرنگی و...) مرقوم فرموده: این جناب پارچه‌نویس زبل و فرصت‌طلب با اطمینان از بی‌حالی بازرسان شهرداری زادگاه حافظ و سعدی روی قطعه سیمانی پل غدیر ـ بلوار سرداران شماره تلفن به متقاضیان تابلوی پارچه‌ای داده است. این سوءاستفاده مشت نمونه خروار در سرزمینی است که قبلاً شاعر شیرین سخن در زیبایی آن سروده: خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش!

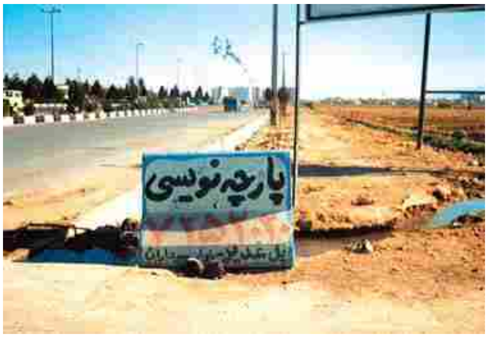

مارمولک هم مارمولک‌های قدیم

جناب «**مسعود ذوالفقاری**» پرسنل پرتلاش و پرفلاش خانه فیلم «قائمشهر» ضمن شکار ویترین یکی از دهها مغازه صوتی تصویری زادگاهشان که فروشنده فرصت‌طلب خبر مسرت‌بخش رسیدن «سی‌دی» مارمولک را به سمع و نظر همشهریان عزیز و ارجمند و مارمولک‌ندیده رسانده، در نامه همراه عکس مرقوم فرموده: اگر از ابتدا با اکران این فیلم طنزآمیز مخالفت نمی‌شد، هرگز طی ۲۰ روز ۷۵۰ میلیون تومان فروش نمی‌کرد. منتها چون «قائمشهر» مانند صدها شهرستان در سراسر کشور فاقد سینما است، حالا مغازه‌های تکثیر و تولید کالاهای مثلاً فرهنگی شهرستانها بازارشان داغ شده که البته این هم یکی دیگر از ثمرات تبلیغ منفی است.

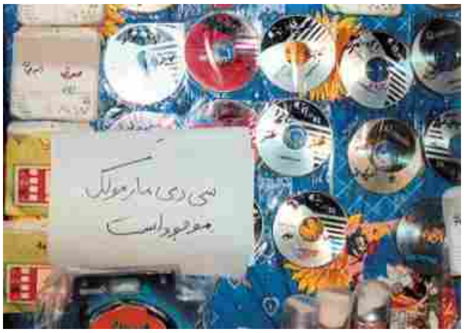

کمال تبریزی: (صدا از دور) شانس فقط یک بار در خانه آدم را می‌زند!

گفتار بزرگان: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد!!

بر زمستان صبر باید طالب نوروز را • سعدی

استقبال از کتاب بچه غول

به امید روزی که هر ایرانی یک پیکا... ببخشید، بنده یادم نبود خیابانها جا ندارد! هر ایرانی یک دوربین عکاسی دیجیتالی داشته باشد. چون با دوربین‌های معمولی به خاطر گرانی نامعقول فیلم خام حیف است تا تمام ۳۶ و یا ۲۴ نگاتیو درون دوربین مورد استفاده قرار نگرفته و فقط برای ظهور و چاپ یکی، دو عکس به لابراتوار داده شود.

منظور از ذکر صغرا کبرای بالا تأخیر استفاده از شکار دوربین غیردیجیتالی همکار باذوقمان «رضا رفیع» کاتب صفحه خواندنی «اطلاعات مفتکی» است که ماه گذشته وقتی به نمایشگاه کتاب رفته بودیم، غرفه خانه ادبیات کودک از این جهت نظرمان را جلب کرد که تألیفات کمتر از یک متر نداشتند! از جمله کتاب «بچه غول» تحت عنوان غوغولی. لذا حقیر عدسی‌نویس که برای اولین بار چنین کتابی خاص بچه‌ها می‌دیدم، درصدد پرس‌وجو از متصدی غرفه برآمدم. کاشف به عمل آمد ناشر کتاب سایز بزرگ آقای «سعید ستارزاده» است. نقاشی‌های کار خانمها «سعیده دهسرا» و «مریم اصلانی» با اشعار جالب «هوشنگ معمارزاده» طنزنویس قدیمی مطبوعات فارغ‌التحصیل مکتب فکاهی توفیق. و این خصوصیات منحصر به فرد که کتاب غوغولی چون بزرگ است هرگز گم نمی‌شود، توی جیب دزد جا نمی‌گیرد و بچه‌ها می‌توانند به جای رانداز (ملحفه) از آن استفاده کنند! مضافاً اینکه جابه‌جائی آن به خاطر سنگین بودن نوعی ورزش برای بچه‌ها هم هست!!

راه‌حل نیمه اصولی

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه از صفحه تلویزیون منزل، ضمن اشاره به فیلم‌های سینمایی کوتاه شده، توسط ارزیابان ناخن خشک و نظرتنگ «سیما» راه‌حلی دارد که گرچه اصولی نیست و تا حدودی طنزآمیز به نظر می‌رسد، ولی در صورت اجرا با کمی تا قسمتی ارفاق، بینندگان عزیز را در مسیر فیلمنامه قرار می‌دهد. به این ترتیب که چون میان گویندگان هر شش شبکه تلویزیون آقای «حیدری» به خاطر تسلط کلام، بهتر از بقیه همکاران قادر است منظور خود را به تماشاگر تفهیم کند، صحنه‌های قیچی شده را برای جلوگیری از نامفهوم بودن فیلمنامه عین داستانهای شب رادیو شرح بدهد! مثلاً در فیلم سینمایی کوتاه شده «راننده» کسانی که فیلم خارجی مزبور را بر پرده سینما دیده بودند، پای تلویزیون منزل وقتی هنرپیشه مرد مستقیماً از صحنه تصادف سر از قرارگاه پلیس درآورد، متعجبانه از خودشان پرسیدند: یعنی چه؟ پس صحنه مراجعه او به آپارتمان دختره و یا به قول ما قدیمی‌ها نامزده چی شد؟! آرتیسته شب را چگونه به صبح رسانید تا سر از کلانتری دربیاورد؟!

صحنه‌ای که فیلمنامه‌نویس - کارگردان و تهیه‌کننده فیلم بدون اجازه بازرسان قیچی به دست سیمای ما خودسرانه فیلمبرداری کرده بودند! راه‌حل نیمه اصولی مزبور باعث خواهد شد از این پس فیلمسازان خارجی ابتدا فتوکپی فیلمنامه را برای ما بفرستند و در صورت تصویب دست به کار شوند!!

خشکسالی بلای جان باغات ساوه

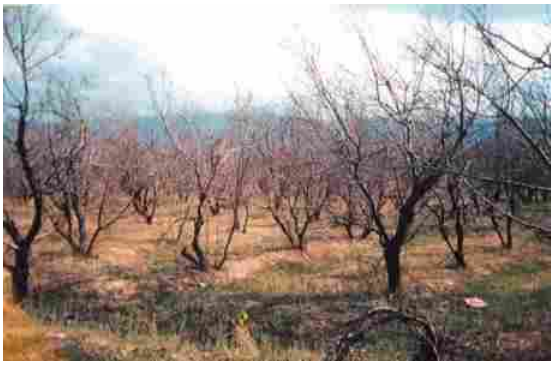

چون کار خداوند متعال درست است، ما باید از خود بپرسیم: کجای کارمان اشکال داشته که ناغافلی در یازده استان کشورمان با قهر طبیعت مواجه شدیم؟ آقای «محسن ذوالفقاری» در نامه همراه نمای چشم‌آزار یکی از دهها باغ بادام ساوه که سالهای اخیر به خاطر خشکسالی به همین صورت رها شده، مرقوم فرموده: پروردگار وقتی متوجه شد بزرگترهای تازه به دوران رسیده و از خودراضی ما قدر بارندگی‌های بهار ۸۳ را نمی‌دانند و کماکان بر سر کسب قدرت و تصاحب پستهای کلیدی دعوا دارند، زلزله‌ای به قدرت پنج «ریشتر» برایمان فرستاد تا قدر عافیت را بدانیم. البته به شرطی که آن عده از مسوولان شکم سیر و از خدا بی‌خبر سؤال نکنند: عافیت کیلویی چنده؟!

زمان از دست رفته و کار غیرقانونی

جناب «**محمد حمیدی**» همکار جدید و مبتکر صفحه دستپخت عدسی در دومین محموله تصویری، سوژه‌هایی را مدنظر قرار داده که از نظر مفهوم اجتماعی متضاد یکدیگر باشند. مثل همین دو عکس با پیامهای متفاوت که در یک صحنه، صاحب دوربین جوان بیکار ایرانی را طوری پای ساعت ایستانده که ضمن ناشناس ماندن چهره، در عالم علافی گذر زمان برایش بی‌تفاوت باشد، و در صحنه بعد، چهره شاد کارگر جوان افغانی را شکار کرده که با وجود شعارهای وزیر محترم کار مبنی بر جریمه کارفرمایانی که افاغنه را استخدام کنند، کمافی‌السابق در ایران شاغل است و مثل هزاران هموطن دیگرش رغبتی به بازگشت به کشور خود ندارد.

ضرب‌المثل بامسما: نان این جا، آب این جا، کجا برویم به از این جا؟!

نتیجه اخلاقی: شاید جوانان ایرانی هم اگر کمی بگردند بیکار نمانند.

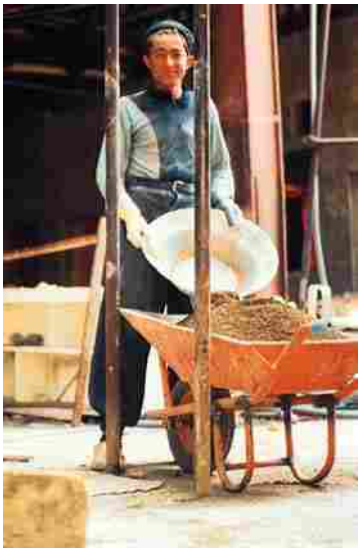

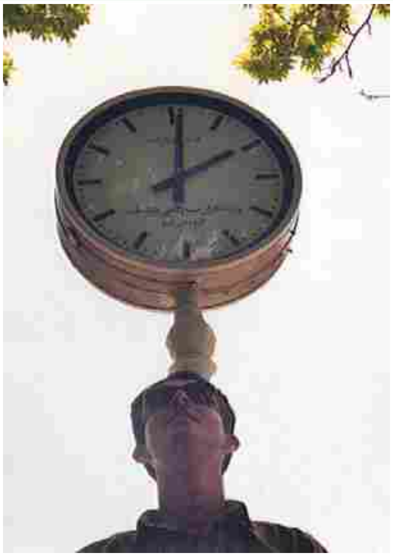

چند توصیه به همه کسانی که از بی‌خوابی رنج می‌برند

خواب راحت؛ آسایش خیال

از: نرگس عرب

مقدمه:

همه افراد به‌طور تقریبی یک‌سوم عمر خود را در خواب می‌گذرانند، ولی به دلایلی در برخی افراد این فرایند دچار اختلال می‌شود و فرد را با مشکلاتی روبرو می‌سازد که ممکن است این اختلال پیش‌رونده و باعث افت انرژی و دیگر ناراحتی‌هایی برای او بشود.

گرچه به‌طور دقیق نمی‌توان گفت که میزان خواب برای هر فرد چه مقدار باید باشد، ولی به‌طور کلی می‌توان گفت که اثرات یک خواب خوب می‌تواند موارد زیر باشد:

۱ـ ترمیم قشر خاکستری مغز
۲ـ کاهش اضطراب و خستگی‌های جسمی
۳ـ افزایش تمرکز حواس

ooo

الگوی خواب مناسب

هشت ساعت خواب شب، استاندارد قابل قبولی در این مورد است.

نوزادان ۲۰ـ۱۴ ساعت، بچه‌ها ۱۴ـ۱۰ ساعت و افراد بالغ به ۹ـ۷ ساعت خواب در شبانه‌روز احتیاج دارند.

اهمیت موضوع در این است که هر فرد الگوی خاصی از استراحت را به‌طور منظم رعایت کند. افرادی که به‌راحتی می‌توانند آرام بگیرند و درحالت عادی نیز استراحت می‌کنند، احتیاج به خواب کمتری دارند.

خستگی نیز یک مکانیسم حفاظت‌کننده و حمایت‌کننده است که انسان را آگاه می‌کند که نیاز به خواب وجود دارد، ولی خستگی مزمن غیرطبیعی و علامت بیماری است. الگوی خواب یک برنامه همیشگی و تنظیمی برای هر شخص است که در افراد پیر تغییر می‌کند و آنها کمتر می‌توانند باتغییرات در الگوی خواب سازگار شوند.

بیشتر مردم یاد می‌گیرند که در شب بخوابند و در روز فعالیت کنند و افراد شب‌کار نیز یاد می‌گیرند که در شب کار کنند و در روز به‌خوبی شب بخوابند. الگوی خواب اکتسابی است و در طولانی‌مدت به دست می‌آید ولی تثبیت آن مهم است.

بی‌خوابی مزمن

خیلی از افراد فکر می‌کنند که بی‌خوابی اختلالی است که مخصوص سالمندان است ولی این مشکل اختلالی است که پیر و جوان نمی‌شناسد.

اختلالات خواب در افرادی که نوسانات بیشتری در شغل خود دارند بیشتر دیده می‌شود، همچنین افراد کم‌انرژی و آنهایی که اعتماد به نفس کمتری دارند، بیشتر می‌خوابند و برعکس، افرادی که اعتماد به نفس بالایی دارند کمتر می‌خوابند. زیاده‌روی در نوشیدن الکل و کشیدن سیگار هم موجب بی‌خوابی می‌شود، اما امروزه مهمترین علل بی‌خوابی، استرس و تنش‌های روحی ـ روانی هستند.

راه‌های فرار از بی‌خوابی

در اینجا ده توصیه مهم درمانی برای بی‌خوابی شما ارائه می‌شود که با اجرای دقیق آنها مطمئن باشید خواب به غیر از چشمان شما، در عمق سلولهای بدنتان هم نفوذ خواهد کرد.

۱ـ شاید تاکنون کسی به شما پیشنهاد داده است که برای مبارزه با بی‌خوابی خود یک لیوان شیر میل کنید. بله درست است! شیر سرشار از کلسیم بوده و کلسیم هم به خوبی با بی‌خوابی مبارزه می‌کند، علاوه بر شیر و لبنیات، مواد غذایی دیگری هم هستند که در ترکیبشان مقادیر قابل توجهی کلسیم وجود دارد. تخم مرغ، ماهی‌ها و برگ سبزیجات ازجمله این مواد غذایی هستند، البته شیر از همه این مواد مؤثرتر است، زیرا علاوه بر کلسیم، اسید آمینو تریپتوفان هم دارد که آن هم در تأمین آرامش و خواب مؤثر است.

> **قهوه و تا حدودی چای، خاصیت تحریک‌کنندگی دارند و چشمانتان را بی‌خواب می‌کنند. البته نوشیدنی‌های کولادار هم همین خاصیت را داشته و میانه خوبی با خواب ندارند**

۲ـ از خوردن قهوه و چای پررنگ خودداری کنید. قهوه و تا حدودی چای، خاصیت تحریک‌کنندگی دارند و چشمانتان را بی‌خواب می‌کنند. البته نوشیدنی‌های کولادار هم همین خاصیت را داشته و میانه خوبی با خواب ندارند. در خوردن سیر و نمک و ادویه هم افراط نکنید که دشمن خواب هستند.

۳ـ وضعیت تخت خود، حرارت اتاق و میزان نور را برحسب علاقه خود تنظیم کنید. حتی در هوای سرد هم پنجره‌های اتاقتان را کمی باز نگه دارید تا هوا جریان یابد. هوای تازه کمیاب‌ترین ولی ارزان‌ترین داروی مبارزه با بی‌خوابی است. هرچه اکسیژن بیشتری جذب بدنتان شود، آرامش فیزیکی بیشتری احساس خواهید کرد.

۴ـ از کشیدن سیگار و خدای ناکرده نوشیدن الکل در شب، دست‌کم دو ساعت قبل از خواب و همچنین از گوش دادن بیش از حد به موسیقی، رادیو و یا تماشای تلویزیون خودداری کنید.

۵ـ اغلب روان‌پزشکان معتقدند که رژیم غذایی سفت و سخت تأثیر نامطلوبی بر خواب می‌گذارد و برای داشتن خوابی خوب و راحت، بهتر است از یک رژیم متعادل استفاده کنید، البته اگر می‌خواهید همیشه خوب بخوابید، قبل از ساعت هفت شب شام بخورید و در خوردن هم زیاده‌روی نکنید، چرا که زیاد خوردن هم سیستم گوارشی را به زحمت می‌اندازد و موجب بی‌خوابی می‌شود.

۶ـ شنا و غوطه‌ور شدن در آب برای کاهش تنش‌های عصبی مفید هستند ولی اگر حوض یا استخر در دسترس ندارید، یک دوش گرفتن عصرانه هم می‌تواند تنش‌های روزانه را از عضلاتتان دور کرده و مقدمه یک خواب آرام و راحت را فراهم سازد.

۷ـ موقع عصر قدم بزنید، همچنین تمرین‌های ورزشی هم بدن را برای انجام یک خواب راحت آماده می‌کند. از جر و بحث در اواخر شب بپرهیزید تا انجام یک خواب راحت برای شما تأمین شود. در طول روز نخوابید مگر یک استراحت چند دقیقه‌ای در بعدازظهر.

۸ـ راستی می‌توانید مقداری هورمون خواب هم بنوشید، حتماً با خود می‌گویید چگونه؟ و من می‌گویم: این‌گونه: در بدن ما هورمون‌هایی هستند که خوابمان را کم و زیاد می‌کنند. «سروتونین» یکی از همین هورمون‌هاست که به هورمون خواب مشهور است. ویتامین‌های «ب ـ ۳» و «ب ـ ۶» در تولید «سروتونین» نقش مؤثری ایفا می‌کنند بنابراین مصرف مواد غذایی حاوی آنها برای ایجاد یک خواب راحت مؤثر است.

موز، ذرت، دانه‌های سویا، سبوس گندم، مخمر آب‌جو، بادام زمینی و انواع گوشت، از منابع شناخته شده و خوب این ویتامین‌ها محسوب می‌شوند.

۹ـ سعی کنید رأس ساعت معینی از خواب بیدار شوید و تا خوابتان نگرفته به رختخواب نروید و آن‌قدر به فعالیت‌های خود ادامه دهید تا خواب چشمان شما را تسخیر کند، خدا را چه دیدید، شاید ماساژ بین ابروها به مدت چند دقیقه قبل از خواب هم مؤثر باشد.

همچنین توصیه می‌شود که از مصرف خودسرانه داروهای خواب‌آور بپرهیزید. این داروها ممکن است به خواب شما کمک کنند، اما ضمن ایجاد وابستگی در موقع بیدار شدن، احساس ناخوشایندی هم خواهید داشت. زیرا داروها الگوی خواب شما را مختل می‌کنند.

۱۰ـ در پایان روش مؤثری معرفی می‌شود که برای سخت‌ترین بی‌خوابی‌ها هم مؤثر است. این درمان مؤثر هم چیزی نیست جز مطالعه مجله اطلاعات هفتگی خودمان که اهمیت و ارزش آن را خیلی‌ها در هنگام خواب درمی‌یابند. پس یادتان باشد می‌توانید با مجله اطلاعات هفتگی خواب را به رختخواب خود ببرید.

شب همگی به خیر، با آرزوی دیدن خوابهای رنگی.

■

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

تأثیر غذاهای فیبردار در جلوگیری از بروز سکته

محققان دانشگاه «بوستون» آمریکا اعلام کردند؛ مصرف فیبرهای محلول که در سبزیجات و میوه‌جات به مقدار زیاد یافت می‌شود، در کاهش چربی و کلسترول خون و کاهش خطر گرفتگی عروق و بروز سکته نقش اساسی دارد.

به عقیده دکتر «سوزان روبرتز»، پیروی از یک رژیم غذایی پرفیبر، بهترین شیوه برای کاهش وزن به‌شمار می‌رود. نتیجه تحقیقات وی که بر روی یک گروه زن و مرد چاق بین سنین ۲۳ تا ۶۴ سال صورت گرفته، نشان می‌دهد که غذاهای فیبردار، به دلیل به‌وجود آوردن احساس سیری در بدن، نقش بسزایی در کاهش وزن دارند و تنها در زمانی مؤثر واقع می‌شوند که دیگر غذاهای مصرفی، کم‌کالری باشند.

در بررسی‌های انجام شده همچنین اثر مصرف سبزیجات و میوه‌جات به عنوان مواد غنی از فیبر در جلوگیری از سرطان روده بزرگ (کلون) و ابتلا به دیابت و یبوست تأیید شده است.

شوکوپارس

پودر کیک

تمدید جشنواره بزرگ

کیک

هنر خود را در مسابقه با ماهرترین تهیه کنندگان کیک به رقابت بگذارید و جایزه بگیرید

نحوه برگزاری مرحله مقدماتی جشنواره:

- با استفاده از یکی از انواع پودر کیک‌های تولیدی شوکوپارس، کیک مورد علاقه خود را تهیه نمایید
- کیک تهیه شده را در یک جعبه گذاشته برای روابط عمومی شوکوپارس به نشانی شرکت شوکوپارس واقع در تهران، کیلومتر ۲ جاده مخصوص کرج ارسال فرمایید.
- ضمناً به همراه کیک تهیه شده و آرم شوکوپارس مشخصات نشانی و تلفن را فراموش نکنید

جوایز جشنواره

یک دستگاه اجاق گاز (نفر اول)
یک دستگاه مایکروفر (نفر دوم)
یک دستگاه سرخ کن (نفر سوم)

یک دستگاه جارو برقی، یک دستگاه همزن برقی، یک دستگاه جاروشستی شارژی، یک دستگاه اتو بخار برقی، یک دستگاه آرام پز برقی، یک دستگاه پلوپز برقی، یک سرویس کامل قاشق و چنگال

مهلت ارسال کیک تا پایان خرداد ماه ۱۳۸۳
شماره تماس ۴۱-۴۶۴۹۸۳۸

نحوه برگزاری مرحله نهایی جشنواره:

- بر اساس ارزیابی کارشناسان ۲۰ نفر از شرکت کنندگان در جشنواره که به تشخیص متخصصان شرکت شوکوپارس، کیک تهیه شده توسط آنها از کیفیت بهتری برخوردار است، به مرحله نهایی راه خواهند یافت.
- برای شرکت در مرحله نهایی جشنواره که در محل شرکت شوکوپارس برگزار خواهد شد، منتخبان مرحله اول به همراه اعضای خانواده شان دعوت می شوند.
- در مرحله نهایی جشنواره که به صورت یک میهمانی خانوادگی به میزبانی اعضای خانواده شوکوپارس برگزار می‌شود، پودر کیک و وسایل طبخ کیک در اختیار منتخبان دعوت شده گذاشته می شود تا در حضور میهمانان جشنواره اقدام به تهیه کیک کنند.
- داوران جشنواره با ارزیابی کیفیت کیک های تهیه شده، نفرات اول تا دهم را انتخاب و معرفی خواهند کرد که به هریک جوایز ارزنده‌ای اهدا خواهد گردید.
- مراسم مرحله نهایی جشنواره با حضور یکی از گروه‌های موسیقی برگزار خواهد شد.
- در این مراسم از میهمانان با استفاده از انواع محصولات شوکوپارس (از جمله کیک های تهیه شده در جریان مسابقه نهایی) پذیرایی به عمل خواهد آمد.
- گزارش این مراسم همراه با تصاویر آن در شماره آینده شوکوپیک چاپ خواهد شد.

لوازم آرایشی را در جای خنک نگهدارید

بنابر یافته‌های جدید محققان، استفاده از فرآورده‌های آرایشی صورت، چشم و لب که در محل گرم نگهداری شوند، خطر بروز تاولهای ریز، التهابهای پوستی و سوزش و خارش و قرمزی پوست را ۴۰ درصد افزایش می‌دهد.

نتیجه تحقیقات دکتر «مائورو پیکاردو» رئیس بخش پوست بیمارستان «سن‌گالیکا»ی رم نشان می‌دهد که گرمای زیاد سبب تجزیه مواد آرایشی شده و به‌راحتی موجب ترکیب شدن آن مواد با نیکل موجود در ظرف فرآورده‌های آرایشی می‌شود.

استعمال چنین فرآورده‌های آرایشی برای پوست خطرساز بوده و به دلیل اینکه به سرعت جذب بافت پوست می‌شود، ایجاد آلرژی و التهاب پوستی می‌کند.

زیانهای مصرف آنتی بوتیک در دوران حاملگی

یافته‌های جدید محققان انگلیسی نشان می‌دهد؛ مصرف بی‌رویه آنتی‌بیوتیک درزمان حاملگی، خطر ابتلا به آسم و آلرژی در کودکان را افزایش می‌دهد.

نتیجه این تحقیقات که در دانشگاه «ناتینگهام» بر روی ۲۵ میلیون کودک و مادرشان صورت گرفت، نشان می‌دهد که تقریباً ۳۰ درصد از مادران درزمان بارداری برای درمان هرگونه عفونتی نظیر عفونت ادراری، از آنتی‌بیوتیک استفاده می‌کنند.

به عقیده محققان، حضور فاکتورهای ضدمیکروبی نظیر انواع آنتی‌بیوتیک‌ها، فعالیت سیستم ایمنی بدن کودک را که از همان ابتدای رشد جنین آغاز می‌شود، دچار اختلال کرده و میزان ابتلا به آسم، آلرژی، اگزما و تب یونجه در کودک را افزایش می‌دهد.

مصرف بی‌رویه آنتی‌بیوتیک در دوران بارداری همچنین ممکن است به مرگ جنین و یا تولد نوزادی نارس منجر شود.

آناناس معجزه می کند

آناناس به عنوان یک میوه مسهل، تصفیه‌کننده و بدون نفخ در کاهش وزن نقش اساسی دارد، به‌طوری که نوشیدن روزانه ۲ لیوان آب آناناس به‌طور چشمگیری از میزان چاقی می‌کاهد.

یافته‌های جدید محققان انستیتو تحقیقات تغذیه ایتالیا حاکی از آن است که میوه آناناس به دلیل دارا بودن نقش ضدالتهابی، در درمان ورم روده مؤثر است و همچنین باعث تسهیل عملکرد کلیه‌ها و افزایش میزان ادرار در افراد مبتلا به نارسایی کلیه خواهد شد.

رمزهای زیبایی

لیلا زارع

خواص سبزی ها و میوه جات

برای برخورداری از سلامت و تندرستی، همواره به ما توصیه می‌شود که دست‌کم پنج وعده میوه و سبزیجات در طول روز مصرف کنیم ولی اگر خوردن آنها برایتان مشکل است می‌توانید آب آنها را مصرف کرده و از مزایای بی‌شمارشان بهره‌مند شوید. میوه‌ها و سبزیهای تازه نه‌تنها خوشمزه هستند، بلکه به دفع سموم از بدن هم کمک شایان توجهی می‌کنند.

در صورت بروز ناراحتی‌های زیر از فهرست میوه‌ها و سبزیهای زیر بهره‌مند شوید:

مشکل گردش خون: سیب، زنجبیل، آناناس، سیر، هویج

غلبه بر استرس: کرفس، گلابی، موز، هندوانه، تمشک سیاه

گلو درد: کرفس، کلم، هویج، گریپ‌فروت یا پیاز

تقویت سیستم دفاعی بدن: لبو، هویج، کلم، سیب زمینی یا سیب

مشکلات در رابطه با عادت ماهانه: خیار، زنجبیل، به، خربزه (این میوه‌ها قولنج و انقباضات زیر شکم را تسکین می‌دهند و جایگزین هرگونه آهن از دست رفته در اثر خونریزیهای شدید می‌شوند.)

زرشک: سرد و خشک، قابض، مقوی قلب و جگر و معده، صفرابر و مسکن تشنگی و فرونشاننده غلیان خون و حرارت معده است.

سنجد: آرد سنجد برای اسهال مؤثر بوده و قابض است.

نارنگی: خاصیت گرم دارد، مفرح قلب، دافع خفقان، مسکن حدت خون، صفرابر و فرونشاننده لهیب معده و کبد است. نارنگی مسکن اعصاب است و مانند پرتقال دارای ویتامین «ث» بوده و برای همه بیماران مفید است. اگر می‌خواهید شب راحت بخوابید، چند دانه نارنگی بخورید.

نخود فرنگی: دارای مقدار کمی ویتامین «ث» و ویتامین «ب» و کاروتن است.

ماش: دارای مواد قندی و مواد پروتئینی، کلسیم، پتاسیم، منیزیم و اسید فسفریک است. ماش پخته مسکن درد بواسیر و درد طحال و افزاینده شیر و خون قاعدگی است.

چاق و لاغر کننده ها

برای جلوگیری از چاقی بهتر است از خوردن این غذاها پرهیز کنید

حبوبات: حبوبات کنسروشده با نمک و افزودنی‌ها، حبوبات منجمد.

چای: (به جز چای گیاهی)

غلات: تمام محصولاتی برنج، انواع ماکارونی، شیرینی‌ها

روغن ها: همه چربی‌های خالص، روغن‌های مارگارین هیدروژنه، روغن‌های تصفیه شده و روغن‌های جامد

ادویه جات و چاشنی ها: فلفل سیاه و سفید و قرمز تند و نمک

تنقلات: بادام زمینی، انواع آجیل‌های شور یا بوداده شده

ماهی: تمام ماهی‌های سرخ شده، صدفها و ماهی کولی، شاه‌ماهی، تن‌های کنسروشده با روغن

لبنیات: تمام انواع پنیرهای پاستوریزه، رنگ شده و بعضی ازبستنی‌ها

مصرف این محصولات برای چاق شدن مناسب است

حبوبات: تمام حبوبات پخته شده بدون روغن نمک

لبنیات: پنیرهای رژیمی، دوغ و ماست شیرین نشده

ماهی: همه ماهیهای سفید غیرپرورشی، ماهی کبابی یا پخته شده

غلات: تمام محصولات تهیه شده از گندم، نانها و کلوچه‌ها

ادویه جات و چاشنی ها: سیر و پیاز، فلفل سبز، همه گیاهان با خاصیت و طعم دهنده، سبزیهای خشک، سرکه سیب و تمبر هندی

تنقلات: شامل همه آجیل‌های خام تازه (به جز بادام زمینی)

روغن ها: کنجد، کتان، آفتابگردان و سس‌های مایونز بدون تخم مرغ

نوشیدنی ها: چای گیاهی، آب میوه‌ها، سبزیجات تازه، آب معدنی.

○○○

دُم گیلاس، کاکل ذرت، گل سرخ، مریم گلی، سنامکی، سراب و آویشن (هرکدام یک قاشق غذاخوری) را نیم‌کوب کرده و برای مصرف یک روز درمیان به مقدار یک قاشق غذاخوری از مخلوط را همراه یک لیوان آب جوش دم‌کرده و قبل از غذا میل نمایید. این عمل را به مدت یک ماه انجام داده و در کنار این دارو بهتر است از عرق زیره استفاده نمایید. این دارو می‌تواند در لاغری مؤثر باشد.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم)
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۴۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات - امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

● برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

● برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ - ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :

آدرس مشترک :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۶
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه این آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
- ✓ روش لیل اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصصین ترمیم موی کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۸۳۳۳ - ۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۸۷۸۰ - ۸۸۹۳۱۳۳

[illegible]

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم

تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد توئفهٔ حکیم به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. توئفهٔ حکیم موثرترین درمان قطعی، سرپائی، بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی توئفهٔ حکیم از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو. داروهای ترک اعتیاد توئفهٔ حکیم به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد.

(با استفاده از داروهای گیاهی ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه مرتضی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم
همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ - ۶۸۹۹۹۷۹

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی، لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

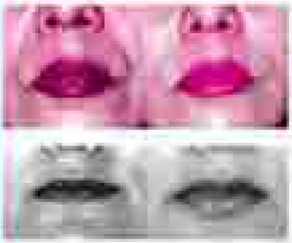

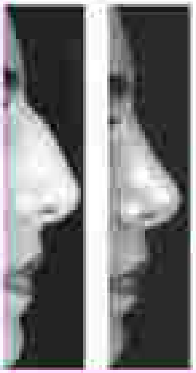

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعد از ظهر

درمان اعتیاد

بی خطرترین و کم هزینه ترین، سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت

۸۷۵۳۲۲۴ - ۵۷۲۲۲۴ - ۲۸۱۳۳۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۲۸

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها، بستن فاصله نامناسب بین دندانها، ردیف کردن بدون ارتودنسی، اصلاح طرح لبخند، روکشها و لامینت های چینی، بریج های بدون فلز، پر کردن سیاهی لثه، نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

قنادی تیفانی

باپیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبود در نبش نصرت ۶۰۲۲۷۹۹، ۶۰۲۴۶۱۴ فاکس ۶۰۲۵۲۲۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

«فکر» را می کشی که رنج نبری؟!

•دکتر هـ. انصاری

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۷

۱ـ مجتبی عزیزی از رشت
۲ـ سید محمد قهرمان از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با تشکر از افشین سهمانی

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی

یک توضیح

همانطور که ملاحظه می‌کنید، جدول این هفته مجله اطلاعات هفتگی دارای شکل و شمایلی متفاوت و در حقیقت چند جدول جداگانه در خانه‌های مختلف است و این هفته استثنائاً به خاطر پیشنهاد برخی خوانندگان در مورد ایجاد تغییر در شکل جدول مجله، به چنین کاری اقدام و از شما نظرخواهی کرده‌ایم. از هفته آینده جدول مجله روال همیشگی را خواهد داشت.

افقی:

۱ـ اختراع ـ لباس ـ تر و تازه ۲ـ جوانان را به تباهی می‌کشاند ـ متضاد تکذیب ـ اگر یک دال به آن قرض دهیم دوستی می‌شود ۳ـ پیشگیری بهتر از آن است ـ وقتی دو نژاد را مخلوط کنیم متولد می‌شود ـ مادر عرب ۴ـ تازه ـ مرض زردی ـ بدیها انسان را اینگونه می‌کند ۵ـ یکی ـ فیلم‌های جنجالی انسان را غرق در آن می‌کنند ـ اگر «الف» اضافه‌اش را حذف کنیم پست شدنی است ۶ـ مرطوب ـ آشکار ـ می‌تواند شیرین‌ترین لحظه زندگی انسان باشد ۷ـ شیرابه‌ای که از درخت گرفته می‌شود ـ پسر خوشگل ـ اصطلاحاً به خانه پنهان و امن مخالفین دولت گفته می‌شود ۸ـ خیلی به خودشان گرسنگی می‌دهند تا به آن برسند ـ اگر «به» آن را برداریم سنگی آشناست ـ کتابی معروف از گوگول نویسنده معروف روسی ۹ـ جسور از نوع نه‌چندان خوبش ـ یکی از نامهای دختران ـ پسوند جمع ۱۰ـ حرف میانه دو زمان ـ فانتزی ترکی ـ بعضی‌ها برای یک چیز کوچک به‌پا می‌کنند ۱۱ـ موزی بیماری‌زا ـ از فقهای بزرگ قرن سیزدهم هجری ـ اجناس امروزه با آن به فروش می‌رسند ۱۲ـ سیاه و سرخ آن در بدن انسان فراوان یافت می‌شود ـ هناییدن ـ معتادان با آن زیاد سروکار دارند ۱۳ـ ناشایست ـ با بیمار انجام می‌دهند ـ وسیله ارتباطی ما و شما ۱۴ـ وقتی این‌گونه شوی باید که بپرسی ـ کتاب لغت تألیف فیروزآبادی ـ اگر از آن سو بخوانید بیستمش را پشت سر گذاشته‌ایم ۱۵ـ سخن زشت ـ اهالی یکی از کشورهای قاره آسیا در شمال هندوستان را گویند ـ کلمه تحسین ۱۶ـ جنس قوی ـ درویش بی‌توجه به مال دنیا ـ نان گرد و کلفت.

عمودی:

۱ـ وقار و سنگینی ـ سال اوست ـ بدن ۲ـ دست از کاری برداشتن ـ بخشش‌ها ـ اکسید اورانیوم ۳ـ نگاه دزدکی ـ این روزها انسانهای این‌گونه را زیاد می‌بینیم ـ کسی که از هیچ چیز نترسد ۴ـ مشتاق بودن انگلیسی‌ها ـ آدمها وقتی به آن برسند از این‌رو به آن‌رو می‌شوند ـ اگر «ی» به آن اضافه کنیم لقب منصور خلیفه عباسی است ۵ـ آباد و برقرار ـ نوعی گل ـ سوغات آب تهران ۶ـ زنی که مدارج علم را پیموده ـ دست‌نخورده ـ کلمات نامربوط که بیمار درحال تب به زبان می‌آورد ۷ـ جور نیست ـ اعتماد را نابود می‌کند ـ هر کسی باید نوع ملی‌اش را داشته باشد ۸ـ گوشت ترکی ـ در این دوره و زمانه جوانمردی این وضعیت را دارد ـ گل همیشه عاشق ۹ـ در مقابل ناراحت ـ هم‌صحبت زن ـ اگر به جای «ی» اول «الف» بگذاریم جزو اعتقادات قلبی است ۱۰ـ مجله‌ای به زبان انگلیسی راجع به طالع‌بینی ـ کسی را به زور به کاری واداشتن ـ ملزومات حمام ۱۱ـ زنان پردل و جرأت را گویند ـ پلیس مسوول برقراری آن است ـ ذات آب آن‌گونه است ۱۲ـ غیرخودی‌ها ـ سختی کشیدن برای رسیدن به هدفی ـ اگر «ح» داشته باشد وسیله مرگباری است ۱۳ـ روشنگری ـ اگر یک حرفش را حذف کنیم کارش مخلوط کردن است ـ پول رایج ژاپن ۱۴ـ شمای لاتین ـ گردهمایی ـ بازده زلزله ۱۵ـ وظیفه ما بعد از نذر کردن ـ بال گستردن مرغ بر جوجه‌های خود ـ نصف چهره ۱۶ـ مشهور ـ آبزیان دلشان از این اداره خون است ـ خنده باصدا.

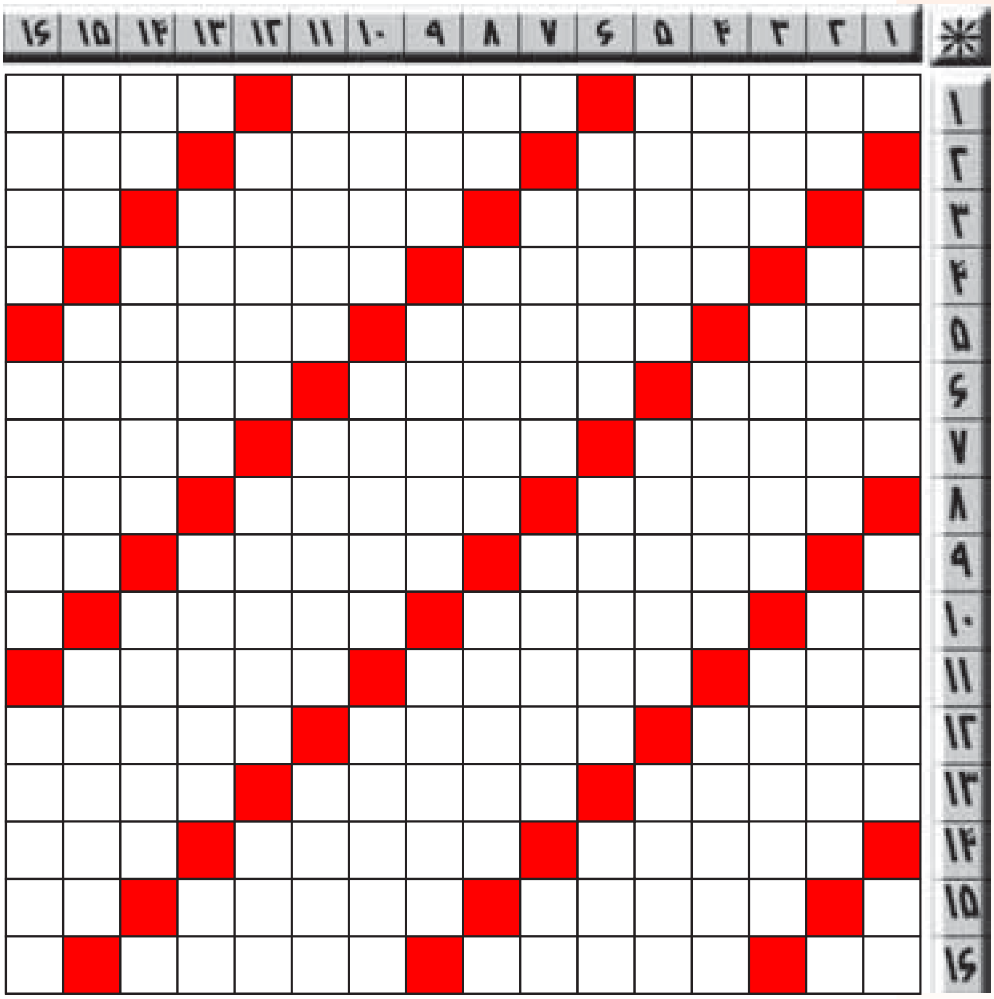

حل جدول شماره ۳۱۲۷

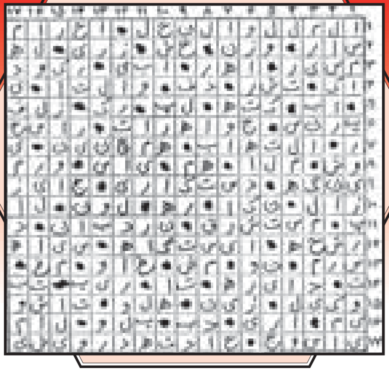

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

هفت چوب کبریت و سه مثلث!

آیا می‌توانید فقط با دراختیار داشتن ۷ دانه چوب کبریت، سه مثلث بسازید؟ آن‌قدرها هم که فکر می‌کنید دشوار نیست. با کمی حوصله و دقت، حتماً موفق به انجام این کار خواهید شد.

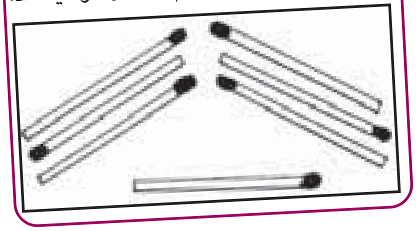

چهارقلوهای قلابی!

این چهار دلقک ادعا می‌کنند که با هم چهارقلو هستند و علاوه بر آنکه با هم شبیه هستند، عیناً مثل یکدیگر لباس می‌پوشند و کمترین تفاوتی با هم ندارند، اما یک ناظر باهوش، با یک ارزیابی دقیق توانست کشف کند که این ادعا صحیح نیست و این دلقک‌ها فقط ماسکی شبیه یکدیگر به چهره زده‌اند، زیرا در هر کدام از این چهار دلقک، چیزی کشف کرد که در سه دلقک دیگر وجود نداشت. آیا شما هم می‌توانید بگویید در هر دلقکی چه چیز اضافی وجود دارد؟

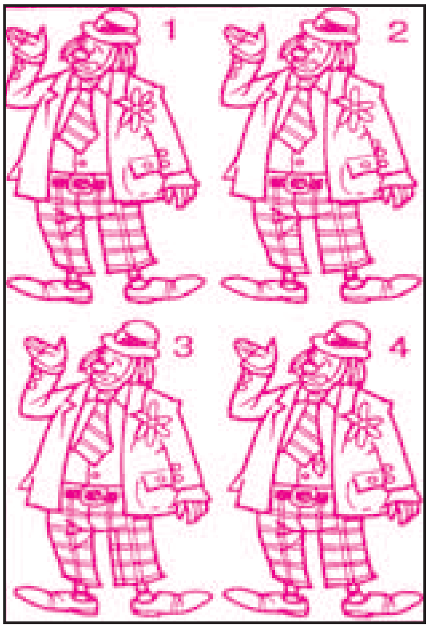

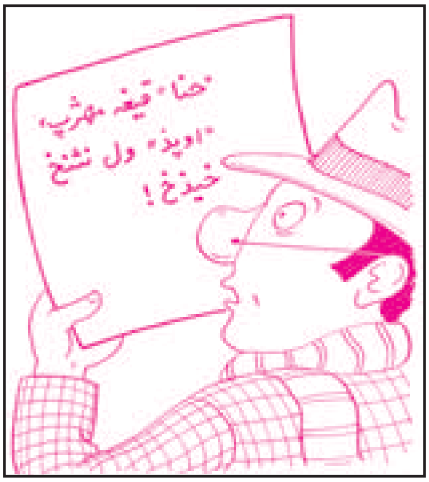

من کدام شهر هستم؟

با سه حرف اولم، چشم دیدن درخت را ندارم، و دو حرف اولم، نشانه بیماری است که اگر آن را بردارید خیلی کوچک می‌شوم. من کدام شهر ایران زمین هستم؟

لباس مجانی!

پرویز خان به یک عروسی دعوت داشت. تصمیم گرفت یک دست لباس نو برای خود بدوزد، و هفته بعد، لباس به موقع آماده شد. با اینکه دوزنده لباس، نه از دوستانش بود و نه از خویشاوندانش، بابت دوخت لباس هیچ مبلغی نپرداخت و به کسی هم بدهی پیدا نکرد. اگر گفتید چرا؟

من چیستم؟

در پول و پس‌انداز وجود دارم، سفته و برات حضور ندارم؟ بگویید من چیستم؟ اما در چک و

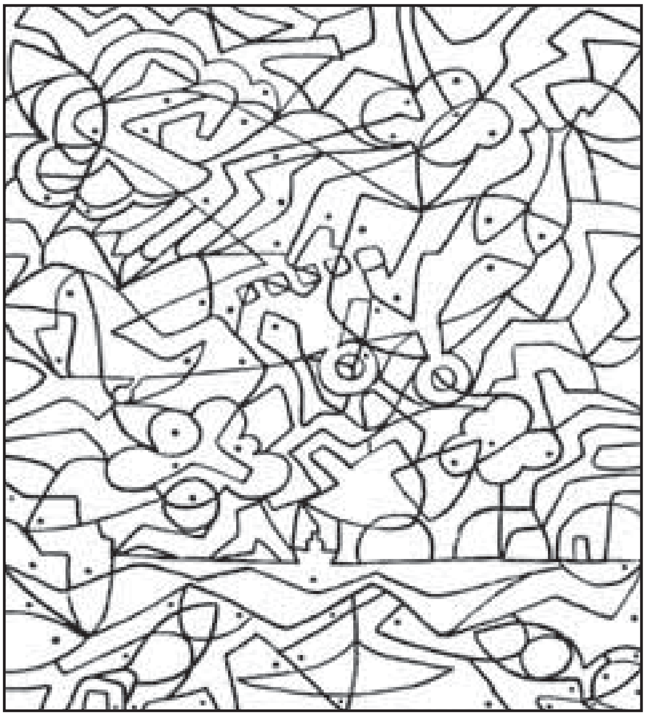

تمرین الفبای فارسی با یک گفته نغز!

آقای باهوش‌زاده، مدتی به این تابلو نگاه کرد، اما نتوانست چیزی از آن سر دربیاورد و حسابی جوش آورد! کسی که این پیغام نغز را نوشته، سفارش کرده است که برای کشف آن باید با درنظر گرفتن ترتیب حروف الفبای فارسی، هر حرف را یکی جلو بروید. مثلاً در الفبای فارسی، پس از حرف (ح) حرف (خ) قرار دارد. پس به جای حرف (ح) باید نوشت (خ). با این ترتیب، اولین کلمه این پیام یعنی «حنا» می‌شود «خوب». بقیه را خودتان کشف کنید و در زیر تصویر بنویسید و ضمن تمرین الفبای فارسی، از کشف این پیام پندآمیز لذت خواهید برد! اگر الفبای فارسی را جلوی دستتان بگذارید، کار برایتان خیلی آسان خواهد شد.

توجه داشته باشید که به جای حرف (ی) در این پیام باید حرف (الف) قرار دهید.

اعداد عجیب و تماشایی!

همه می‌دانیم که «یک» ضرب در «یک» می‌شود یک. اما آیا می‌دانید اگر ۹ تا یک را در ۹ تا یک دیگر ضرب کنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟

بهتر است خودتان این ضرب را به صورت زیر انجام دهید و نتیجه‌اش را که کاملاً عجیب و تماشایی است ببینید:

۱۱۱۱۱۱۱۱۱×۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ضرب‌المثل درهم ریخته!

حروفچین یک چاپخانه قدیمی، هنگام چیدن یک ضرب‌المثل مشهور فارسی، ناگهان حروف از دستش ریخت و با جابه‌جا شدن کلمات به این صورت درآمد:

پالانش خرخر است، همان عوض شده

پاسخها در صفحه ۶۱

تصویر پنهان شده

در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویر زیبایی به صورت سایه پنهان شده است. برای آنکه بتوانید این تصویر را پیدا کنید مداد رنگی یا خودکاری بردارید و داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید. پس از پایان کار، یک تصویر زیبا به دست خواهد آمد.

عشق شکوفه‌ای است که در سپیده‌دم می‌شکفد

م. کلانیان

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

پاسخ به نامه ها

◄ یونس مجیدی از تهران

اهمیت و ریزبینی‌های شما درخصوص مطالب جنگ هنر ستودنی است. به خدا پاسخ برخی سؤالها را نمی‌شود در این ستون داد. اگر مایل هستید تلفنی سؤالهایتان را با ما درمیان بگذارید حتماً پاسخگوی شما خواهیم بود.

◄ مریم رشیدی از اردبیل

ستون اخبار داغ بدون تیتر فقط موردنظر شما نیست، خوانندگان زیادی با ما تماس می‌گیرند و دوست دارند این ستون افزایش یابد، اما تا اخبار خوب و قابل قبول و داغی به دستمان نرسد، نمی‌توانیم قول دهیم که این ستون هر هفته چاپ می‌شود.

◄ محسن ذوالفقاری

دوست عزیز مطلب ارسالی‌ات به دستم رسید، آن‌قدر کوتاه و مختصر بود که متأسفانه نتوانستم از آن استفاده کنم، ولی از حسن توجهت سپاسگزارم.

◄ علی اسلامی از داراب

مهتاب کرامتی متولد ۱۳۴۹ و فارغ‌التحصیل میکروبیولوژی است. او با فیلم «مردی از جنس بلور» در سال ۷۷ فعالیت سینمایی خود را آغاز کرد.

◄ فرید اعلامی از تهران

در جواب شما باید بگوییم اگر نیم‌نگاهی به فیلم‌های مطرح دهه نود داشته باشیم از میان شاخص‌ترین ایفاگران نقش منفی‌ها، می‌توانیم از «آنتونی هاپکینز» بازیگر نامدار سینما، نام ببریم که در فیلم «سکوت بره‌ها» نقش یک آدمخوار را آنچنان بامهارت بازی کرد که تماشاگر در حین تماشای فیلم، ناخودآگاه از خودش می‌پرسید: راستی نکند «هاپکینز» خودش یک آدمخوار باشد.

◄ رکسانا طاهری از تهران

من با نظر شما کاملاً مخالفم، چرا که اعتقادم بر این است که «مجید مجیدی» فیلمساز خوش‌بینی است. در تمام فیلم‌های او شخصیت‌ها سرشار از مهر و عطوفت هستند. نه سفید سفیدند، نه سیاه سیاه.

◄ ایوب رحیمی از الیگودرز

می‌توانید مواردتان را تلفنی با ما درمیان بگذارید.

◄ مهین عابدینی از بروجرد

شما درباره هر کدام از نویسندگان و خبرنگاران بخش جنگ هنر سؤالی دارید، تلفنی تماس بگیرید یا در نامه‌ای خطاب به همان فرد موردنظر سؤالاتتان را درمیان بگذارید.

گشتی در دنیای خبرها

فیلم ها به رویت گیشه

کما ۷۵ روز	۵۹۸ میلیون تومان
زهر عسل ۲۰ روز	۸۰ میلیون تومان
هم‌نفس ۵ روز	۱۵ میلیون تومان
باج‌خور ۵ روز	۹ میلیون تومان

برنامه سینماهای تهران

چه فیلمی، کجا؟

نام فیلم	نام سینما
عطش -	آسمان آبی
علی و دنی -	ایران
بانوی من -	رنگین کمان
چشم عقابها -	شهرزاد
جنایت -	تابان
بالاتر از خطر -	فرخ
ملاقات -	مرکزی
بوتیک -	قدس، ایران ۳، جوان، فلسطین ۱، گلریز ۲، جی ۳، عصرجدید ۳
کما -	عصرجدید، فرهنگ ۱، سروش، بهمن، سعدی، مراد، حافظ، میلاد، شاهد شهرقشنگ، شیدا، پارس
زهر عسل -	استقلال، آستارا، صحرا، بلوار، مرکزی، آسیا، پیروزی، سپیده، کارون، تهران ۲، شیرین، دهکده المپیک، شباهنگ، فردوسی، جی ۱، فلسطین ۳، شاهد
باج‌خور -	ایران ۱، شقایق، فلسطین، گلریز، مرکزی، پایتخت، پیام انقلاب، توسکا، کانون، عصر جدید
همنفس -	قدس، ایران ۳، جوان، پارس ۱، جمهوری، تهران ۱، فرهنگ ۲، گلریز، ملت، عصرجدید ۲، اروپا، بهمن، خیام، ناهید، المپیا
دختر ایرونی -	شهرتماشا
شهرک پلیس -	رودکی
پاتک -	آرش
مصائب مسیح -	فلسطین
همکلاس -	نادر
خاکستری -	پیوند
فستیوال خارجی -	کریستال ۱

آغاز فیلمبرداری «اولین گناه»

«ثریا قاسمی» بازیگر حرفه‌ای سینما و تلویزیون این روزها مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «اولین گناه» است.

قصه این مجموعه درباره کارخانه‌داری است که از طریق اینترنت با یک زن روسی ارتباط برقرار می‌کند و...

محمد صادقی، رؤیا شریف، آزیتا لاچینی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند. اولین گناه در شمال کشور جلوی دوربین رفته است.

فیلمبرداری «جنگ کودکانه» آغاز شد

ابوالقاسم طالبی فیلمبرداری فیلم جدید خود را با عنوان «جنگ کودکانه» آغاز کرد. این فیلم یکی، دو هفته پیش در دامنه کوه الموت جلوی دوربین رفت.

سلیمه رنگرز، یلدا قشقایی، سعید قائمی و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم در ارتباط با پسر ۱۲ ساله‌ای است که بر اثر بمباران آمریکایی‌ها در عراق، خانواده خود را از دست می‌دهد و حالا به دنبال برادر گمشده‌اش می‌گردد.

گفتنی است که طالبی فیلم عروس افغان را در نوبت اکران دارد.

حرفهای پرنکته هنرمندان

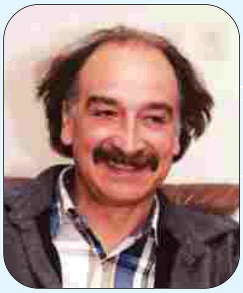

محمود پاک‌نیت
(بازیگر)

برای من سازنده است

دوست دارم در عرصه تئاتر بیشتر فعالیت کنم، چرا که هنوز خود را تئاتری می‌دانم. تئاتر خیلی برای من سازنده بوده و هست. تئاتر را همیشه دوست دارم چون در این عرصه کارم زودتر دیده و به نقد کشیده می‌شود و راحت‌تر می‌توانم با مخاطب ارتباط برقرار کنم.

محمد آفریده (مدیر مرکز گسترش سینمای مستند تجربی و انجمن سینمای جوانان)

درجه‌دارهای آینده سینمای حرفه‌ای

ما سال گذشته چهار هزار دقیقه پروژه مشارکتی داشتیم. اگر ما می‌خواهیم آینده سینما بیمه شود باید در حوزه جوان‌تر سرمایه‌گذاری کنیم که اینجا فضا مناسب‌تر و کم‌خرج‌تر هم هست.

۱۴ فیلم ارزان قیمت در شبکه خانگی

مؤسسه رسانه‌های تصویری با نزدیک شدن فصل تابستان و با هدف پر کردن بخشی از ساعات فراغت کودکان و نوجوانان ۱۴ عنوان فیلم پویانمایی (انیمیشن) با قیمت ارزان را به شبکه نمایش خانگی کشور عرضه کرد.

۱۴ عنوان فیلم پویانمایی شامل: کنت مونت کریستو، سفیدبرفی، شنل قرمزی، شاهزاده و گدا، لئو سلطان جنگل، هایدی، زیبای خفته، سپیددندان، هرکول، کتاب جنگل، آوای وحش، پوکاهانتس، ماجراهای موبی‌دیک، سفر به اعماق زمین در قالب فیلم ویدیویی (وی‌اچ‌اس) و لوح فشرده (وی‌سی‌دی) و با بسته‌بندی متنوع و قیمت ارزان به شبکه ویدئو رسانه کشور اضافه شدند.

«آن سوی سپیده دم» از قرن پیش می گوید

کیهان ملکی بازیگر بااستعداد سینما، تئاتر و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی با عنوان «در آن سوی سپیده‌دم» است.

«محمد زرقانی» کارگردان این فیلم است و در کنار ملکی، پرویز پورحسینی، جمال اجلالی، علی اسیوند و مهدی صبایی به ایفای نقش می‌پردازند.

قصه این فیلم در سال ۱۲۸۹ و پس از فتح تهران روایت می‌شود.

سرنوشت شوم «هری پاتر»

هری‌پاتر در آخرین قسمت این سری فیلم‌ها می‌میرد و باید با این شخصیت خداحافظی کنیم.

«دانیل رادکلیف» بازیگر نوجوان سری فیلم‌های هری پاتر، پیش‌بینی کرده است که هری در آخرین سری از این فیلم به دلیل خواست نویسنده خواهد مرد.

این بازیگر نوجوان که خود نیز از این خبر ناراحت بود، متذکر شد: شاید مردم نخواهند که این شخصیت به سوی مرگ پیش برود.

نویسنده رمانهای هری پاتر در آخرین جلد از رمانهای هری‌پاتر، در مقابل سرنوشت قهرمان داستانهایش سکوت کرده است.

اخبار کوتاه از دنیای هنر

- پنجمین نمایشگاه آثار هنری تجسمی دانشجویان مؤسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی ـ دانشکده هنر ـ از ۱۰ تا ۲۸ خرداد ماه در فرهنگسرای بهمن برگزار می‌شود.
- «محمد متوسلانی» به زودی فیلم جدیدی را با عنوان «سلطان سارقان» جلوی دوربین می‌برد. «سلطان سارقان» نوشته «محمد متوسلانی» است.
- تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «هنگامه» به کارگردانی «مجید جوانمرد» از نیمه گذشت.
- نورالدین زرین کلک ریاست افتخاری آسیفا ـ انجمن سینمایی فیلم انیمیشن ـ را به‌طور مادام‌العمر برعهده گرفت.
- اولین فیلم بلند سینمایی «مجید مظفری» با عنوان «قلبهای ناآرام» اوایل تابستان به اکران عمومی درمی‌آید. بازیگر نقش نخست این فیلم «شیلا خداداد» است.
- ساختمان خانه تئاتر با عنوان «ساختمان صبا» اواخر خرداد ماه آماده بهره‌برداری می‌شود.
- نخستین کارگاه بازیگری صامت برای ناشنوایان تأسیس می‌شود. این کارگاه برای ناشنوایانی است که علاقه به بازیگری دارند.
- منوچهر شاهسواری از سمت مجری طرح گروه اکران مخاطب خاص کناره‌گیری کرد.
- «جعفر پناهی» به دلیل اینکه نمی‌تواند از مرز اسرائیل بگذرد، در جشنواره «رام‌الله» فلسطین شرکت نکرد.
- «علی ژکان» به‌زودی فیلم جدید خود را با عنوان «شوهران» جلوی دوربین می‌برد. شوهران قصه زنی است که چهار بار ازدواج کرده است.
- فیلم شهر زیبا ساخته اصغر فرهادی از ۲۰ خرداد ماه به اکران سینماهای تهران درمی‌آید.
- پس از هفت سال، سینما ساحل اهواز بازگشایی شد.
- تصویربرداری مجموعه تلویزیونی شبی از شبها به کارگردانی رضا کریمی در غرب تهران ادامه دارد. «سعید پورصمیمی» و «فردوس کاویانی» دو بازیگر این مجموعه هستند.
- خانه هنرمندان ایران و مجله تصویر سال به زودی جشنواره فیلم تصویر هنرمند را برگزار می‌کنند. همچنین گزارش تصویری از بم که منتخب ۸۰ هنرمند عکاس ایرانی است در این جشنواره به نمایش درمی‌آید.

اخبار داغ بدون تیتر

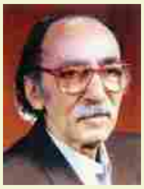

✓ «فریبرز عرب‌نیا» که در مجموعه تلویزیونی «مختار» ایفاگر نقش مختار است، چندی پیش در اوایل فیلمبرداری این پروژه دچار سانحه شد.

او که سوار بر اسب مشغول بازی بود، از ناحیه ابرو دچار شکافتگی شد، اما درحال حاضر حال وی مساعد و مشغول ادامه کار در این مجموعه است.

✓ «فریبرز عرب‌نیا» به نشریات زرد هشدار داد که اگر از این به بعد اخباری درخصوص زندگی شخصی‌اش را چاپ کنند، به شدت با آنها برخورد می‌کند.

✓ «محمد ورشوچی» به گشادی دریچه میترال قلب دچار شده و دکتر اجازه فعالیت مستمر را از او گرفته است.

✓ «مهری مهرنیا» بازیگر قدیمی سینما هنوز بعد از سالها در اوج سختی است و علاوه بر ناتوانی، مستأجر و بدون پشتوانه هم هست.

✓ مارمولک بعد از عدم اکرانش در تهران و سینماهای کشور، در کشور آمریکا به نمایش درآمد و فقط در یک سینمای آمریکا ۵۰۰ میلیون تومان فروش داشته است.

✓ «رضا شفیعی جم» به زودی کاست بی‌وفایی خود را روانه بازار می‌کند. گویا چندین تهیه‌کننده به شدت مایل به سرمایه‌گذاری بر روی این کاست هستند.

✓ فیلمی با عنوان «فریاد زیر آب» که تداعی‌کننده یک فیلم قدیمی فارسی است، درحال حاضر مراحل ساخت خود را در شمال کشور می‌گذراند. گویا دست اندرکاران این فیلم با انتخاب این اسم، سعی در ترکاندن گیشه در زمان اکران را دارند.

✓ یکی از بازیگران مرد سینمای ایران که مدتها بیکار بود و حتی به دلیل چند ماه عقب افتادن کرایه خانه‌اش، موبایلش را فروخته بود، قرار است اگر خدا بخواهد در مجموعه‌ای تلویزیونی ایفای نقش کند.

✓ یکی از بازیگران مرد سینمای ایران که چندی پیش دو همسر قبلی‌اش به دادگاه شکایت کرده بودند، با قرار ۵ میلیون تومانی تا روز دادگاه آزاد شد، اما با وجود سه بار فرستادن اخطار و احضاریه دادگاه، خود را به دادگاه معرفی نکرده. وکیل مدافع دو همسر این بازیگر متذکر شده تا یکی ـ دو ماه دیگر تکلیف این پرونده را مشخص می کنم.

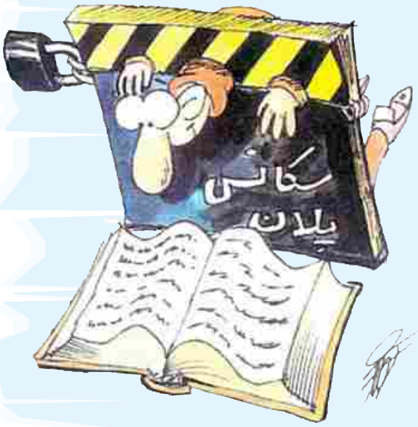

سینماگران جوان سربازان قدیم و درجه‌دارهای آینده سینمای حرفه‌ای ما هستند.

رضا آشتیانی (بازیگر و تهیه‌کننده)

کار معدن راحت تر است

امروزه کار تولید فیلم از کار در معدن هم سخت‌تر شده است.

شرایط به‌گونه‌ای است که هیچ چیز در سینمای ایران قابل پیش‌بینی نیست. هر کس زور و رابطه‌اش بیشتر باشد، جلوتر است و بقیه اگر کمی، فقط کمی غفلت کنند، فاتحه‌شان خوانده است. سینمای ما قبل از هر چیزی برای رسیدن به آرمانی شدن، به نگاهها و قلبهای دلسوز و دور از رابطه بازی نیاز دارد.

خوشبخت ترین مردم کسی است که با مردمان بزرگوار معاشرت کند • صدوقی

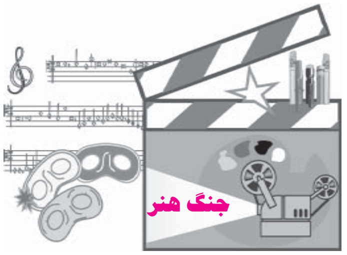

گپی خودمانی با بابک انصاری بازیگر فیلم «شهرزیبا»

گفتگو از: مریم دُرستانی

اشاره:

فیلم سینمایی «شهرزیبا» دومین ساخته «اصغر فرهادی» است که جنبه‌های اجتماعی و مشکلات جوانان را به‌گونه‌ای خاص بیان می‌کند.

این فیلم که جنبه‌های جوان‌پسندانه زیادی در آن دیده می‌شود، تلاش دارد تا نشان دهد جوانی که از کانون اصلاح و تربیت خارج شده باید جامعه را بستری مناسب برای خود بیابد تا زمینه مناسب پرورش را پیدا کند.

نقش اول این فیلم را بابک انصاری (اعلاء) بازی می‌کند. او که دوران محکومیت خود را در کانون اصلاح و تربیت سپری می‌کند، برای نجات دوستش از قصاص (قتل عمد) دست به حیله‌هایی می‌زند تا بتواند از کانون خارج شود و رضایت شاکی دوستش را به دست آورد. این کار عملی می‌شود ولی جریانات عاطفی او با خواهر دوستش، سرنوشت دیگری را برای او رقم می‌زند تا جایی که ترجیح می‌دهد بار دیگر به کانون اصلاح و تربیت (شهر زیبا) که نام فیلم هم هست، بازگشت کند.

به بهانه اکران فیلم با (اعلاء) گفتگویی داشته‌ایم. او که یکی از بچه‌های باصفای منطقه جنوب شهر تهران است، ارتباط نزدیکی با خدا دارد و در جملاتش از روابط علل و معلولی صحبت می‌کند و می‌گوید: بزرگترین دشمن ما یک حقیقت است و آن حقیقت آن است که آن چیزی که به سرمان می‌آید، باور نمی‌کنیم، ما تا حدی هم خودمان مقصر هستیم!

○این روزها زندگی را چگونه می‌گذرانی؟

قبلاً تکواندو می‌رفتم. کمربند مشکی «دان یک» تکواندو دارم، و سعی می‌کنم ورزش کنم، کتاب بخوانم، البته دیدن آثار بزرگان سینما را هم دوست دارم.

○دیدن فیلم شما را به بازی در سینما ترغیب کرد؟

خوب یکی این است و دیگری هم آشنایی با «پرویز پرستویی» و مؤسسه سینمایی کارنامه.

○باید از همین مؤسسه هم برای بازی در «شهرزیبا» انتخاب شده باشی؟

بله، توسط آقای «پرستویی» به کارگردان معرفی شدم. آنها هم تست گرفتند و قبول شدم.

○جزو کسانی هستی که یک شبه ره صد ساله رفتند و بعد از گذراندن کلاس، یک ساعته بازیگر شدند. قبول داری؟

نه، البته به صورت آماتور در فرهنگسراها تئاتر کار می‌کردم...

○خودت را بازیگر می‌دانی؟

این را می‌دانم که می‌توانم بازی کنم و بازیگر خوبی بشوم. فعلاً نتیجه‌ای که بازی در این فیلم برای من داشت، کاندیدا شدن در جشنواره فیلم فجر بود که برای من خیلی ارزش داشت.

○باز هم می‌خواهی بازی کنی؟

صددرصد.

○یعنی کسی که حرفه‌اش فقط بازیگری است؟!

بدم نمی‌آید. قبل از این هم در «بچه‌های خیابان» نقش خسرو را داشتم.

○پس «اعلاء» اولین نقش شما نبود. خسرو هم نقش پسرهای شیطون، سرتق و کله‌شق و تا حدودی هم اهل جنجال و خلافکاری است که در کانون به سر می‌برد، درسته؟

بله، البته این نقش هم متفاوت است.

○ولی بازی در «شهرزیبا» را می‌توان نقطه عطف بازیگری‌ات دانست؟

بله کاملاً درست است.

> **اعلاء شخصیتی بود که ادب و متانت در رفتارش رعایت نمی شد و فقط زبان تیغ و کاتر را می فهمید!**

○پس فکر می‌کنی برای بازیگر شدن چه شرایطی باید وجود داشته باشد؟

شرایط زیادی باید وجود داشته باشد، استعداد و علاقه باید باشد، همراه با پشتکار.

○و جای درس و تحصیل؟

همه چی به کمک آدم می‌آید.

○و تو اینها را داشتی؟

من! تجربه، نه به آن صورت، ولی همان تئاترهایی که بازی کردم و مطالعه‌ام هم بد نبوده، آثار هنری زیادی هم خوانده‌ام ولی همان تجربه‌های تئاتر بیشتر کمکم کرد.

○فکر می‌کنی چرا بیشتر کارگردانهای ما از بازیگرانی که ناشناخته‌اند، یا به قولی نابلد و نابازیگر هستند، استفاده می‌کنند؟

من با کلمه نابلد موافق نیستم.

○یعنی نابازیگر؟

نابازیگر، کلمه‌ای است که خیلی به‌کار می‌برند. به عنوان مثال کسی می‌خواهد یک کار نیمه مستند بسازد. با استفاده از محیط کار و شرایط داستانش در یک روستا، از همان اهالی روستا شخصی را برای بازی انتخاب می‌کند و ممکن است نقش اول هم به او بدهد. این شخص به نظر من چون تجربه بازی نداشته، می‌شود به او گفت نابازیگر، ولی کسی که تجربه تئاتر داشته، نه! و یا در کار قبلی آقای فرهادی (رقص در غبار) به «یوسف خداپرست» لقب نابازیگر می‌دهند که اصلاً درست نیست، و به نظر من یوسف از بازیگرانی که با خودش بالا آمدند، خیلی بهتر است.

○دوباره برمی‌گردیم به همان سؤال که پس تو خودت را نابازیگر نمی‌دانی؟

وقتی بزرگانی چون استاد «انتظامی»، «کیانیان» و «پرستویی» در عرصه تئاتر، سینما و تلویزیون هستند، من نمی‌توانم بگویم که بازیگر هستم، اما در حد خودم و در حد جوانهایی که با خودم بالا آمدند، چرا، بازیگرم.

○از ابتدای فیلم که خواستی نقش «اعلاء» را بازی کنی، در جریان فیلم قرار گرفتی، یا نه. مرحله به مرحله در جریان نقش قرار داده شدی؟

بعد از چهار روز، برای این کاراکتر تیپ‌سازی کردم.

○فقط چهار روز...؟

بعد از دو روز حاضر شدن مقابل دوربین، هنوز مثل بقیه اشخاص از فیلمنامه روخوانی نکرده بودم. و دو، سه روز جا افتادن شخصیت برای هر بازیگری (حتی حرفه‌ای‌ها!) کمی مشکل است. من هم دو، سه روز اول در پیچ و خم درآوردن شخصیت بودم ولی در روز چهارم شخصیت به دستم رسید و توانستم برایش تیپ‌سازی کنم.

○و با تجربه تیپ‌سازی کردن چطور آشنا شدی؟ مثلاً برای «اعلاء» شهرزیبا!

«اعلاء»ها دور و بر ما زیاد است و «فیروزه» هم خیلی دیده‌ایم. شخصیت «اعلاء» متشکل از چند شخصیت لُمپن‌گونه می‌شد. خصلت دعوایی بودن و باصفایی، بامزه بودنش، شیطنت‌ها و اون جاهایی که دل بچه‌گانه دارد. باید اینها را از چندین آدم می‌گرفتم و با هم ادغام می‌کردم و یک شخصیت نو از آن درمی‌آوردم، تا برای مردم آشنا باشد.

○آیا اعلاء «شهرزیبا» واقعاً عاشق فیروزه بود، یا نه به خاطر دوستش تلاش می‌کرد که رضایت شاکی را جلب کند؟

وقتی فیلم را می‌بینید، متوجه می‌شوید که اعلاء

می‌خواهم در هر کاری مثل کیلومتر صفر باشم

اولین مرحله‌ای که عزمش را جزم می‌کند برای گرفتن رضایت، اقدام به خودزنی می‌کند. رضایت هم می‌گیرد، و بیرون می‌آید. این جریان عشقی که بین (فیروزه و اعلاء) پیش می‌آید، باید به صورتی می‌شد که با روند داستان پیش می‌رفت. نه اینکه در صحنه اول یک دل نه صد دل عاشقش می‌شد. که این صحنه و ماجرای عشقی در همان سکانس چلوکبابی که خیلی هم معروف است، مشخص می‌شود.

○**خارج از فیلم خود «اعلاء» هم این‌طوری هست؟**

نه، من کاملاً منطقی هستم.

○**یعنی تو فیلم منطقی نبودی؟**

در فیلم، منطق آن شخصیت به آن صورت بود.

○**به نظر خودت «اعلاء» آخر معرفت و مرام را نشان داد و در پایان برگشت به همان شهرزیبا. انگار که آنجا فقط متعلق به اوست؟**

«اعلاء» دقیقاً محکوم به زندگی است. یعنی در پایان فیلم که دست تکان می‌داد و کسی ماشین نگه نمی‌داشت. فقط یک نفر ایستاد که آن هم گفت نه نمی‌خوره!! شاید خیلی‌ها این پلان را ببینند، دلشان برای مجرم بسوزد، چون او با نیت پاک بیرون آمد، با آن نیت پاک عاشق شد و حالا ازدواجی که قرار است صورت بگیرد هم باید اجبار باشد. همان‌طور که باید مرام و معرفت نیز در لحن لمپن‌گونه پایین‌شهری «اعلاء» که در خیلی از فیلمفارسی‌ها می‌بینیم، نمی‌شد تا امروزی و باورپذیر باشد.

○**فکر می‌کنی شرایط جامعه ما مثل اعلاءها را می‌پسندد، یا نه؟ «اعلاء»ها به درد همان کانون می‌خورند و آخر نیز چاره‌ای جز بازگشت به آنجا نداشت؟**

به نظر من برخلاف نظر همه، زندان یک دانشگاه است. چون هزار جور ترفندهای مختلف در آنجا طبیعی است. اما باید دید کدام شخصیت‌ها و کدام تربیت‌ها می‌تواند بهتر روی آنها اثر بگذارد. در جامعه ما، خود آدمها باعث می‌شوند که امثال اعلاءها به‌وجود بیایند. به نظر من چیزی به نام قسمت در زندگی انسانها وجود دارد که باعث مشخص شدن راه زندگی آنها می‌شود. قسمت‌ها هم تقصیر ما آدمها نیست، تقصیر فردی است که جای کاغذ را بلد نیست و روی پیشانی ما چیز می‌نویسد.

> **«اعلاء» دقیقاً محکوم به زندگی است. یعنی در پایان فیلم که دست تکان می‌داد و کسی ماشین نگه نمی‌داشت. فقط یک نفر ایستاد که آن هم گفت نه نمی‌خوره!!**

○**در این کارفیلم بازی کردی یا خودت بودی؟**

فیلم بازی کردم.

○**پس با نقش، فرسنگها فاصله داشتی؟**

دقیقاً، چون نقش اعلاء شخصیتی بود که ادب و متانت در رفتارش رعایت نمی‌شد، رک بود و سمج و اصلاً اهل مطالعه نبود و فقط زبان تیغ و کاتر را متوجه می‌شد. در صورتی که من اهل مطالعه هستم و برخلاف «اعلاء» اهل دعوا نیستم. فقط یک مقدار سماجت و شوخ‌طبعی اعلاء مثل خودم بود.

○**شاید این دیگه آخرین بازی‌ات باشه، چی داری بگی؟**

من به گفته استادم (پرستویی) استناد می‌کنم که هر بازیگری باید این‌طور حس کند که با تمام شدن فیلمی، آخرین بازی‌اش نیز به اتمام می‌رسد. به غیر از اینکه همیشه برای خودم می‌گویم؛ ولی شیفته تجربه کردن هستم و می‌خواهم اول هر کاری کیلومترم صفر باشد.

○**از آقای «پرستویی» الگوبرداری هم می‌کنی؟**

البته نمی‌دانم که چقدر از او الگوبرداری کرده‌ام ولی در سکانس مسجد و یا همان چلوکبابی، سعی کردم از او الگوبرداری کنم.

○**نظرت راجع به بازی هم‌سن و سالهای خودت چیست؟**

من در آن حد نیستم که نظر بدهم، ولی سعی می‌کنم همیشه از بزرگترها و هم‌سن و سالهای خودم تجربه کسب کنم، چون حضرت علی(ع) می‌فرماید: «علم چیز بزرگی است، اما تجربه از آن بهتر و بزرگتر است.»

○**پس با این طرز فکر که هر بازی ممکن است بازی آخرت باشد، باید دید که هیچ امیدی به بازی کردن نداشته باشی؟**

مشخص نیست، امکان دارد کارگردانی از بازی من خوشش بیاید.

○**آیا معیار خاصی برای انتخاب نقش‌های بعدی‌ات داری؟**

بعد از مشورت با آقای «پرستویی»، آنچه که برای من مهم و اساسی است، متن فیلم است.

○**پس اگر کاری پیشنهاد شود، اول فیلمنامه را می‌خوانی؟**

بله، همراه با مشورت!!

○**و باز هم نقش خلافکارها و بی‌خانمانها؟**

نه، دوست دارم در نقشهای متفاوت بازی کنم.

○**چه پیامی داری برای کسانی که شرایطی مثل «اعلاء» دارند؟**

در حد یک حرف دوستانه، کسانی که این مصاحبه را می‌خوانند بدانند که یک دوست روبروی آنها نشسته. می‌دانم که در زندگی هر کسی سختی‌های بسیاری وجود دارد، اما هر کسی به خدا توکل کند به آیه معروف «توکلت علی‌الله» اعتقاد داشته باشد، می‌تواند از نفوذ شیطان در درون جسم و روح خودش جلوگیری کند.

و در اینجا این دیالوگ پرستویی را بگویم که: اگر به خدا ایمان بیاورید، خدا اند معرفت، اند ایمان، اند گذشت و اند مهربانی و رفاقت است.

○**از رفاقت خودت با خدا بگو.**

هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من. هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید / مطرب به غزل خوانی و بلبل به ترانه.

○**بچه چندم خانواده هستی؟**

من پسر اول از یک خانواده پنج نفری هستم و دو خواهر کوچکتر از خودم دارم.

○**چند سالته؟**

متولد ۱۳۶۶ هستم و جمعه اول خرداد که گذشت تولدم بود.

○**و دوست داری با کدام کارگردانها کار کنی؟**

اگر افتخار بدهند با آقای بیضایی، تقوایی و در کارهای طنز با آقای هنرمند.

○**بعد از دیپلم، قطعاً رشته هنری را در دانشگاه می‌خوانی؟**

از الان نمی‌شود برای آینده برنامه‌ریزی کرد. یکسری فکرهایی دارم. ضمن اینکه شعر هم می‌گویم، برای «گروه هفت» که رقیب سرسخت «گروه آریان» است. داستان کوتاه هم می‌نویسم. چون علاقه زیادی به نویسندگی دارم. ■

گربه از درختی که نتواند پایین بیاید، بالا نمی‌رود

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

ساعت حدود هشت و نیم شب بود. نیم ساعت از آن اتفاق شوم می‌گذشت. تا ساعت یک و دو شب در خیابان قدم می‌زدم و بالاخره به کلانتری ۱۲۷ مراجعه و خودم را معرفی کردم.

در تمام مدت بازجوییها و تشکیل پرونده موبه‌مو آنچه را که اتفاق افتاده بود برای مسوولان گفتم و در دادگاه قاضی حکم به قصاص کرد. خانواده همسرم هم رضایت نمی‌دهند. البته خانواده‌ام تلاش دارند تا رضایت بگیرند، اما باید ببینیم خدا چه می‌خواهد. فقط می‌دانم اگر خدا خواست و بار دیگر توانستم به جامعه برگردم، حتماً زندگی بهتری را نسبت به زندگی قبلی‌ام خواهم داشت.

O در پرانتز:

(در صحبت‌های این مرد جوان، به قدری تناقض‌گویی وجود داشت که در پایان وقتی از او سؤال کردم، چرا به جای گفتن حقایق، با پنهان‌کاری و ضد و نقیض‌گویی، سعی در مبرا کردن خود از قتلی که صورت داده، می‌کند؟ سرش را به زیر انداخت و با مقایسه آنچه انجام داده و آنچه برایمان گفته بود، صراحتاً اعلام کرد که نه‌تنها در گفته‌هایش که حتی در افکار و عقایدش هم تناقض وجود دارد.

شاید یکی از عواملی که باعث شد او دست به چنین کاری بزند، ازدواج او در سن پایین بود، درحالی که تجربه و آگاهی و مطالعه کافی نسبت به امر ازدواج نداشت.

و بدتر از آن سابقه اعتیاد او، آنهم در زمان دانشجویی که باید اوج فعالیت فکری و ذهنی یک جوان باشد، خود مسأله دیگری است که شاید بتوان با استناد به آن و بهانه نه‌چندان قابل پذیرش استرس روحی ناشی از زندانی شدن پدر، این‌طور برداشت کرد که او در مقابله و مواجهه با مشکلات کوتاهترین و آسان‌ترین راه را انتخاب می‌کند. اگر آن‌طور که خودش مدعی است در مهارتهایی مثل نقشه‌کشی، کامپیوتر، مکانیک و موسیقی او دارای تخصص بوده، با توجه به نیاز جامعه امروز بیکار بودن او از چیزهایی است که به‌راحتی قابل پذیرش نیست.

بنابراین وقتی او برای گذران زندگی و پیشرفت کاری و مالی از خود هیچ تلاشی نشان نمی‌دهد، کاملاً بجاست که همسرش به عنوان شریک زندگی لب به اعتراض بگشاید و او باز هم آسان‌ترین راه را در خفه کردن صدای او بداند.

او اگر از این واقعه تلخ درس عبرت نگیرد و چاره اساسی برای مشکل خود نیندیشد، در صورت آزادی باز هم در برخورد با مشکلات آسان‌ترین و راحت‌ترین راه را انتخاب خواهد کرد.)

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

... درآورد، زیر دست و بال داماد فقیرش‌رو گرفت، تا جایی که اون جوون اول دیپلم گرفت و بعد هم با وساطت پدرزنش، تبدیل شد به یکی از کارخانه‌داران بزرگ! [شاهرخ خان سر تکان می‌داد، مادر سودابه اشک می‌ریخت، آقا فریدون بهت‌زده و ساکت بود، و من و آقامصطفی و مهرداد و مادرش، فقط نظاره‌گر بودیم ـ و گوهر خانم ادامه داد] و اما حالا مزاحم شما شدم تا در حضورتان، به عنوان همان مادری که یکروز با قسم قرآن، پسرش را داماد کرد، یکبار دیگه قرآن‌رو قسم بدم، اما این دفعه کسی‌رو قسم میدم که همه زندگی‌اش‌رو مدیون همان قسم است!» پیرزن اینها را گفت و از ساک بغل دستش قرآن کوچکی درآورد و بعد صندلی چرخدارش را حرکت داد تا بسوی پسرش برود. فریدون اما، یکباره از جا برخاست و همانطور که داشت از اتاق بیرون می‌رفت زیرلب گفت: «مادر این مسخره‌بازی‌ها چه معنی داره...» این را گفت و خواست بیرون برود که بغض مادرش «گوهر خانم» شکست و گریست. فریدون لحظه‌ای مکث کرد. مادر مهرداد جلو رفت و پیش پای پیرزن زانو زد و همصدای گریه‌اش شد. مادر سودابه بی‌صدا اشک می‌ریخت. آقامصطفی به من نگاه می‌کرد و من خیره جمع بودم و... که یکمرتبه «شاهرخ خان» از جا برخاست، بدنش از فرط عصبانیت می‌لرزید. نفس عمیقی کشید و بعد خطاب به دامادش گفت: «خوب گوش کن فریدون، اگر قبول نکنی، نه به خاطر دل شکسته این دوتا جوون ـ مهرداد و سودابه ـ بلکه بخاطر بی‌حرمتی که به مادرت می‌کنی، به خداوندی خدا قسم همین امروز، اول خاکسترت می‌کنم و بعد، به خداوندی خدا قسم طلاق دخترم‌رو هم ازت می‌گیرم... و شک نکن که دخترم روی حرف من حرف نمی‌زنه!

مادر سودابه با تبسمی که تحویل پدر داد، حرف او را برای شوهرش تأیید کرد. و حالا فریدون مانده بود و یک تصمیم... تصمیمی که زود به آن رسید؛ گویی یکمرتبه به خودش آمد و گذشته فراموش شده‌اش را به یاد آورد که برگشت و پیش پای مادر زانو زد و سر روی پایش گذاشت و دستش را بوسید و به هق هق افتاد و گفت:

ـ چیکار کردی مادر... من خیلی وقت بود که یادم رفته بود کی بودم!

و بعد قرآن را بوسید و با علامت دست، مهرداد را بسوی خود خواست و پیشانی او را بوسید و سودابه را هم نزدیک خود آورد و...

چند دقیقه بد، فضا فضای گل بود و شیرینی و تبریک و عروسی!

O

از ماشین آقا مصطفی که پیاده شدم، پس از پاسخ به تشکرهای مادر و پدر و مخصوصاً مهرداد، بسوی خانه راه افتادم و با خود فکر کردم: ایکاش در هر خانواده‌ای، یا لااقل در هر فامیلی، یک گوهرخانم وجود داشت!

زهرا عبدلی آشتیانی

دانش‌آموز کلاس اول مدرسه هدی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از سرکار خانم اولیایی معلم زحمتکش

سارا صالحی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه ترکیه در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از سرکار خانم قشقی آموزگار محترم و اولیای مدرسه

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک‌مهر

با مجوز رسمی بدون درد و عوارض با جدیدترین متدهای اروپا و آمریکا با راهنمای ۱۲ گانه و پیگیری از عود (کتاب)

مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور

(اصفهان) ۰۳۱۱-۶۲۶۳۸۷۱

دفتر وکالت و مشاوره حقوقی مشایخ

مشاوره و انجام کلیه امور حقوقی، دعاوی خانوادگی، قراردادها، وصول مطالبات و...

توسط وکیل پایه یک دادگستری

۷۶۳۵۸۹۴-۰۹۱۲۱۳۵۲۹۰۳

تماس از ساعت ۱۴ الی ۲۰

از این هفته در اطلاعات هفتگی

خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

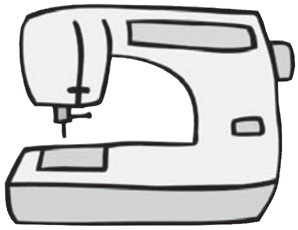

در جهان امروز هنر خیاطی علاوه بر آنکه هنر ساخت تن‌پوش پیکر انسانی است علمی با ویژگیهای علم ریاضی و خلاقیتهای مهندسی است. با پیشرفت صنعت، تکنولوژی ساخت انواع ماشینهای دوخت، پاک دوزی، اتوهای گرم و سرد و نیز برنامه‌های رایانه‌ای ارتقاء یافته و در کارگاههای بزرگ به کمک نیروی انسانی ماهر شتافته است. همزمان صنعت نساجی نیز ترقی چشمگیری یافته و موجب تنوع بافتها و رنگهای پارچه های عرضه شده به بازار گردیده است. و این همه حاکی از گستردگی و در برگیرندگی این علم آمیخته به هنر ذاتی میباشد. خیاط با بکارگیری همه توانائیهای ذاتی و اکتسابی خود، نتیجه تلاش خود را بصورتی مجسم و کارآمد در می‌یابد.

بدین خاطر گروه خیاطی مجله بر آن شده است تا تحت نظر مرجع با تجربه و صاحب‌نظر با بکارگیری بهترین شیوه جهت تشریح موضوعات آموزشی در جهت ترغیب علاقمندان، قدم برداشته تا ان‌شاءالله با آموزش گام به گام و منظم دوره‌های هفتگی این مجله افراد خواهان و مستعد به افراد توانا مبدل شوند.

در این راستا تجربه نشان داده است استفاده از الگوهای مادر بصورت شابلونهای آماده و سایزبندی شده امری ضروری است و باعث افزایش دقت و صرفه جویی در وقت می‌گردد. شابلونها بنابر توضیحاتی که داده خواهد شد تهیه شده و برای استفاده همان سایز یا سایزهای مابین استفاده خواهد شد. در شماره‌های آتی شما چگونگی تبدیل الگوهای مادر به الگوهای اصلی و طراحی انواع مدلهای دامن، بالاتنه، یقه، آستین و تبدیل الگوهای دامن به شلوار و طراحی‌های پیشرفته را آموزش خواهید دید.

در این رابطه نکات برش و دوخت شامل صاف کردن پارچه، طرز برش، چرخکاری، اطوکشی، سجاف دوزی، زیر سازی توسط لایی، پس دوزی، زیپ دوزی و دوخت انواع جیب و غیره لازمه عملی ساختن تمام مراحل طراحی و رسم الگو می‌باشد که خیاط بایستی با اصول اولیه انجام آنها آشنا و مهارت کافی داشته باشد.

نکات مهم راجع به انتخاب جنس ، طرح و رنگ پارچه :

در وهله اول باید دقت داشت که انتخاب درست جنس، رنگ وطرح بایستی درست انجام بگیرد چرا که هر کدام حلقه‌ای از یک زنجیر می‌باشد.

۱- پارچه با جنس نخی بعد از شستشو حتما از حد و ابعاد اولیه خود کوچکتر می‌شود. چرا که الیاف در اثر شستشو کاهش حجم پیدا کرده و خود به خود تار و پود آن متراکم‌تر می‌شود لذا هنگام خرید بایستی دقت کرد تا متراژ بیشتری خریداری کنیم تا مشکل کوتاه شدن لباس و به اصطلاح آب رفتن پارچه بوجود نیاید.

۲- در مورد پارچه های کشی امروزه که استفاده وسیع مخصوصا برای شلوار و مدلهای جذب پیراهن دارند باید دقت کرد که حرارت اتو باعث جمع شدن و کم شدن طول و گاها عرض پارچه می‌شود.

می‌بایست قبل از برش تکه‌ای از پارچه را به صورت امتحانی اتو کنیم و بسنجیم که نتیجه پس از اتوکشی به چه صورت می‌شود و مراحل برش و زاپاس گذاشتن برای دوخت را بر مبنای جمع شدن پارچه قرار دهیم.

۳- نکته‌ای دیگر راجع به جنس پارچه که بایستی خیلی درآن دقت کرد آن است که هر پارچه‌ای با هر مدلی قابل دوخت نیست در این رابطه حتما باید با افراد ذیصلاح مشاوره کرد و یا از مدلهای چاپ شده در ژورنال تطابق لازم را بدست آورد.

انتخاب رنگ و طرح نیز از نکات مهم می‌باشد:

۱- رنگهای باز و روشن، گلهای درشت و خطوط افقی و طرح چروکیده و بافت آهاردار پارچه باعث چاقتر به نظر رسیدن و برعکس رنگهای تیره گلهای ریز و خطوط عمودی باعث لاغرتر به نظر رسیدن فرد می‌شود.

۲- در هنگام خرید پارچه بایستی دقت شود که حتی‌المقدور فروشنده پارچه را صاف قیچی کند و برای احتیاط ۱۰ سانتیمتر پارچه بیشتر نیز خریداری شود. چرا که از اصول اولیه برش، صاف کردن پارچه روی میز توسط نخکشی کردن پود پارچه و یا استفاده از خطکش T می‌باشد. به صورتی که وقتی دو سر ابتدا و انتهای قواره پارچه روی هم منطبق می‌شوند، کیست و ناهماهنگی وجود نداشته باشد. والا لباس هنگام استفاده روی تن می‌پیچد و راه حل اصلاح این مشکل وجود ندارد.

۳- نکته مهم دیگر قبل از پهن کردن و برش، آن است که چنانچه پارچه چروکیده و ناصاف بود توسط اتو صاف و منظم شود در غیر این صورت برش دچار اشکال می‌شود.

۴- در علم خیاطی همواره طرز قرارگیری الگوها، بر اساس راه پارچه می‌باشد و مجاز به استفاده از بیراه پارچه نیستیم مگر در پارچه های پرده‌ای و حاشیه دار.

۵- خطوط کمر در الگوی بالاتنه و در دامنها و شلوارها خط باسن خطوط راه افقی می‌باشند.

که حتما می‌بایست توسط خطکش T و با استفاده از لبه میز، این خطوط موازی و یا منطبق با خطکش T باشد تا الگو صاف پهن شود تا پارچه کج برش نخورد. این نکته در مورد برش سجاف نیز حائز اهمیت می‌باشد.

۶- قبل از برش کامل الگوها می‌بایست یک مرتبه کلیه الگوهای تهیه شده روی پارچه به صورت شماتیک قرار گرفته شود تا مطمئن شویم متراژ با مدل و الگوها هماهنگی دارد برای بدست آوردن این اطمینان باید الگوها را آنقدر جابجا کنیم تا مطمئن شویم تمامی زاپاسها و قسمتهای سجاف و کمر بدست می‌آید. با این روش از حداقل پارچه به میزان حداکثر استفاده می‌شود و از کم آمدن و یا دور ریز پارچه حتی‌المقدور جلوگیری می‌شود.

امید است مطالب بالا به عنوان مقدمه‌ای برای انتخاب نوع پارچه و دوخت مطلوب مورد نظر خوانندگان قرار گرفته باشد. در شماره‌های بعد منتظر اطلاعات و روشهای آسان و فراگیر راجع به آموزش گام به گام علم خیاطی باشید.

استاد راهنما : سرکار خانم فرحناز نقابت
گرد آورنده : مهناز سادات عرب عامر

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

دکتر هرمز انصاری

اگر در خواندن وظیفه اصلی تو دریافت پیام است، در نوشتن رساندن پیام است که آن زبان درک است، و این زبان تولید.

تو برای درک درست، برای دریافت اندیشه‌ها، باید فراوان بخوانی و بر آنچه می‌خوانی بیندیشی.

جان کلام را از گفتارها و نوشتارها بیرون کشی و روی آن کار کنی.

و در نوشتن باید با استحکام، با زیبایی، با آهنگ خوش، با طراوت و تازگی - به دور از مطلق گویی و درازگویی - آنچه را در ذهن داری و آن‌گونه که احساس می‌کنی با بهره‌گیری از واژگان روشن، پربار، و دقیق در ساختارهای کوتاه، دلنشین و به یاد ماندنی بیاوری.

تو باید آنقدر در گفتن و نوشتن غیرتکراری، در آوردن واژگان تازه و شسته رفته تمرین کنی که وقتی قلم به دست می‌گیری یا زبان به سخن می‌گشایی - برای هر مفهومی که در ذهن داری - واژه‌ها در رنگها و اندازه‌ها و آهنگ‌های جورواجور روی نوار ذهنت رژه روند تا تو بهترین را برگزینی و در ساختاری که موسیقی آن را با گوش خوب می‌پذیری بیارایی.

همانطور که در شماره ۳۱۳۶ مجله اطلاعات هفتگی نیز عنوان شد، از این پس خوانندگان گرامی مجله می‌توانند برای پربارتر شدن کار انشایی مدارس، ضمن انتخاب یکی از کوتاه‌نویسی‌های دکتر هرمز انصاری در حاشیه همین مجله و پروردن و ارسال آن به دفتر مجله در قرعه‌کشی که در پایان هر فصل انجام می‌شود، شرکت کنند تا به حکم شورای داوری به سه تا از بهترین انشاهای ارسالی یک ربع سکه بهار آزادی هدیه شود.

اگر توانایی شنیدن را داشته باشی، چیزی از تو پنهان ندارم ● دکتر هـ. انصاری

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

گفت‌وگو با خواننده موسیقی بندری «رضا صادقی»

مشکی پوشان بندر آمدند!

○ اشاره:

«رضا صادقی» هنرمند فعال بندرعباسی که سالهاست در عرصه‌های شعر و بویژه موسیقی در مقام خواننده هنرنمایی می کند، اخیراً با تشکیل گروهی با عنوان «مشکی پوش» فعالیت های موسیقیایی خود را گسترش داده و باعرضه چند آلبوم موسیقی، به میدان رقابت با حرفه‌ای های موسیقی آمده است.

خانم «فاطمه گداریان» خبرنگار افتخاری مجله در بندرعباس با این هنرمند معلول گفت‌وگویی انجام داده که چکیده آن را مطالعه می فرماید.

○ آقای صادقی از چه زمانی کار خوانندگی را آغاز کردید و گروه «مشکی‌پوش» را تشکیل دادید؟

○ من از سال ۶۹ سرودن شعر را نزد آقای «قویدل» و موسیقی را نزد «استاد سیدحسین میری» شروع کردم. گروه «مشکی‌پوش» را با عده‌ای از جوانان هنرمند و بااخلاق، از اوایل سال تشکیل دادیم. سرپرست گروه مجید شکاری و اعضایش فاضل پیش، مرتضی کریمی، اکبر نوری‌نسب، میثم شکاری، سروش خرمی و اسماعیل مرادی هستند. این گروه به زودی کنسرتهایی در سراسر کشور برگزار می‌کند.

○ در مورد موسیقی موسوم به بندری صحبت کنید.

○ موسیقی بندری اصولاً شاد است، در این نوع موسیقی حتی غمگین‌ترین اشعار، دارای ریتمی شادند. درواقع دلیل اصلی موفقیت هنرمندان بندرعباسی هم در همین شاد بودن آهنگهای بندری است.

○ از آلبومهایتان بگویید.

○ اولین کارم «راز عشق» بود و بعد آلبومهای «مشکی‌پوش»، «عاشقم من» و «مشکی رنگ عشق» و... را به مردم عزیزمان ارائه کردم و به زودی آلبوم «نون و عشق» را راهی بازار می‌کنم.

○ درباره موسیقی پاپ چه نظری دارید؟

○ آنچه این روزها تحت عنوان «پاپ» ارائه می‌شود، تنها از سوی گروههایی از مردم ما مورد استقبال قرار می‌گیرد وگرنه بقیه مردم و حتی خارجی‌ها اصلاً به اینها گوش نمی‌کنند. ما باید مثلاً مانند ترکها و عربها موسیقی ملی و بومی خودمان را ارائه کنیم تا در سراسر جهان مخاطب داشته باشیم.

○ شنیده‌ایم که از اشعار و آهنگهای شما در خارج کشور هم استفاده شده، این مساءله درست است؟

○ بله، متاءسفانه بدون اجازه و اطلاع بنده، لس‌آنجلسی‌ها و خارجی‌ها از کارهای من استفاده کرده‌اند. البته موسیقی مرز نمی‌شناسد، اما بهتر بود مرا هم مطلع می‌کردند.

○ در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید.

○ مایل هستم از عزیز از دسته رفته «ابراهیم منصفی» که خدمات شایسته‌ای به موسیقی کشور کردند و موسیقی بندر را رشد دادند به نیکی یاد کنم. در خاتمه ضمن تشکر از مجله خوب اطلاعات هفتگی آرزو می‌کنم که موسیقی و شعر بندری نه‌فقط در ایران که در سراسر جهان مخاطب داشته باشد و از مردم عزیزمان می‌خواهم که با بزرگواری، ما و کارهایمان را نقد کنند و درجهت بهبود آثارمان، هدایتگرمان باشند.

اونش دیگه به خودم مربوطه!

وقتی تصویر «جمشید مشایخی» برای تبلیغ کولر روی بیلبوردها رفت، کلی ایراد گرفتند، در عوض وقتی «محمدرضا گلزار» برای تبلیغ کت و شلوار یک شرکت تولیدی، روی بیلبورد دم‌به‌دم چهره و تیپ عوض می‌کرد، خیلی‌ها کیف کردند!

وقتی هم «پژمان بازغی» با خنده چای فلان را تبلیغ کرد، کمتر کسی متوجه شد او «پژمان بازغی» است(!)

یواش یواش پای «دیوید بکهام» هم وسط کشیده شد، اما خیلی زود جمع شد!

حالا «حسین رضازاده» که قویترین مرد جهان لقب گرفته، دارد برای شرکت... تبلیغ روغن موتور می‌کند، یعنی همان کاری که «دیوید بکهام» برای شرکت... انجام می‌داد. بیلبوردی هم که دارد «رضازاده» را تحمل می‌کند، در تقاطع همت ـ شیخ‌فضل الله مشخص است. برخی پیگیری کرده‌اند که بدانند ایشان بابت این کار چقدر دریافت کرده، اما با پاسخی روبرو نشده‌اند. «رضازاده» گفته است: «اونش دیگه به خودم مربوطه!» مثل اینکه جوابهایش هم بالای ۲۶۰ کیلوگرم است! خب اگر کسی راستش را نگوید، ما مجبوریم به شایعات توجه کنیم. راستی «گلزار» برای تبلیغات کت و شلوار چقدر گرفته است؟

کیان نوایی

تازه‌های موسیقی

«شب سربی» تا چند روز آینده

آلبوم «شب سربی» تا چند روز آینده وارد بازار موسیقی می‌شود. این آلبوم توسط نیما مسیحا اجرا شده است. آلبوم «شب سربی» که تا قبل از این «باغ خاکستر» نام داشت، حاصل کار عباس لطیفی، جهانگیر صبری و اکبر آزاد به عنوان آهنگساز و تنظیم‌کننده و ایرج جنتی عطایی، اکبر آزاد و جهانگیر صبری به عنوان شاعر است.

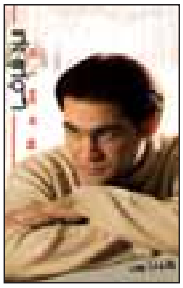

مرد شرقی هم آمد

آلبوم مرد شرقی با صدای رامین زحمتی توسط مؤسسه فرهنگی ـ هنری نیوشا منتشر شد.

این آلبوم مشتمل بر قطعات غم چشمات، مثل قدیم، مرد شرقی، شب خیس، تولد، پرستوی امید، آخرین بهانه و سفر است. آهنگساز این آلبوم مجتبی موسوی است و اشعارش را هاله مشتاقی‌نیا، یغما گلرویی و رضا علیزاده سروده‌اند.

یک نما از مشکلات سینما

سینما از دیر باز مورد استقبال مردم بوده است. با افزایش جمعیت به خصوص در ابرشهری مانند تهران که همواره با هجوم جمعیت از دیگر شهرها، مواجه است، به نظر می‌رسد که سالنهای موجود سینماها ظرفیت خود را از دست داده و به مرور از کیفیت و کمیت آنها کاسته شده است. لذا باید قبل از هر چیز متولیان فرهنگ و هنر کشور با در اختیار گذاشتن امکاناتی جهت تعمیر و نگهداری سالنهای سینما، به قشر اداره‌کننده و صاحبان سالنهای سینما یاری کنند.

رقابت برای پخش فیلمهای اکران نشده و دست اول بین سینماها در هر شهری به خاطر مشتریان بیشتر، تلاش مضاعفی را می‌طلبد.

معمولاً فیلمهای جدید در پایتخت، زودتر از دیگر شهرها، بر روی پرده می‌رود. در اینجا لازم است سخنی نیز با مسوولان وزارت ارشاد شهرستان گرگان داشته باشم. این شهر با توجه به ازدیاد جمعیت آن که مدتها است به عنوان مرکز استان گلستان، فقط استان بودن را یدک می‌کشد، در سالهای گذشته دارای چهار سالن سینما بود که دو سالن آن دچار حریق شده و به کلی از بین رفت و یکی از آنها مورد بازسازی قرار گرفت و به زندان تبدیل شد. دیگری هم در وضعیت اسفباری است و به همان حال رها شده که دل هر رهگذری را به درد می‌آورد. جا دارد متولیان و مسوولان وزارت ارشاد اسلامی، شهرداری و یا دیگر مسوولان این شهر، صاحب اصلی سینمای مخروبه را شناسایی و وی را متقاعد به بازسازی سینمای بزرگ این شهر کنند.

البته مسوولان ذیربط در هر استان می‌توانند با شناسایی سینماهایی که دچار معضلات و تنگناهای مالی هستند با مساعدتهای لازم آنان را با در اختیار گذاشتن وامهای بانکی کم‌بهره کمک کنند تا از افت جایگاه فرهنگی سینما جلوگیری شود.

علی‌اکبر فرقانی

نقد و نظر
غوغای سینما در ویدئوکلوپها

فقط کافی است یک مقداری به خودتان زحمت بدهید و به نزدیک‌ترین ویدئوکلوپ محل زندگیتان سر بزنید تا ببینید این روزها چه فیلم هایی خانواده‌های ایرانی را سرگرم می‌کنند. از فیلم‌های «آل پاچینو» و «رابرت دنیرو» گرفته تا فیلمهای قدیمی کارگردانهایی مثل «هیچکاک» و «جان‌فورد» و فیلمهای روزد نیا، البته فیلم‌های هندی و ایرانی هم که سر جای خودشان هستند.

لازم نیست خیلی به عقب برگردیم، تا همین چند سال پیش، فیلمهای مجاز موجود در ویدئوکلوپهای ما محدود می‌شد به یک سری فیلم ایرانی و یک سری فیلم درجهٔ سه و چهار خارجی و اکثراً اروپایی که تنها چیزی که نداشتند، جذابیت برای تماشاگر بود. به همین دلیل منبع اصلی تامین فیلمهای خانواده‌ها شبکه زیرزمینی فیلم‌های ویدئویی بود.

شبکهٔ زیرزمینی که فیلمهای رزمی قدیمی و جدید بازیگرانی مثل «بروس‌لی» و «جکی‌جان» و «ژان کلودوان دام» (همان فرانکی مشهور!) و یا فیلمهای بازیگران قوی هیکل مثل «آرنولد» و «سیلوستراستالونه» (راکی!) خوراک اصلی آنها را تشکیل می‌دادند. فیلمهایی که معمولاً کیفیت مناسبی هم نداشتند و ممکن بود، بعد از دیدن فیلم ناچار شوی به هد ویدئو هم یک دستی بکشی!

قاچاقچیهای فیلم بیدی نبودندکه ...

با گسترش دوربینهای هندی کم و دیجیتالی، فکر تصویربرداری فیلمهای روز دنیا از روی پردهٔ سینماها (و معمولاً سینماهای شرق و جنوب شرق آسیا) و خرید و فروش این فیلمها در بازار قاچاق فیلم‌های ویدئویی، انقلاب عظیمی برپا کرد! نسخه‌های به اصطلاح (پرده‌ای) فیلمهای پرخرج هالیوودی، یکی، دو روز پس از اکران به راحتی دردسترس مردم قرار می‌گرفت که قیمت ارزان این نسخه‌ها را به خریدن بلیت و تماشای فیلم‌ها با کیفیت خوب در سینماها ترجیح می‌دادند. حتی کار به جایی رسید که نسخه پرده‌ای بعضی فیلم‌ها، چند روز پیش از اکران به بازار قاچاق راه پیدا می‌کرد! اتفاقی که برای فیلم «مردان سیاهپوش» افتاد و تهیه‌کنندگان هالیوودی را که پیش از این به خاطر عرضه غیرقانونی فیلمهایشان کلی شاکی بودند، شاکی‌تر کرد، ولی قاچاقچی‌ها بیدی نبودند که از این بادها بلرزند(!) به جای عقب‌نشینی، کیفیت کارشان را بهبود بخشیدند به طوری که نسخه‌های پرده‌ای جدید، کیفیت خیلی خوبی دارند و اصلاً قابل مقایسه قبلیها نیستند.

سروکله این فیلمها به زودی در بازارهای ایران هم پیدا شد و تماشاگران ایرانی که همیشه خبر اکران فیلمهای جدید را در روزنامه‌ها می‌خواندند و در حسرت تماشای آنها تا مدتها باقی می‌ماندند، را با لذت جدیدی روبرو کرد تا فیلمها راهمزمان با دیگر تماشاگران دنیا، تماشا کنند و البته با کیفیت صدا و تصویر نامناسب. در همین دوره بود که ناگهان فکری طلایی (یعنی پول‌ساز!) به ذهن یکی از شرکتهای کامپیوتری ایرانی رسید...

افکار طلایی شرکتهای کامپیوتری ایرانی

ناگهان سروکله CD فیلمهایی در بازار کامپیوتر پیدا شد که زیرنویس فارسی داشتند و باعنوان «برای تقویت زبان انگلیسی» در قالب CDهای آموزشی به بازار عرضه شدند.

CDهای آموزشی (!) که با حداقل زمان، همین فیلمهای روز دنیا را با زیرنویس فارسی و با حذف برخی صحنه‌ها (!) دراختیار تماشاگران ایرانی می‌گذاشتند. تماشاگران ایرانی هم که تا به حال مجبور بودند از خودشان داستان فیلم را ببافند، از این امر استقبال زیادی کردند، شدت استقبال به حدی بود که شرکت مذکور در مدتی کوتاه فیلمهای زیادی چه قدیمی و چه جدید را با زیرنویس فارسی وارد بازار کرد و با این دلیل که هدف این CDها، آموزشی است، وزارت ارشاد را دور زد و بدون خرید این فیلمها و اخذ مجوز برای پخش به توزیع گسترده این فیلم ها در کشور اقدام کرد.

البته با چنان کیفیت ترجمه ای که نصف دیالوگها ترجمه نمی‌شد و نصف دیگر هم اشتباه ترجمه می‌شد! در این میان افراد دیگر هم که دیدند، بازار حسابی شلوغ است به فکر و طرحهای دیگر پرداختند. یک شرکت، فیلم های قدیمی دوبله شده را به بازار عرضه کرد، یک شرکت به فیلمهای جدید هندی پرداخت. به همین ترتیب بود که هرجور فیلمی که به ذهنتان برسد پشت ویترین مغازه های کامپیوتری و ویدئو کلوپها پیدا می‌شد. از «همشهری کین»، «برباد رفته»، «اشک ها و لبخندها»، «لورنس عربستان»، وسترن ها و فیلم های حماسی قدیمی تا فیلمهای مطرح دهه های اخیر مثل «پدر خوانده» و «شکارچی گوزن» و داستان های عامه پسند و... تا آخرین فیلم های روز مثل «ماترکیس» و «مرد عنکبوتی» و....

در همین زمان ها بود که وزارت ارشاد هم اجازه ورود فیلم های ویدئویی را به شرکتهای خصوصی داد. با صدور چنین مجوزی، چند شرکت خصوصی هم وارد عرصه فیلم های ویدئویی شدند.

این شرکتها در ابتدا تنها به فیلم های ایرانی پرداختند و معدود فیلمهای خارجی هم محدود به همان تک و توک فیلمهای خارجی می‌شد که در سینماها نشان می‌دادند.

به دلیل محدودیت فیلم های ایرانی، کم کم خرید فیلمهای‌خارجی جذاب و مشتری پسند در ذهن مدیران برخی شرکت ها شکل گرفت و بعضی شرکتها به طور جدی وارد میدان عرضه فیلم های خارجی شدند. این خبرها را بخوانید:

«مدیر مؤسسه تصویری دنیای هنر موفق شد از طریق لندن نمایندگی عرضه نوارهای ویدئویی کمپانی کلمبیا (یکی از کمپانی‌های بزرگ هالیوود) را برای ایران بگیرد. در مرحلهٔ اول ۴۳ فیلم جدید این کمپانی وارد بازار ویدئویی ایران خواهد شد. فیلم ها در شش ماهه اول به صورت VHS و VCD و در شش ماهه دوم به صورت DVD عرضه می‌شود.

مؤسسه فرهنگی ـ هنری قرن ۲۱ که تیم قوی دوبله ای را هم با حضور دوبلورهای معروف قدیمی مثل «چنگیز جلیلوند» و «خسرو خسروشاهی» و «ناصر تهماسب» تشکیل داده، این فیلم ها را به صورت دوبله به تدریج عرضه خواهد کرد: «بیمار انگلیسی»، «جیغ ۱ و ۲ و ۳»، «ترمیناتور۳»، «ساعت ها»، «جاسوس بازی»، «تاکسی۲» «و...». و...

> **کم کم دوربین‌های هندی کم ما را با آخرین فیلمهای روی پرده آشنا کردند!!**

تلویزیون هم بعله!

حالا در این وضع درهم و برهم که تماشاگران عادت کرده به چند اسم آشنا، با موج عظیمی از فیلمها و نامهای جدید روبرو شده اند و دیگر «جک نیکلسون»، «جانی دپ» و «نیکول کیدمن» نامهای چندان غریبه ای به حساب نمی‌آیند. انتخاب فیلم برای اکثر مردم کار مشکلی شده و مجبور هستند به انتخابهای صاحب ویدئو کلوپ رضایت بدهند. این حجم عظیم فیلمهای جدید، ضمن اینکه خانواده ها را از فیلم های شبکه های زیرزمینی تا حد زیادی بی‌نیاز کرده، ولی نیاز جدید اطلاع رسانی و شناسایی فیلمها را به وجود آورده که تا مدتی تلویزیون با برنامه هایی مثل سینمای ۹۰، سینمای حرفه ای و... برعهده داشت، ولی تلویزیون هم فعلاً ساخت و پخش این برنامه ها را متوقف کرده و در نتیجه راهنمایی برای انتخاب یک فیلم بهتر برای اوقات فراغت خانواده ها، یکی از نیازهای جدید خانواده ها به حساب می‌آید. آگاهی دادن شاید به تدریج سبب بالا رفتن سطح سلیقه عمومی و درک تصویری و سینمایی مردم شود تا شاید روزی برسد از شر فیلمهای ایرانی شبه هندی و برخی سریالهای آبکی تلویزیون خلاص شویم تا آن روز...

کیان نوایی

۱۲ سوت برای ۱۲ داور

۳۱ دیدار دوازدهمین دوره یورو ۲۰۰۴ را ۱۲ داور برتر اروپا سوت می‌زنند. خیلی‌ها دوست دارند بدانند مرد برتر داوران و کسی که بازی فینال این دوره را قضاوت می‌کند، چه کسی است.

در یورو ۲۰۰۰ اگر ایتالیا به فینال نمی‌رسید، کولینا برای قضاوت انتخاب می‌شد، امسال هم او به همراه والنتین ایوانف (روس)، اورس مه‌یر (سوئیسی)، کیم نیلسون (دانمارکی) و گیل ویسیه (فرانسوی) شانس بیشتری برای قضاوت در فینال دارند، چرا که این پنج داور پس از پایان این بازیها باید با دنیای داوری خداحافظی کنند!

پیر لوئیجی کولینا

تاریخ تولد: ۱۹۶۰/۲/۱۳
محل تولد: بولونیا (ایتالیا)
شغل: مشاور اقتصادی
آشنایی با زبانهای: ایتالیایی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی
قد: ۱۸۸ سانتی‌متر **وزن:** ۷۴ کیلوگرم

مارکوس مرک

تاریخ تولد: ۱۹۶۲/۳/۱۵
محل تولد: کایزرسلاترن (آلمان)
شغل: دندانپزشک
آشنایی با زبانهای: آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و ایتالیایی
قد: ۱۸۱ سانتی‌متر **وزن:** ۷۰ کیلوگرم

لوسیو باتیستا

تاریخ تولد: ۱۹۶۵/۴/۲۶
محل تولد: لیسبون (پرتغال)
شغل: کارمند بانک
آشنایی با زبانهای: پرتغالی، انگلیسی، فرانسوی و اسپانیایی
قد: ۱۸۱ سانتی‌متر **وزن:** ۸۰ کیلوگرم

مانوئل گونزالس

تاریخ تولد: ۱۹۶۵/۴/۱۶
محل تولد: لافلگرا (اسپانیا)
شغل: مدیر حسابداری
آشنایی با زبانهای: اسپانیایی و انگلیسی
قد: ۱۸۲ سانتی‌متر **وزن:** ۷۵ کیلوگرم

آندرس فریسک

تاریخ تولد: ۱۹۶۳/۲/۱۸
محل تولد: گوتنبرگ (سوئد)
شغل: مأمور بیمه
آشنایی با زبانهای: سوئدی، انگلیسی و آلمانی
قد: ۱۸۴ سانتی‌متر **وزن:** ۷۳ کیلوگرم

لیوس میشل

تاریخ تولد: ۱۹۶۸/۵/۱۶
محل تولد: استروپکوف (اسلواکی)
شغل: معلم
آشنایی با زبانهای: اسلواک، انگلیسی و روسی
قد: ۱۷۸ سانتی‌متر **وزن:** ۷۵ کیلوگرم

ترجه هیوگ

تاریخ تولد: ۱۹۶۵/۱۰/۵
محل تولد: برگن (نروژ)
شغل: مأمور بهداشت
آشنایی با زبانهای: نروژی و انگلیسی
قد: ۱۸۶ سانتی‌متر **وزن:** ۸۴ کیلوگرم

کیم میلتن نیلسون

تاریخ تولد: ۱۹۶۰/۸/۳
محل تولد: کپنهاک (دانمارک)
شغل: مدیر
آشنایی با زبانهای: هلندی، انگلیسی و آلمانی
قد: ۱۹۶ سانتی‌متر **وزن:** ۹۶ کیلوگرم

والنتین ایوانف

تاریخ تولد: ۱۹۶۱/۷/۴
محل تولد: مسکو (روسیه)
شغل: دبیر ورزش
آشنایی با زبانهای: روسی و انگلیسی
قد: ۱۸۴ سانتی‌متر **وزن:** ۷۹ کیلوگرم

مایکل ریلیه

تاریخ تولد: ۱۹۶۴/۱۲/۱۷
محل تولد: رودرهام (انگلیس)
شغل: مدیر اقتصادی
آشنایی با زبانهای: انگلیسی
قد: ۱۸۵ سانتی‌متر **وزن:** ۷۸ کیلوگرم

اورس مه‌یر

تاریخ تولد: ۱۹۵۹/۱/۲۲
محل تولد: زوریخ (سوئیس)
شغل: خواربارفروش
آشنایی با زبانهای: انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و اسپانیایی
قد: ۱۸۰ سانتی‌متر **وزن:** ۷۲ کیلوگرم

گیل ویسیه

تاریخ تولد: ۱۹۵۹/۹/۱۸
محل تولد: نیس (فرانسه)
شغل: مدیر
آشنایی با زبانهای: انگلیسی، فرانسوی و ایتالیایی
قد: ۱۷۹ سانتی‌متر **وزن:** ۸۳ کیلوگرم

چهار داور ذخیره

فرانک ده‌بلکر بلژیکی، استوارت دوگال اسکاتلندی، آلیان هامر لوکزامبورگی و واساراس داور مشهور آلمانی، چهار داور ذخیره یورو ۲۰۰۴ هستند که در صورت مصدومیت احتمالی هریک از دوازده داور اصلی بازیها، بلافاصله جانشین آنها می‌شوند.

> برای کشور فقیر پرتغال، آماده کردن ده ورزشگاه مدرن برای میزبانی از یورو ۲۰۰۴ مشکلات اقتصادی فراوانی را به همراه داشت، به‌طوری که بدهی‌های ناشی از هزینه ساخت و مرمت این ده ورزشگاه تا ماهها روی دوش دولت

ورزشگاه دراگو: میزبان افتتاحیه

با وجودی که ورزشگاه بزرگ پورتو با تجهیزات مدرنش آماده میزبانی یورو ۲۰۰۴ بود، طراحان با تغییراتی که به آن دادند، آن را به یکی از بهترین ورزشگاههای دنیا مبدل کردند. دراگو ورزشگاه خانگی باشگاه پورتو است.

ظرفیت ورزشگاه: ۵۲۰۰۰ نفر
هزینه ساخت: ۶۴/۳ میلیون دلار

بازیهایی که در دراگو برگزار می‌شود:

شنبه ۲۳ خرداد: پرتغال ـ یونان
سه‌شنبه ۲۶ خرداد: آلمان ـ هلند
جمعه ۲۹ خرداد: ایتالیا ـ سوئد
یکشنبه ۷ تیر: تیم اول گروه D با تیم سوم گروه C
پنج‌شنبه ۱۱ تیر: یک بازی از مرحله نیمه‌نهایی

ورزشگاه کمبرا

گنجایش کمبرا بعد از تعمیرات وسیع آن ۱۵ هزار نفر افزایش یافت.

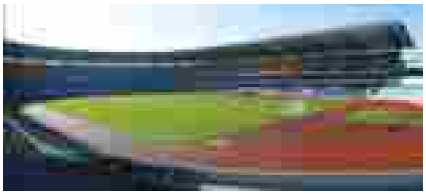

ظرفیت ورزشگاه: ۳۰۰۰۰ نفر
هزینه ساخت: ۲۳/۸ میلیون دلار

بازیهایی که در کمبرا برگزار می‌شود:

چهارشنبه ۲۸ خرداد: انگلیس ـ سوئیس
دوشنبه اول تیر: سوئیس ـ فرانسه

ورزشگاه براگا

این ورزشگاه در دامنه کوههای مونت‌کاسترو ساخته شده و محلی است برای تماشای مناظر فوق‌العاده شمال غربی پرتغال. بازیهای خانگی باشگاه اسپورتینگ براگا در این ورزشگاه انجام می‌شود.

ظرفیت ورزشگاه: ۳۰۰۰۰ نفر
هزینه ساخت: ۵۴/۷ میلیون دلار

پرتغال و سازمان ورزش این کشور باقی خواهد ماند، اما حالا فرصت فکر کردن به این بدهی ها نیست، چرا که این ده ورزشگاه برای میزبانی از بزرگان فوتبال اروپا آماده هستند. در زیر نگاهی می اندازیم به ده تالار بزرگ فوتبال در کشور فقیرنشین پرتغال:

نگاهی به ده ورزشگاه میزبان یورو ۲۰۰۴

فینال در این ورزشگاه برگزار می‌شود

بازیهایی که در براگا برگزار می‌شود:

جمعه ۲۹ خرداد: بلغارستان ـ دانمارک

چهارشنبه ۲۳ خرداد: هلند ـ لیتوانی

ورزشگاه آویه‌رو

این ورزشگاه تازه تاءسیس، قسمتی از یک پارک بزرگ ورزشی است که یک استخر بزرگ شنا و یک زمین گلف نیز در آن است. آویه‌رو متعلق به باشگاه بیه‌را است.

ظرفیت ورزشگاه: ۳۱۲۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۲۸/۵ میلیون دلار

بازیهایی که در آویه‌رو برگزار می‌شود:

سه‌شنبه ۲۶ خرداد: جمهوری چک ـ لیتوانی

شنبه ۳۰ خرداد: هلند ـ جمهوری چک

ورزشگاه الگاریو

ورزشگاه فارو، نخستین و تنها ورزشگاه در جنوبی‌ترین نقطه پرتغال است. بازیهای خانگی باشگاه ویتوریا در این ورزشگاه انجام می‌شود.

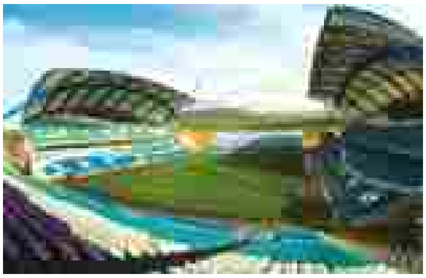

ظرفیت ورزشگاه: ۳۰۰۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۱۷/۳ میلیون دلار

بازیهایی که در فارو برگزار می‌شود:

شنبه ۲۳ خرداد: اسپانیا ـ روسیه

یکشنبه ۳۱ خرداد: روسیه ـ یونان

شنبه ۶ تیر: تیم اول گروه C با تیم دوم گروه D

ورزشگاه هنریکه

این استادیوم در قدیمی‌ترین شهر پرتغال یعنی گیمارش واقع است و برای میزبانی شایسته از یورو ۲۰۰۴ دستخوش تغییرات فراوانی شد. هنریکه ورزشگاه خانگی ویتوریا است.

ظرفیت ورزشگاه: ۳۰۰۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۱۷/۳ میلیون دلار

بازیهایی که در هنریکه برگزار می‌شود:

دوشنبه ۲۵ خرداد: دانمارک ـ ایتالیا

سه‌شنبه ۲ تیر: ایتالیا ـ بلغارستان

ورزشگاه دکتر پسوآ

این ورزشگاه علاوه بر میزبانی یورو ۲۰۰۴، میزبان بازی فینال جام یوفا در فصل آینده نیز خواهد بود.

ظرفیت ورزشگاه: ۳۰۰۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۳۱/۶ میلیون دلار

بازیهایی که در پسوآ برگزار می‌شود:

یکشنبه ۲۴ خرداد: سوئیس ـ کرواسی

پنج‌شنبه ۲۸ خرداد: کرواسی ـ فرانسه

ورزشگاه بسا

بعد از میزبانی پرتغال به این ورزشگاه صندلیهای اضافی و سرپوش اضافه شد. ورزشگاه خانگی باشگاه بوایشتا شباهت فراوانی به ورزشگاههای انگلیسی دارد.

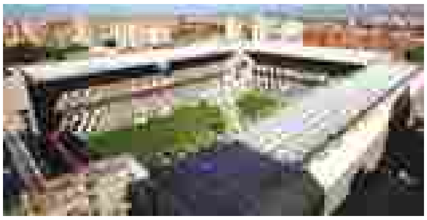

ظرفیت ورزشگاه: ۳۰۰۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۲۹/۷ میلیون دلار

بازیهایی که در بسا برگزار می‌شود:

چهارشنبه ۲۷ خرداد: یونان ـ اسپانیا

شنبه ۳۰ خرداد: لیوانی ـ آلمان

سه‌شنبه ۲ تیر: دانمارک ـ سوئد

ورزشگاه خوزه الولد

ورزشگاه جدید باشگاه لیسبون قسمتی از مجموعه بزرگی است که خانه‌ها، فروشگاهها و سرویس‌های خدمتی را شامل می‌شود.

ظرفیت ورزشگاه: ۵۲۰۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۵۲ میلیون دلار

بازیهایی که در خوزه الولد برگزار می‌شود:

دوشنبه ۲۵ خرداد: سوئد ـ بلغارستان

یکشنبه ۳۱ خرداد: اسپانیا ـ پرتغال

چهارشنبه ۳ تیر: آلمان ـ جمهوری چک

جمعه ۵ تیر: تیم اول گروه B با تیم دوم گروه A

چهارشنبه ۱۰ تیر: یک بازی از مرحله نیمه‌نهایی

ورزشگاه لوز؛ میزبان فینال

این ورزشگاه طوری طراحی شده است که بیشترین نور خورشید به سطح چمن آن می‌تابد. ورزشگاه لوز مجهزترین ورزشگاه کشور پرتغال و متعلق به باشگاه بنفیکا است.

ظرفیت ورزشگاه: ۶۵۰۰۰ نفر

هزینه ساخت: ۷۸/۱ میلیون دلار

بازیهایی که در لوز برگزار می‌شود:

یکشنبه ۲۴ خرداد: فرانسه ـ انگلیس

چهارشنبه ۲۷ خرداد: روسیه ـ پرتغال

دوشنبه اول تیر: کرواسی ـ انگلیس

پنج‌شنبه ۴ تیر: تیم اول گروه A با تیم دوم گروه B

یکشنبه ۱۴ تیر: فینال

هرگز به کسی که چیزی برای از دست دادن نداره اعتماد مکن

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

جواهرات نفرین شده

«ریچارد» که نگران «کارل» بود، روی او خم شد و صدایش کرد، اما هرچه فریاد زد، جوابی نشنید...

چند ساعت قبل بود که او به آن مرد تلفن کرده و گفته بود؛ «ریچارد» خواهش می‌کنم جلوی ایستگاه راه‌آهن بیا و منتظر من باش. سر ساعت هفت همدیگر را خواهیم دید. خواهش می‌کنم فراموش نکن.

«ریچارد» از ساعت یک ربع به هفت آنجا حاضر شده و حالا حدود بیست و پنج دقیقه می‌شد که در آنجا ایستاده و در انتظار بود. هوا سوز بدی داشت و «ریچارد» با آنکه لباس گرم پوشیده بود، اما آنقدر لرزید که تصمیم گرفت فقط ده دقیقه دیگر آنجا بماند و در صورتی که او نیامد پی کارش برود، زیرا دیگر بیش از این نمی‌توانست انتظار بکشد.

اما در همین موقع از دور «کارل باخمن» را دید و عصبانی شد که چرا او اینقدر تأخیر داشته و بدقولی کرده است؟ او تلوتلوخوران و آهسته آهسته راه خود را از میان جمعیتی که در ایستگاه راه‌آهن بودند، باز کرد و به طرف «ریچارد» آمد. بالاخره وقتی نزدیک شد، لبخندی مصنوعی به او زد و شروع به عذرخواهی کرد. «ریچارد» سعی کرد با خونسردی او را از سر خود باز کند، ولی «کارل» با اصرار زیاد گفت:

ـ من امشب را باید در خانه تو بگذرانم. چون آنجا احساس امنیت بیشتری می‌کنم.

«ریچارد» لحظه‌ای به فکر فرو رفت و با صدای لرزانی که ترس و وحشت در آن احساس می‌شد، گفت:

ـ «کارل» آیا کسی تو را تعقیب می‌کند و یا اتفاقی افتاده است؟ آیا تو قصد داری در خانه من مخفی شوی؟

«کارل» به او جوابی نداد، بلکه آرام حرکت کرد تا آنکه وارد خیابان تنگ و تاریک پشت ایستگاه شدند، سپس «کارل» دست در جیب خود کرد و بسته کوچکی را از آن بیرون آورد و به طرف «ریچارد» برد و آهسته گفت:

ـ بیا. داخل این بسته جواهرات گرانبهایی است. آن را بگیر و در کیف دستی خودت مخفی کن و پیش خودت نگه دار، چون مطمئن‌تر است.

«ریچارد« بسته را گرفت و در کیف خود قرار داد. او می‌خواست از «کارل» سؤالات دیگری هم بپرسد که ناگهان سروکله دو مرد قوی هیکل از دور پیدا شد. آنها درحالی که یقه پالتوی خود را بالا کشیده و لبه کلاهشان را پایین آورده بودند، به سرعت از وسط خیابان به طرف «ریچارد» و «کارل» می‌آمدند. کمی که نزدیک شدند فریاد کشیدند:

ـ از جای خود حرکت نکنید!

قبل از آنکه «کارل» یا «ریچارد» بتوانند واکنشی از خود نشان دهند، یکی از آنها به طرف «کارل» رفت و دیگری با «ریچارد» گلاویز شد. و زد و خورد شدیدی میان آنها درگرفت. اما طولی نکشید که «کارل» فریادی زد و بر زمین افتاد. مهاجمان بر روی او خم شدند و بعد از وارسی تمام جیب های لباسش، فرار کردند. البته قبل از آنکه «ریچارد» متوجه شود چه اتفاقی افتاده، آنها رفته بودند.

«ریچارد» که سخت نگران «کارل» بود، روی او خم شد و صدایش کرد. اما هرچه فریاد زد و او را تکان داد، از «کارل» جوابی نشنید. او بار دیگر گفت:

ـ «کارل» «کارل» بلند شو من کمکت می‌کنم و تو را به خانه می‌برم. تو می‌توانی آنجا کاملاً استراحت کنی. او شانه‌های «کارل» را گرفت و او را بلند کرد اما دید «کارل» هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. وقتی دوباره «کارل» را روی زمین قرار داد به دستهایش نگاه کرد و متوجه خونی شد که کف دستش جمع شده بود! بله «کارل» در حمله مهاجمان کشته شده بود.

ooo

کمیسر «تیم» مأمور رسیدگی به پرونده واقعه قتل «کارل» شد. او چند کلمه‌ای روی یک صفحه یادداشت نوشته و با اشاره‌ای آن را به همکار خود داد. بعد متوجه «ریچارد پترسون» شد که در انتهای اتاق ایستاده و درحال آویختن پالتوی خود به جالباسی بود.

وقتی «ریچارد» مقابل کمیسر نشست، او پرسید:

ـ آقای «پترسون» من چند سؤال از شما دارم. چرا «کارل» جلو ایستگاه راه آهن با شما قرار گذاشت؟

او که منزل شما را بلد بود و می‌توانست یکراست به آنجا بیاید.

«ریچارد» بدون معطلی گفت:

ـ «کارل» می‌دانست که من در این ساعت در خانه نیستم. او می‌دانست که معمولاً من در هتل امپریال هستم و به همین خاطر به آنجا تلفن کرد و قرار گذاشت.

ـ شما دقیقاً چه ساعتی با «کارل» قرار داشتید؟ و مهاجمان کی حمله کردند؟

«ریچارد» جواب داد:

ـ او با من ساعت هفت بعدازظهر قرار داشت ولی سر وقت حاضر نشد و چند دقیقه‌ای دیر آمد و همانطوری که گفتم، ما بلافاصله از آنجا راه افتادیم و در خیابان پشت ایستگاه مورد حمله آن دو نفر ناشناس واقع شدیم.

کمیسر سر خود را به علامت رضایت تکان داد و گفت:

ـ بسیار خب آقا، شما می‌توانید بروید، ولی شاید بعداً چند سؤال دیگر هم از شما داشته باشم. البته خبرتان می‌کنم.

o

آن شب کمیسر تازه ده دقیقه می‌شد که از اداره به منزل آمده بود که صدای زنگ تلفن بلند شد. کمیسر نگاهی به ساعت خود کرد. کمی از ساعت یازده شب گذشته بود. چه کسی در این موقع مزاحم او شده بود؟ او لحظه‌ای تأمل کرد و بعد گوشی را برداشت و گفت:

ـ من کمیسر «تیم» هستم.

از آن طرف، صدای «ولف» همکار و دستیار او بلند شد که می‌گفت:

ـ رئیس! جواهرات و زینت آلاتی که «کارل باخمن» دزد باسابقه از شهر «لویک» دزدیده بود، پیدا شده است. اما می‌دانید کجا؟ در جیب پالتوی من؟

کمیسر «تیم» با عصبانیت گفت:

ـ نصفه شبی شوخی‌ات گرفته؟

ـ نه رئیس! من کاملاً جدی می‌گویم. وقتی «ریچارد پترسون» وارد اتاق شد، پالتوی خود را درآورد و آن را به جالباسی که پالتوی ما به آن آویزان بود، آویخت. ظاهراً او حدس زده بود که ممکن است لباسهایش را بازرسی کنیم، پالتوی خود را به جالباسی آویزان کرد و با عجله و تردستی محتوی جواهرات را در جیب پالتوی من که همانجا آویزان بود قرار داد تا هنگام خارج شدن دوباره آن را در جیب خود قرار دهد و ببرد اما دیگر حساب نکرده بود که من پالتوی او را برمی‌دارم و به دستش می‌دهم و به همین دلیل بدون جواهرات از اتاق خارج شد و آنها در جیب من ماند.

ـ پس حالا همه چیز را می‌شود حدس زد. ظاهراً کسی که در «لویک» به جواهرفروشی «مایر» دستبرد زده و جواهرات را سرقت کرده بدون شک «کارل باخمن» بوده و چون در آنجا مزاحمی پیدا کرده و فرصت نداشته تا جواهرات بیشتری را بدزدد به سرقت همین چند قطعه بسنده کرده و بعد به اینجا آمده و چون قطار سریع‌السیر لویک که باید ساعت ۶ و ۴۸ دقیقه به ایستگاه می‌رسید، حدود ۱۹ دقیقه تأخیر داشته، دیرتر از موعد مقرر به ایستگاه رسیده. از طرفی می‌دانیم «باخمن» هیچ وقت به تنهایی دست به سرقت نمی‌زد و حالا چرا آن شب به تنهایی آنجا رفته، نمی‌دانیم! شاید می‌خواسته از دست همکاران خود راحت شود. به همین دلیل جواهرات را برداشته و در جیب گذاشته و وقتی همکارانش متوجه شده‌اند به دنبال او آمده و ماجرا به اینجا کشیده شده است.

ـ حالا ما باید چه کنیم؟ آیا باید «ریچارد پترسون» را دستگیر کنیم؟

ـ نه، من نقشه دیگری دارم، اما اول باید تو را ببینم. پس یک ساعت دیگر در دفتر باش. فعلاً کاری ندارم. خداحافظ.

ooo

«ریچارد پترسون» قصد نداشت آن شب به خانه برود و تنها بماند. او شب بدی را تا آن ساعت گذرانده بود و حالا از مرگ «کارل» شوکه به نظر می‌رسید. او باید آن شب را در کنار یک دوست می‌گذراند تا دچار فکر و خیال نشود. مرگ «کارل» و از دست دادن جواهرات او را به قدری ناراحت کرده بود که

اصلاً حوصله هیچ کاری را نداشت. او پس از آنکه مدتی در خیابان قدم زد به هتل «امپریال» رفت و در رستوران آنجا پشت یک میز، روی صندلی لم داد. حدود یک ساعت بعد مردی چهل و چند ساله کنار او روی صندلی نشست و سرصحبت را باز کرد. هرچه از صحبت آنها می‌گذشت آنها صمیمی‌تر و خودمانی‌تر می‌شدند. ساعت از دوازده شب گذشته بود که «ریچارد» و مرد مسافر که قصد داشت شب را در هتل بگذراند با هم از آنجا خارج شدند تا به پیشنهاد «ریچارد» مرد شب را در آپارتمان او بگذراند.

او یک آپارتمان شیک و مبله داشت که معمولاً برای پذیرایی شبانه دوستان خود از همانجا استفاده می‌کرد.

نیم ساعتی از آمدن آنها به آپارتمان نگذشته بود که در زدند. «ریچارد» به سمت در رفت. وقتی در را باز کرد، دو مرد پشت در بودند که بلافاصله وارد آپارتمان شدند.

«ریچارد» پرسید:

ـ شما که هستید و چه می‌خواهید؟

ـ ما می‌دانیم که شما الان میهمان دارید. ما فقط جواهراتی را که «کارل» با خود آورده و به تو داده می‌خواهیم. آنها را به ما بده تا ما پی کارمان برویم و برای تو دردسری درست نکنیم.

«ریچارد» با خونسردی گفت:

ـ جواهرات را پلیس از من گرفت. یعنی من ناچار شدم آنها را به پلیس بدهم.

یکی از مردها عصبانی شد و گفت:

ـ مزخرف نگو. با این حرفها نمی‌توانی ما را گول بزنی. زودباش جواهرات را بده وگرنه با یک گلوله...

در این موقع در اتاق پذیرایی به طرف راهرو باز شد و مردی که خود را میهمان «ریچارد» معرفی کرده بود، آهسته با تپانچه‌ای که در دست داشت وارد راهرو شد و خطاب به دو مرد ناشناس گفت:

ـ بسیار خوب آقایان، دیگر بازی تمام شد. دستهای خود را بالا ببرید وگرنه مغزتان را پریشان می‌کنم. باید بگویم آقای «پترسون» راست گفته که جواهرات نزد پلیس است. اما او جواهرات را به میل خود به ما نداد. ضمناً کمیسر «تیم» هم خوب تشخیص داده بود که شما دو نفر امشب سراغ «ریچارد» خواهید آمد. خب حالا شما به اتهام قتل «کارل باخمن» و چند فقره سرقت بازداشت می‌شوید.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

هفت چوب کبریت و سه مثلث!

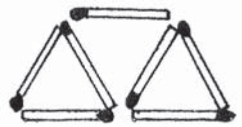

چهارقلوهای قلابی!

۱ـ گل یقه کت دلقک (۱) یک گلبرگ زیادتر دارد ۲ـ آستین چپ کت دلقک (۲) یک دکمه زیادتر دارد ۳ـ دلقک سومی روی شلوار پای چپش یک نوار عمودی اضافه دارد ۴ـ و بالاخره، دلقک چهارمی، دنباله کراواتش اضافی است.

تمرین الفبای فارسی با یک گفته نغز!

متن پیام اینست: «خوب» کافی نیست، «بهتر» هم وجود دارد!

من کدام شهر هستم؟

تبریز (تبر ـ تب ـ ریز)

لباس مجانی!

دوزنده خودش بود!

من چیستم؟ حرف (پ) (در پول و پس‌انداز وجود دارد و در چک و سفته و برات وجود ندارد).

اعداد عجیب و تماشایی!

حاصل ضربی که به دست می‌آید از این قرار است: ۱۲۳۴۵۶۷۸۹۸۷۶۵۴۳۲۱ اعداد از یک تا ۹ بالا می‌روند، بعد از ۹ تا یک پایین می‌آیند!

ضرب المثل درهم ریخته!

خر همان خر است، پالانش عوض شده (یعنی هرچند که لباس نو پوشیده یا به مقامی رسیده، اما از لحاظ معنوی همان شخص بی‌مایه‌ای است که بوده و هنوز هم هست.)

تصویر پنهان شده تصویر هواپیما ـ ابر ـ کشتی ـ موج و ماهی.

TPI-B
TOPBAND-SHAHM

هیتاشی

آخرین پدیده در صنعت طبخ غذا

- دارای ۴ حالت کاری طبخ سریع ، آرام پز، گرم‌نگهدار و سرخ کن
- پخت هوشمند غذا با راندامان کاری بالا ، سبک و کم حجم
- بدون شعله ، حرارت ، دود و بی نیاز از مصرف اکسیژن
- قابلیت تنظیم قدرت ، دما و زمان پخت
- درمدلهای متنوع ۱ الی ۴ صفحه پخت با ضمانت و خدمات پس از فروش
- تلفن دفتر فروش ۶ – ۴۲۳۸۵۳۵ – ۰۲۱

HI-TA-SH
Micro Computer Induction Cooker
ELECTRONIC

امیر پرندک

دانشکده‌ای که ماما تربیت نمی‌کند

دوازده سال است که از تأسیس دانشکده پرستاری و مامایی حضرت زینب(ع) در آمل می‌گذرد اما این دانشکده هنوز مامایی تربیت نکرده است.

امیدواریم که مشکلات این دانشکده هرچه زودتر حل شود تا ماماهایی باتجربه از این دانشکده به جامعه تحویل شود.

یک دانشجو

آیا جان یک استاد بی‌ارزش است

چندی پیش یکی از استادان دانشگاه منابع طبیعی استان گلستان هنگام تدریس دچار مشکل تنفسی شد و تا او را به بیمارستان برسانند، به حال کما رفت.

گلایه از دانشگاه منابع طبیعی استان گلستان این است که چرا با وجود دو دستگاه آمبولانس در دانشگاه، این استاد دیر به بیمارستان رسید و بدتر از همه اینکه چرا آمبولانسها فاقد کپسول اکسیژن و کمک‌های اولیه بودند؟

چه کسی جوابگوی این بی‌توجهی است. مگر نصب یک کپسول اکسیژن در آمبولانس چقدر هزینه دارد؟ آیا جان یک استاد که سالها به این جامعه خدمت کرده اینقدر بی‌ارزش است؟

ذکریا آقابابایی

مروارید از دست رفته

بندر ترکمن شهری ساحلی در استان گلستان است که به اندازه نجابت و مظلومیت ساکنانش، محجور واقع شده است. این شهر با وجود استعداد طبیعی منحصر به فرد در زمینه‌های بالقوه‌ای که برای تبدیل شدن به قطب توریستی شمال کشور دارد مورد بی‌مهری واقع شده است. این شهر دارای مهمترین مرکز شیلاتی شمال کشور با غنی‌ترین منابع آبزیان است. مرکز استحصال خاویار بندر ترکمن که در جزیره زیبای «آشوراده» واقع شده، جایگاه ویژه‌ای درمیان مراکز مشابه خاورمیانه دارد. اخیراً از قول مدیر کل شیلات این استان اعلام شده که در ۹ ماهه اول سال جاری ۱۵ تن خاویار از این منطقه به کشورهای اروپایی صادر شده است.

اگر اطلاعی از قیمت خاویار در اروپا داشته باشید، متوجه ارزش سالیانه این صادرات و درآمد حاصله خواهید شد. احتمالاً بسیاری از خوانندگان مجله با مطالعه این مطلب تصور خواهند کرد که حتماً مردم بندر ترکمن هم از خاویار مرغوب و تازه بهره‌مند هستند!

ولی جالب است بدانید علیرغم اینکه ساکنان بندر ترکمن تنها چند کیلومتر با این مرکز مهم استحصال خاویار فاصله دارند، به ندرت ممکن است خانواده‌ای را پیدا کنید (جز افراد سالخورده آن) که توفیق حتی دیدن این نعمت الهی را یافته باشند!

علت این امر نیز این است که صید ماهیان خاویاری و فرآوری خاویار و البته انواع دیگر آبزیان تماماً در انحصار و حفاظت شدید شیلات قرار دارد تا از صید بی‌رویه و انقراض منابع شیلاتی جلوگیری شود ولیکن تمامی خاویار و عمده ماهیان خاویاری پس از صید و استحصال صادر می‌شود! صید و فرآوری غیرمجاز توسط صیادان متفرقه نیز مجازاتهای بسیار سنگین مالی و حبس‌های طویل‌المدت درپی دارد.

در این شرایط و درحالی که این صاحبان نعمت از مصرف این مائده الهی بی‌بهره‌اند، هزاران کیلومتر دورتر، مردم آلمان و کشورهای اروپایی آن را نوش جان می‌کنند!

این مروارید باارزش دریای خزر حکایت جالبی دارد، زیرا نه به مصرف مردم می‌رسد و نه عواید سرشار آن کمکی به اقتصاد و اشتغال و عمران منطقه می‌کند، پس بود و نبود آن چه فایده‌ای می‌تواند برای ما داشته باشد؟

صفایی

آموزش عشایر رامهرمز و هفتکل

۴۴۳ تن از عشایر رامهرمز و هفتکل زیر پوشش آموزشهای ترویجی قرار گرفتند.

بنابر این گزارش در سال ۱۳۸۲ اداره امور عشایر رامهرمز موفق شد با جذب اعتبار تخصیصی بخش آموزش و ترویج، تعداد ۴۴۳ تن از عشایر را زیرپوشش آموزشهای ترویجی، از قبیل: قالیبافی، نخ‌ریسی، پرواربندی دام، کشاورزی عمومی، زنبور عسل و سوخت فسیلی قرار دهد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

برای کانون فرهنگی سهمیه ندارند

کانون فرهنگی و کتابخانه استاد شهید مطهری واقع در مسجد میان محله «بیرم» لارستان از سال ۱۳۵۹ شروع به فعالیت کرده، ولی از همان سال تأسیس تا به‌حال هیچ نوع کمکی به این بخش فرهنگی نشده است.

اینجانب نامه‌هایی را به امور رسیدگی بر کانونهای فرهنگی مساجد سراسر کشور در تهران و اداره فرهنگ و ارشاد و سازمان تبلیغات استان فارس و شهرستان لار فرستاده‌ام اما تاکنون هیچ‌گونه اقدامی صورت نگرفته تا اینکه مجبور شدم به اداره فرهنگ و ارشاد شیراز مراجعه کنم و با مسوول کانونهای فرهنگی و کتابخانه مساجد استاد فارس صحبت کنم، آنها هم نداشتن سهمیه برای این منطقه را بهانه کردند و به من جواب رد دادند.

شما بگویید ما باید مشکلاتمان را با چه کسانی درمیان بگذاریم؟ از مسوولان تقاضای همکاری بیشتری دارم.

محمد غلامی بیرمی

شناخت

داستان
جان
۲

از: تورج حسینی منجزی

آدمی ، موجودی است که بدون هیچ گونه قدرت پرواز تا دور دست ترین ستاره ها را کشف کرده است و حتی به کره ماه ، این چراغ همیشه افروخته شب ها ، پرواز کرده است . آیا به انسان بودن خود افتخار نمی‌کنید ؟ اما نه ، دست نگهدارید . من جایی را می‌شناسم که آدمی هیچ گاه قادر به کشف آن نخواهد شد .و برای رسیدن به آن سفری لازم است که برگشت ندارد . آنجا کجاست ؟ ذهن تان را زیاد دور نبرید . انجا بسیار به شما نزدیک است . آری ، تعجب نکنید . آنجا درون شماست .خود شما هستید . آری ، توانی ها ، پیچیدگی ها و اسرار درون شما به طرز شگفت انگیزی دارای بعد بی نهایت می باشند . روح انسان بنا بر آیات محکم الهی از روح خداوند سر چشمه می گیرد (بعد ها در مورد این موضوع بیشتر حرف خواهیم زد) و تنها وجود محدود نا پذیر موجود بر این کرهٔ خاکی است. تا کنون چند بار آرزو کرده اید جای کسی دیگر باشید و یا دارای قابلیت های شخص دیگری باشید ؟ و چند بار سعی کرده اید قابلیت ها و نیرو های خود را شناسایی کنید و آنها را پرورش دهید ؟! آیا می دانید تنها با شناسایی و استفاده از یک سوم نیرو ها و احساسات خود ، عمری خوشبختی را در حساب خود واریز کرده اید.

مجموع نیروها ، خلاقیت ها و استعدادهای داده شده از طرف خداوند عادل و مهربان به تک تک افراد مطابق با ظرفیت وجودی آنها است .

حتماً از خود می پرسید پس چرا من این گونه ام؟ چرا از زندگی خود راضی نیستم . در حال انجام دادن کار مورد علا قه ام نیستم . احساس سعادت و آرامش نمی کنم . جواب آن را نمی دانید . اگر دفترچه بانکی خود را گم کنید چه می کنید ؟ چقدر آشفته می شوید؟ به بانک اطلاع می دهید . به پلیس و دوستانتان خبر می دهید . طوری که عالم وآدم از این موضوع با خبر می شوند . پس چگونه این همه ، هر روز توانایی های خود و اطرافیانتان را که قابلیت تبدیل به منفعت ما لی و روحی فراوان می باشند از بین می برید و لحظه ای مغموم نمی شوید؟ چگونه و چرا؟

نگویید که سنی از شما گذشته است و برای این کارها خیلی دیر شده است .شما تا آخرین لحظهٔ حیاتتان به بدن خویش می رسید .**به را ستی روح شما کدام گناه نا کرده را مرتکب شده است که مستوجب چنین بی توجهی می باشد** ؟ برای این کار تنها دو قدم کافی است ، شناخت و شجاعت . با خواندن مطالب این ستون چیز تازه ای یاد نخواهید گر فت . تنها متوجه چیزهایی خواهید شد که آنها را عمری می دانستید و احساس می کردید . ولی شاید کمک بسیار نا چیزی باشد در برداشتن قدم اول . اما قدم دوم تنها محتاج نیروی اراده شماست . نیرو ها ، احساسات و توانایی های خود و اطرافیانتان را بشناسید و با مدیریت آنها و ارزش گذاری معقول و متناسب با نقشی که در زندگی تان بازی می کنند . خود را از رخوت و سستی برهانید.

خوشبخت باشید.

به مناسبت چهلمین روز درگذشت کیومرث صابری

«گل آقا» از گلستان طنز رفت

رضا رفیع

از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش

خبر مثل همیشه کوتاه و سنگین و سخت بود: کیومرث صابری (گل آقا) دارفانی را وداع گفت.

برایم باورکردنی نبود. انگار این رسم دل‌شکن روزگار کژرفتار است که همیشه پیش از آنکه فکر کنی، اتفاق می‌افتد. و این بار نیز.

مرگ چنان خواجه، نه کاری است خرد. هاله‌ای از اشک تأثر در دیدگانم نشست. صبح جمعه‌ای، دلم هوا و حالت «ندبه» پیدا کرد. به یاد حرف خود او افتادم که: «زندگی فقط لبخند نیست».

برای لحظه‌ای چهره متبسم و لحن مهربان او در ذهنم مجسم شد. تمام خاطرات دو، سه سال آخر «هفته نامه» گل آقا که با آن مرحوم قرابت و هم‌صحبتی بیشتر و همکاری مستقیم‌تری داشتم، پیش چشمم آمد. به یاد روزهای آخر هفته‌نامه افتادم و آن آخرین شماره به یادماندنی اش که پر از اضطراب و التهاب بود و به یک آن صابری تصمیم به توقف آن گرفت و ما را و همه یاران و همکاران گل آقا را غافلگیر کرد. از آن به بعد دیگر کمتر توانستم گل آقا را از نزدیک ببینم.

پایان سال گذشته گویی آغاز این اتفاق دردناک بود. جلسهٔ آخر سال جمعی از گل آقاییان برگزار شده بود، اما خبری از صابری نشد. گفتند مشکل فشارخون دارد و تحت درمان است. بعد از عید نیز صابری در بیمارستان بستری شد، اما هرگز باور نمی‌کردم چنین زود رخت سفر بربندد و ترک یار و دیار کند.

حرکت آفرینی طنز گل آقا در جامعه پس از انقلاب، نقطه عطفی برای آغاز یک موج جدید و نجیب از ژانر ادبی طنز و باطبع الهام‌گیری و درس‌آموزی دیگر طنزپردازان جوان کشور بود که پارامترها و مشخصات خاص خودش را داشت. طنزی سالم و سازنده که به قول خود آن مرحوم، همچون تیغ جراحی قصد کالبدشکافی برای درمان و مداوا داشت و نه همچون چاقوی قصابی که سلاخی می‌کند و خون می‌ریزد. نگاه آقای صابری به مقوله طنز به‌طور مستقیم و مشخص، متأثر و منبعث از فضای ارزشی بعد از انقلاب بود. این طنز، پای از حریم ارزشهای مورد قبول و احترام مردم فراتر نمی‌گذاشت و پایبندی به اخلاق انسانی و اسلامی از مختصات بارز طنز گل آقا و وجه تمایز اصلی آن با دیگر آثار موجود و منتشره در این زمینه است.

بی‌شک مرحوم صابری را می‌توانیم پایه‌گذار طنز پس از انقلاب بنامیم که از سال ۶۳ با افتتاح ستون «دو کلمه حرف حساب» در روزنامه اطلاعات، شکل گرفت و درنهایت منجر به انتشار هفته‌نامه گل آقا در سال ۶۹ شد. دوم آبان ۸۱ نیز آخرین شماره هفته‌نامه در مقابل نگاههای ناباورانه من و دیگر دوستان و همکاران تحریریه که چند روز قبل از انتشار شماره آخر، در جریان تعطیلی نابهنگام آن از طریق آقای صابری قرار گرفته بودیم، دچار «خودتوقیفی» شد. در این فاصله زمانی ۱۲ ساله محضر گل آقا و طنز گل آقا، تبدیل به مکتب و نهادی برای پرورش دیگر چهره‌های جوان در عرصه طنز گردید.

طنز سیاسی گل آقا، آرام و معتدل و درعین حال هوشمندانه و جسورانه بود. او در فضا و زمانی کار طنز را شروع کرد که اوج جنگ بود و اشخاص و نهادهای حقیقی و حقوقی بسیاری بودند که در آن شرایط ممکن بود تاب طنز نوشته‌های گل آقا را نداشته باشند، اما گل آقا نوشت و با پشتکار و استمرار هم نوشت. حتی مرگ زودهنگام و شکننده پسرش «آرش» که نورچشم او بود نیز اگرچه باعث وقفه‌ای کوتاه در طنزنویسی پدر شد، اما صابری باز چون ققنوس از دل خاکستر غم و اندوه کمرشکن خویش سر برآورد و با قلم شیرین و شکرین خود به مصاف جدی‌ترین موضوعات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... (و به قول خودش:) و غیره! رفت. اکنون باورم نمی‌شود که «گل آقا» در گور خفته باشد. او که سالها دل مردم را شاد کرده بود، اینک چطور می‌تواند دلهای دوستداران طنزش را بگریاند؟

او هر بار که غیبت می‌کرد، به جای او شاغلام یا غضنفر می‌آمدند «دو کلمه حرف حساب» می‌نوشتند؛ اما اینک امروز دیگر، شاغلام و غضنفر نیز با رفتن گل آقا، بر روی دستها تشییع شدند و رفتند. آنها را بی‌وجود صابری، تاب ماندن نبود. آنها عین صابری بودند. خود او بودند.

تهی چون از گل آقا گشت محفل
الا یا شاغلام، خیمه فرو هل

در این مجال غم‌افزا دیگر یارای نقل هیچ خاطره‌ای نیست. او خود را معلم می‌دانست و همیشه مثل این ایام شاگردانش، دست او را به گرمی و به نشان شکر و سپاس می‌فشردند. اینک اما، این بار، دست سرد گل آقا، اشک گرم تمام گل آقاییان و گل آقادوستان را بر گونه‌ها جاری کرد. واقعاً چه حیف شد این‌گونه زود رفت. هنوز حرف ناگفتنی و سخن ننوشتنی بسیار داشت و ما همه چشم به خاطرات قلم شیرین او دوخته بودیم. افسوس و صد آوخ که...

غیرحسرت به زیر چرخ کبود
هرچه می‌خواست دل مهیا بود

کیومرث صابری فومنی (گل آقا) طنزنویس برجسته و شهیر معاصر، از پس تحمل یک دوره بیماری چند ماهه و بستری شدن در بیمارستان، ساعت صبح جمعه ۱۱ اردیبهشت، دارفانی را وداع گفت. روز قبلش مشغول نوشتن مطلبی برای طلب سلامتی و شفای او شده بودم که صبح روز بعدش (جمعه) ساعت ۸/۳۰ صبح غافلگیر شدم. باور نمی‌کردم که چنین زود گل آقا پژمرده گردد و از جمع گلستان طنز و ادب برود. شاید خودش هم چنین انتظاری نداشت؛ اما چه می‌شود کرد که تقدیر چنین بود: «العبد یدبّر والله بقدّر».

یکی از دوستان طنزنویس که روزهای آخر حیات صابری با او تماس تلفنی گرفته بود، می‌گفت که با

همان لحن شوخ و تبسم‌زایی که داشت، به او گفته بود که تا الان یازده تا آزمایش داده که از این تعداد، جواب ۱۰ تا از آزمایشها منفی بوده است و منتظر جواب آزمایش یازدهمی است! برای تمام گل آقاییان رفتن گل آقا غیرمنتظره و شوک‌آفرین بود. در روز تشییع و تدفین او اکثر اذناب آبدارخانه آمده بودند. انگار هیأت تحریریه گل آقا به قطعه هنرمندان آمده بود تا این بار به سوژه‌هایی فکر کند که تا بسوز و تلخ و مرگ‌آلود است. همان سوژه‌هایی که طرحش در گل آقا ممنوع بود. صابری هرگز نمی‌خواست در مجله‌اش از مرگ حرف بزند. نمی‌خواست خواننده‌اش را غمگین کند. او صورت شاد و لبان خندان مردم را دوست داشت و همیشه به ما سفارش می‌کرد که اولین خصوصیت طنز در هفته‌نامه این است که واجد عنصر «خنده» باشد.

آن روز اما دیگر کسی نمی‌خندید. انگار داشتند خنده را خاک می‌کردند. گل آقا ناباورانه و زودهنگام از میان اهل طنز رفت. و من که خود در مقطعی از کار طنزم از او نکته‌ها و نصیحت‌های بسیاری شنیدم و خواندم، این نوبت قلم طنزم را کنار گذاشتم تا از رفتن صابری بنویسم. از او که خاطرات بسیاری دارم و باورم نمی‌شود که خودش نیز دیگر تبدیل به خاطره‌ای شده باشد که انگار بودن با او رؤیایی است تکرارنشدنی. عجیب آنکه گل آقا در فصل بهار رفت. در فصلی از طبیعت میان ما و او فصل واقع شد که رنگ و بوی طنز او همارہ نشانه‌ای از همین فصل است: فصل سبز بهار. و شاید به خاطر همین بود که گل آقا همیشه با قلم سبز می‌نوشت. روح او نیز امروز سبز و بهاری باد.

خیلی دوست داشتم صابری می‌ماند و خاطرات شیرین خود را می‌نوشت. اخوانیات و مکاتبات با افراد و شخصیت‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و هنری را که گاهی با من صحبتش را می‌کرد. لعنت به این دنیای بی‌وفا که آرزوهای بسیاری را به خاک می‌برد و دیگران را آرزو به دل می‌کند. صابری بعد از تعطیلات عید امسال، دو بار بستری شد. بار اول که از بیمارستان به منزل آمد، شنیده‌ام که روی یک تکه کاغذ برای تنها دخترش «پوپک» این شعر (احتمالاً از سعدی) را نوشته است که دستخط او باقی است:

گر بمانم، باز بردوزیم
جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم، عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شده

■

دشمن مردانگی چهار چیز است فساد در قدرت، شهوت، ثروت و شهرت

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح واجب

با توجه به تغییر و تحولات ایجاد شده در مجله و بنا به پیشنهاد شما عزیزان برآن شدیم تا در آینده نزدیک مطلب جذاب تری را جایگزین صفحه روانکاوی نقاشی ها کنیم. لذا برای آنکه حقی از شما عزیزان زایل نگردد، خواهشمندیم از این پس از ارسال نقاشی برای این بخش مجله خودداری نمایند تا پس از چاپ تمامی نقاشی های رسیده، هر هفته خواننده مطلبی زیبا و جذاب تر در این صفحه باشید.

اتومبیل آبی

محمد به فضاسازی باشکوهی دست زده است. او مرکز ثقل نقاشی خود را به حاشیه نقاشی منتقل کرده و این نیازمند جرأت و قوه تخیل قابل توجهی است. محمد اگرچه در طراحی سه باده‌گویی پرداخته، اما در بیان مطلب و شرایط کاملاً موفق عمل کرده است. رنگهای او بسیار ساده و درعین حال شاداب می‌باشند. محمد یک آزاده است و آزاد فکر می‌کند. او رنگهای اصلی را به‌راحتی تمام به‌کار گرفته و از تکرار رنگها خودداری کرده است. چنین حرکت و تخیلی و چنین آزاداندیشی می‌تواند محمد را در رشته‌ای چون خلبانی هواپیما چه در بخش تجاری و چه در بخش نظامی در شرایط موفقیت آمیز قرار دهد. از طرف دیگر در کسوت وکالت و یا قضاوت و اصولاً در بخش‌های دیگر دادگستری مانند دادستانی و بازپرسی نیز محمد می‌تواند استعداد خود را نمایش دهد.

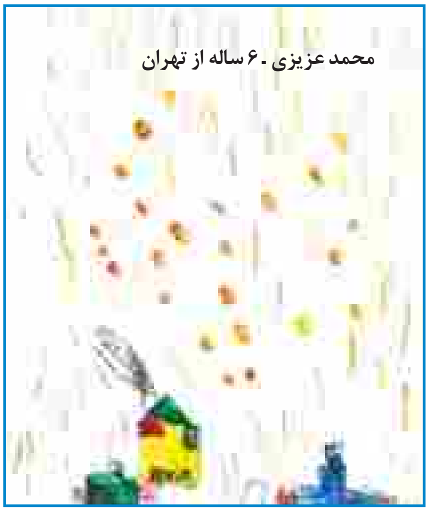

محمد عزیزی ـ ۶ ساله از تهران

من و کلبه‌ام و درختم

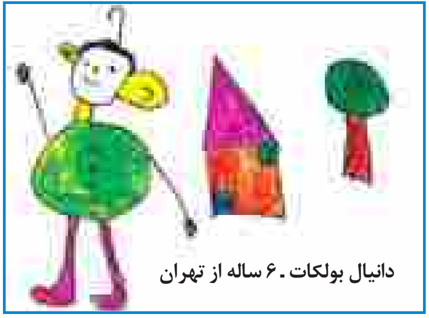

دانیال بولکات ـ ۶ ساله از تهران

دانیال علاوه بر اینکه لحظه‌ای را در نقاشی خود متوقف کرده و آن را به تصویر کشیده است، از عامل طنز هم به عنوان یک عامل تکمیل کننده در نقاشی خود بهره گرفته است. در نقاشی دانیال حرکت وجود دارد، این درست که کلبه و درخت ثابت مانده‌اند اما در شخص زنده حرکت را به‌وضوح مشاهده می‌کنیم و این عنصر یعنی حرکت را کمتر کودکان با موفقیت به تصویر می‌کشند. دانیال رنگهایش را با دقت و لطافت کامل به نمایش گذاشته است و این از سلیقه‌ای قابل توجه در دانیال خبر می‌دهد. دانیال از یک بدعت دیگر نیز بهره گرفته است، او اجزای نقاشی خود را با تکرار یک رنگ در هر کدام چون زنجیری به‌هم ارتباط داده است. یعنی از رخت به کلبه یک رنگ مشترک وجود دارد و از کلبه به کودک هم یک رنگ مشترک وجود دارد و به انضمام خطوط سیاه که در هر سه جزء تکرار شده است. این سلیقه و این بدعت‌گذاریها نشان می‌دهد که دانیال می‌تواند در رشته‌هایی چون داروسازی و رادیولوژی پرکار و موفق نشان دهد. درحقیقت نیز می‌توان دانیال را در مهندسی مکانیک و یا فیزیک نیز در شرایطی دلخواه یافت.

چشم‌انداز باشکوه

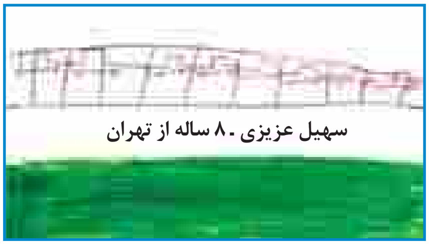

سهیل عزیزی ـ ۸ ساله از تهران

سهیل با جرأت تمام دوگونه رنگ سبز را درهم آمیخته و یک چشم‌انداز زیبا را به تصویر کشیده است، درحالی که در حاشیه آن هم فقط با خطوط یک رشته خط آهن را نشان داده است. کمتر چنین جرأتی را در کودکی دیده‌ایم که فقط با دو رنگ به آنچه که در ذهن دارد بها داده و آن را به تصویر بکشد. سهیل شیفته منظره و طبیعت است و آن را به عنوان یک ارزش هم نشان داده است. چنین تفکر و تعقلی شایسته این است که در مهندسی کشاورزی و آب و حتی زمین‌شناسی استعداد خود را نشان دهد. سهیل در ادبیات و قصه‌گویی نیز می‌تواند تأخیر خود را بر اجتماع نشان دهد.

تکمه‌های قرمز

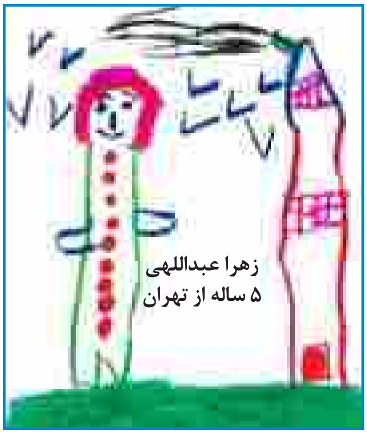

زهرا عبداللهی
۵ ساله از تهران

زهرا فقط با پنج سال سن دقت عجیبی به جزئیات نشان داده است. او حتی تکمه‌های لباس را به تعدادی که باید باشد به تصویر کشیده است. چیدمان رنگهای زهرا نوعی تفکر ویژه او را نشان می‌دهد. بخصوص توجه زهرا به سبز، قرمز و آبی از سلیقه بخصوصی گفتگو می‌کند و او این سلیقه را به‌راحتی تمام در تصویر گنجانده است. زهرا از اعتماد به نفس حیرت انگیزی برخوردار است و این را با شکل دادن به خطوط و توجه نکردن به اندازه‌های طبیعی به‌صورت بارزی نمایان کرده است. برای زهرا با چنین اعتماد به نفس و چنین تخیلاتی می‌توان بخش پرستاری را پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه دندانپزشکی نیز دور از دسترس او نیست. زهرا را در شعر و شاعری و ادبیات کودکان نیز می‌توان موفق و پرمایه محسوب کرد.

نقاشی ویژه

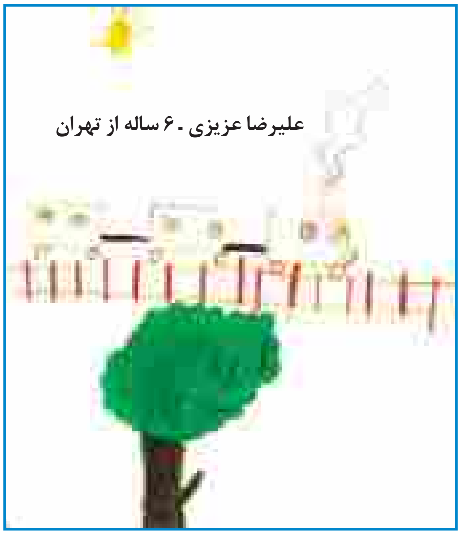

علیرضا عزیزی ـ ۶ ساله از تهران

توجه کامل به پرسپکتیوی که نشان از دیدگاههای افقی و عمودی دارد و ترکیبی که از حداقل رنگ به غنای کامل دسته یافته است، سبب می‌شود تا نقاشی ویژه این هفته را به‌کار علیرضا عزیزی اختصاص بدهیم. او خط آهن و واگن‌ها را از دو دیدگاه یکی بالایی و یکی پهلویی در کنار هم قرار داده که کاملاً گویا است و این عمل در نوع خود یک شاهکار است. ضمن آنکه با استفاده از فقط سه رنگ به بیانی کامل دست یافته که در نگاه اول تماشاگر احساس می‌کند با تعداد بسیاری از رنگها سروکار دارد. برای علیرضا با این تعقل و تخیل می‌توان در رشته و تخصص‌های مختلف پزشکی جایگاهی مناسب پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه در علم کامپیوتر و برنامه‌ریزی هم علیرضا می‌تواند خودی نشان دهد.

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

روزهای جالبی را پیش‌رو دارید و تصمیم به انجام کارهای مهمی گرفته‌اید که باید در انجامش احتیاط کنید و با مشورت پیش بروید. البته شما انسان توانمندی هستید و توانایی انجام بسیاری از کارها را که در ذهن می‌پرورانید دارید، به شرطی که بخواهید و اراده کنید، اما لازم به یادآوری است که شما الزاماً و باید گذشته‌ها را به فراموشی بسپارید و به فکر آینده و ساختن فردای خود باشید که تنها راه موفقیت شما در این کار است. پس سعی کنید زندگی را به جریان بیندازید نه اینکه فقط زنده باشید.

متولدین اردیبهشت

شما راز شاد زیستن و درست زندگی کردن را می‌دانید وبا تمام وجود آن را دراختیار همگان قرار می‌دهید، اما گاهی در ارتباط با سهم خودتان کوتاهی می‌کنید. البته این تنها هشدار و تذکر به شما نیست، بلکه در ضمن آن باید به فکر سلامت خودتان هم باشید و در حفظ آن تلاش کنید، چون تنها چیزیست که نمی‌توانید آن را دوباره به دست آورید. شما مدتی است که سعی در تغییر و تحول دارید که مربوط به الگوها می‌باشند، اما بدانید که این کار به سادگی انجام نمی‌پذیرد و انرژی و زمان زیادی را می‌طلبد ولیکن شما موفق خواهید شد، چون پشتکار خوبی دارید. رنگ مشکی برای شما تغییرات اساسی به همراه دارد، ولی ممکن است خوب نباشد!!

متولدین خرداد

اگر در هفته سوم خرداد ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

در این چند روزه باید توجه بیشتری به کارها و امور زندگیتان داشته باشید، چون رفتار شما می‌تواند تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز باشد، البته شما نباید سعی کنید که موفقیت خود را در زندگی اندازه‌گیری کنید (آن هم به طور دقیق) چون همیشه اندازه دقیق آن را احساس و قلب انسان تعیین می‌کند و آن هم توسط رضایت خاطرتان تخمین زده می‌شود، همچنین باید بگویم که کمک به اطرافیان جزء ضروریات زندگی شماست، اما نمی‌دانم چرا کوتاهی می‌کنید! و در کل بد نیست بدانید که سعی نکنید زندگیتان را دقیقاً طبق چارچوبهای تعیین شده پیش ببرید بلکه باید سعی کنید راحت باشید و در این حالت است که من اطمینان می‌دهم نتیجه مطلوبی بگیرید.

متولدین تیر

احتمال اینکه یک اتفاق از پیش تعیین نشده شما را شاد و خوشحال کند خیلی زیاد است که این اتفاق باعث شنیدن خبرهای خوبی هم خواهد شد و لازم است بدانید، نباید در این چند روزه بی‌دلیل کنجکاوی زیاد داشته باشید، چون باعث می‌شود که بعداً احساس گناه کنید. در ضمن مشکل کاری که دارید و تمام وقت به آن فکر می‌کنید را می‌توان به‌طور منطقی حلاجی و حل و فصل کرد، درحالی که شما درحال حاضر فقط احتیاج به یک دوست واقعی دارید که بتواند حرفهایتان را بشنود. خود را از آن محروم نسازید..

متولدین مرداد

اگر برای آن چند نکته اساسی که ذهن شما را اشغال کرده پاسخ مناسبی پیدا کنید این هفته واقعاً برای شما جالب و خوشایند خواهد شد، طوری که خودتان هم به آن اعتراف خواهید کرد و امیدوارم در این شرایط اطرافیان را فراموش نکنید. با اینکه دوست ندارم بگویم، اما مجبورم تذکر بدهم که اگر غفلت کنید احتمالاً با مشکل مالی مواجه خواهید شد. سعی کنید اقدامات و کارهایی را که می‌خواهید انجام دهید یکی یکی به انجام برسانید تا موفق شوید. هاله‌ای از رنگ سرخ در اطراف شما درحال شکل‌گیریست، اما توضیح بیشتری نمی‌دهم!

متولدین شهریور

از مطالعه و کتاب‌خوانی فاصله گرفته‌اید که به شما آسیب می‌رساند و بهتر است که دانش خود را به روز برسانید تا از مسائل زندگی غافل نمانید. تغییر و تحولی که در ذهن دارید بسیار مثبت و پسندیده است و من خوشحالم که می‌بینم تا به این لحظه موفق به انجام آنها بوده‌اید و می‌توانید با اطمینان خاطر ادامه دهید. همچنین لازم است تذکر بدهم که مواظب باشید از جمع دور نمانید، چون این یک آفت است و شما باید این اصل را عنوان کارهایتان قرار دهید و این وجود پر از عشقتان را که نثار عزیزان می‌کنید به خودتان هم هدیه دهید تا موفق‌تر از همیشه باشید!

متولدین مهر

بررسی نکات ضعف زندگی لازمه هر انسانی می‌باشد و هیچ کس نمی‌تواند فکر کند که راه و روش او بی‌عیب و نقص است، چون راههای ترقی و پیشرفت همیشه باز است و باید راههای بهتری بیابیم و راه ترقی و پیشرفت را همواره طی کنیم، پس بهتر است شما نیز از این موضوع غافل نشوید و راه صعود و پله‌های موفقیت را یکی پس از دیگری پشت سر بگذارید. همچنین مشورت با عزیزی را که در کنار خود دارید، فراموش نکنید، چون بیشتر از جانش شما را دوست دارد و از تمام وجود برای شما مایه می‌گذارد. همچنین بهتر است برای انجام کار خیری که در ذهن دارید وقفه نیندازید.

متولدین آبان

در این چند روزه واقعاً باید مراقب اطرافیان باشید تا آسیبی از طرف آنها به شما نرسد و باید تذکر دهم که شما نباید راز دلتان را با هر کسی درمیان بگذارید، چون همه اطرافیان و دوستان صلاحیت نظر دادن و یا مشورت دادن صحیح را ندارند و یا از روی دوست داشتن نظریه‌هایی را صادر می‌کنند که این کار باعث گرفتاری در زندگی شما می‌شود. رعایت احترام عزیزان و مدیران برای شما راهگشا می‌باشد. در جلسه و یا قرار ملاقاتی که خواهید داشت سعی کنید شنونده باشید، تا باعث دلخوری کسی نشوید. توجه به مسائل دنیوی همیشه به شما ضربه زده و این بار هم این‌چنین خواهد بود. مواظب باشید!

متولدین آذر

این زندگی و شرایط نتیجه سالها تلاش و کوشش شماست. پس نباید بی‌توجه از آن عبور کنید و یا اجازه دخالت به کسی بدهید برعکس بلکه سعی کنید ثابت قدم باشید، چون هیچ‌کس صلاح زندگی شما را به اندازه خودتان نمی‌داند. پس فرصت را از دست ندهید و آن را غنیمت بدانید و این را ملکه ذهنتان کنید که زندگی و مشکلات آن تمامی ندارد و اجتناب‌ناپذیر است و کسی موفق خواهد شد که راه بهتری برای مقابله با آن انتخاب کند. رنگ سفید بخش زیادی از طالع شما را پوشانده، خوش‌خبر باشید!

متولدین دی

در این هفته به معنی واقعی باید آگاه و مسلط باشید و تمام حرکات و رفتار شما سنجیده و حساب شده باشد تا مشکلی برایتان پیش نیاید! ماجرایی برایتان پیش‌بینی می‌شود که شاید استقبال خوبی از آن نکنید، ولی باید بدانید که این مسأله برای شما خوب و آرامش‌بخش است و بهتر است سعی کنید آن را بپذیرید. احترام گذاشتن به دیگران و رعایت حقوق آنان از رفتارهای خوب و پسندیده شما می‌باشد که نباید آن را به‌خاطر عده‌ای از اطرافیان زیرسؤال ببرید. داشتن شخصیت ثابت شما زبانزد همگان می‌باشد. مواظب باشید هر کسی این امتیاز را ندارد.

متولدین بهمن

شما جزء آن دسته افرادی هستید که تلاش می‌کنید از لحظه‌های عمر خود استفاده کامل را ببرید، پس در این هفته منتظر یک اتفاق غیرمنتظره باشید و مثل همیشه سعی کنید به اوضاع و احوال مسلط بمانید. عزیزی را در کنار خود دارید که مدتی است از آن غافل شده‌اید و او از شما دلخور است. باید بدانید که دل شکستن هنر نمی‌باشد و من مطمئن هستم که شما انسان هنرمندی هستید و توان کمک به عزیزان را دارید و بهتر است این فرصت را از خود نگیرید.

متولدین اسفند

نمی‌دانم چرا پرخاشگر شده‌اید و نمی‌توانید به اعصاب و رفتار خودتان مسلط شوید؟ شما که خودتان ادعا داشتن رعایت رفتار منطقی دارید، چرا نمی‌توانید به احساسات و هیجانات خودتان تسلط داشته باشید؟ به شما توصیه می‌کنم که از دریچه دیگری به زندگی نگاه کنید تا اولا به آرامش برسید و بعد از آن بتوانید به مشکلات خودتان غالب شوید و بدانید داشتن هدف و انگیزه صحیح کافی نیست، بلکه راه درست رفتن هم لازمه آن می‌باشد که برخی از آن غافل‌اند، اما شما خودتان را ناکام در رسیدن به هدف ندانید!

باید بدانیم که آینده ما عمدتاً در کف خود ماست

• پال رابسون

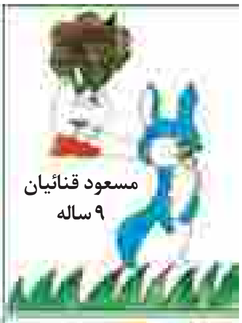
مسعود قنائیان
۹ ساله

هانیه شیخ‌محمدی
۹ ساله از تهران

فاطمه
عاشوری‌نیا
از بردخون

فرخنده
اسماعیلی
۱۱ ساله

عارفه خیاط
۱۱ ساله

هدیه شهری ۱۰ ساله

بتول عابدی
۱۲ ساله

ندا شهری ۴ ساله

عاطفه شهنیایی ۱۱ ساله

فاطمه عباسی ۱۰ ساله

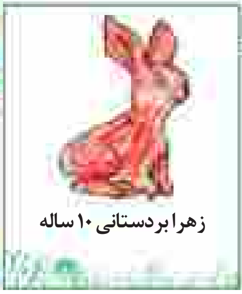
زهرا بردستانی ۱۰ ساله

هدی شهری
۱۰ ساله

زهره عابدی کلاس دوم

کامبیز بهادیوند
۱۰ ساله

حسام بهادیوند

عرفان شفیعی از لوشان

جواد قاسمی

زهرا صالحی
۸ ساله از تهران

فاطمه آژیر ۶ ساله از تهران

ابوالفضل براری ۸ ساله

زهرا اندرزا کلاس دوم

کوثر عزیزی

فاطمه بحرانی کلاس دوم

مریم فخرایی کلاس پنجم

مریم قاسمی
کلاس پنجم

ریحانه ریشهری
کلاس پنجم

نعیمه پورعلی کلاس دوم

فریده محمدی کلاس دوم

امیرحسین زینلی از لوشان

محسن خانلری

سجاد مصطفی‌پور

سید میثم آقایی

محمد آبیار

مرتضی فیضی ۱۰ ساله

وحید قلی‌پور ۱۰ ساله

گل پسند
Golpasand

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
ژل موی سر
ساویز
saviz
ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
saviz
Shiny
GEL